



تالین شیخ علی اکبرین علی مسینی



تالین شیخ علی اکبربن علی مسینی الله

طبعة عديرة مصحة ملونة



اسم الكتاب : فَصُولِكِيْنِ

عدد الصفحات : 144

السعر :-/65 روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ١٤٣٦ء

اسم الناشر : مَكْمَالُكُمْ الْكِيْسُونِ عَلَيْ اللَّهُ اللَّهِ اللَّهُ اللَّا اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّا اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ ا

جمعية شودهري محمد على الخيرية (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوز، جلستان جوهر، كراتشي. باكستان

الهاتف : +92-21-34541739, +92-21-37740738 :

الفاكس : 92-21-34023113 :

الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشرى، كراتشي. باكستان 2196170-221-90+

مكتبة الحرمين، اردو بازار، لاهور. 4399313-321-99+

المصباح، ١٦ – اردو بازار، لاهور. ١٦-42-7124656,7223210

بك ليند، ستي پلازه كالج رود، راولپندى.5773341,5557926-51-92+

دار الإخلاص، نزد قصه خواني بازار، پشاور. 92-2567539-91-92+

مكتبة رشيدية، سركى رود، كوئته. 7825484-333-92+

وأيضًا يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست مضامين

	•		,		
صفحه	موضوع	صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
٤١	باب دوم	. 79	ابواب ثلاثی مجر د		مقدمہ
٤١	باب سوم	۳.	باب اول		خطبه
٤١	باب چبارم	٣.	باب دوم	7	کلمات عرب، فعل
٤١	باب پنجم	*1	باب سوم	Ÿ	فعل ماضی
٤١	باب مشم		باب چهارم	٨	معروف ومجهول
٤١	باب تبقتم	۳۱.	باب پنجم	4	اوزان فعل، حرف اصلی وزائد
£Y	ابواب ملق بر با می مزید	۳۱	باب ششم	1.	اوزان صيغي، معروف ومجهول
£Y	باب اول	44	ابواب ر باعی مجر د	• 11	اثبات فعل ماضى معروف
£Y	پاپ دوم	٣٣	ابواب رباعی مزید فیه	17	اثبات فعل مضارع معروف
٤٣	باب سوم	. 44	باب اول	١٣	ف عل مض ارع نفي بـــ"نن"
٤٣	باب چپارم	7 £	باب دوم	11	فعل مضارع مسمىٰ بنفی جحد
٤٣	باب پنجم	* £	باب سوم	1 £	فعل مضارع بانون ثقيله
٤٣	باب ششم	* £	ثلاثی مزید، اقسام مطلق	10	فعل مضارع بانون خفيفه
٤٣	باب بفتم	40	ابواب باهمزه وصل	17	لائے نہی ولام امر
££	ملحق بــــ"احر نجم"	40	باب اول	17	امر، صبغ امر
££	باب اول	40	باب دوم ب	1.4	مبنی ومعرب، مبنی اصل
££	باب دوم	. 40	باب سوم	19	اقسام سدگانداسم، مصدر
	خاصيات البواب	**	باب چهارم	٧.	انواع جامد
٤٥	باب نصر	77	باب پنجم	*1	مصدر فعل ثلاثی مجرو
٤٦	ضرب	77	باب ششم	71	اوزان اکثریه
٤٧	حسب ,,,,,,	**	باب هفتم	**	اوزان نادره ومبالغه
٤٧	إفعال	**	ابواب بے ہمزہ و صل	77	اسم مشتق
٤٩	تفعیل	**	باب اول	77	اسم فاعل
91	تفعل	٣٨	باب دوم	7 £	اسم مفعول
04	مفاعلة	۳۸	باب سوم	70	اسم ظرف
0 Y	نفاعل	44	باب چهارم	70	صفت مشبر
٥٣	افتعال	44	باب پنجم	**	اسم ثلاثی مجر د ، اوزان اسم
٥٣	استفعال	٤.	ابواب ملق بر باعی	**	اسم رباعی مجرد، اوزان اسم
٥£	انفعالا	٤٠	باب اول	**	ثلاثی ور باعی ، ثلاثی مجر د

		•		<u> </u>	
وضوع	صفحہ	موضوع	صفحه	موضوع	صفحة
عيعال	. 01	ادغام متقاربین	VV	قانون ضربي و سيدي	114
بهاراقسام	00	متقاربين در مخرج ياصفت	٧v	قانون فتوي	110
ليحج، ميموز، معتل	00	حرو ف حلقير	٧٨	قانون سقاية وحولايا	117
ثال، اجوف، نا قص	٥٦	قانون تائے اقتعال	٧٩	قانون عدة وسه	114
ضاعف	٧٥	قانون خَصَّمَ وخِصَّمَ	٨٠	قانونمسجدي	114
ضاعف ثلاثی ورباعی	٥٧	قانون تائے تفعل و تفاعل	٨١	ابدال وحذف	114
بوه تخفيف لفظ	٥٨	اجتماع ساكنين	٨٢	حروف ابدال	19
مکان و تحریک	٥٨	قانون دواب و خاصة	٨٢	الف وياء	۲.
مول مهموز	٥٩	اصل در تحریک ساکن	٨٣	واووميم ونون	111
ا نون بير و آمن	٥٩	وجوب فتحه در "مِنْ"		باءِ ولام	177
انون جاء وأئمة	٦.	وقف	٨٥	حروف زوائد	74
انون مير وجون	41	م وجوه اسكان آخر	٨٥	تعریف حروف زوائز	74
سول معتل	7.7	وقفعصا ورحى	٨٦	د لیل زیاد تی حرف	4 £
هوه وإشاح وأ د ؤر	٦٢	قانون هذا جُزُء	۸٧	زياد تي حرف تضعيف	۲V
ا انون محاریب وقوول	` % #	قانون إلام وغلامي	۸۸	زيادت غالب متعدو	۲۸
انون أواصل وأول	٦٤	امالہ	٨٩	ترجيح بشبه	۳.
انون قيل وبيع	70	موانع اماله	٩.	متمرين	۳۱
انون قيم وقيام	77	مثنیه و جمع	9.4	تعریف تمرین	۳۱
ا <i>نون</i> قائل وبائع	٦٧	<i>E</i> z.	4 4	بنائے مثل محوي از ضرف	٣٢
ا نون يدعى	٦٨	جمع قليل	۹۳.	بنائے جمخفل	٣٣
- پانون تلق وأدل	- 44	جمع کثیر	9 £	يئائے اغدو دن	٣٤
ئانون تقوى ودنيا	٧.	جمع بواو و نون	1 • ٢	· قواعد خط	40
صول مضاعف	٧١	جمع بالف و تاء	1.7	ک تابت یاسین	٣0
يانون مد	٧١	اسم خينس	1 + £	كتابت اضربن	٣٦
- ئانون فر	٧٢	تقغر	1.0	كتابت مؤجل وفئة	۳۷
نر وط ادغام	٧٣	تقغير معرب	1.0	كتابت مستهزون	٣٨
ئ ئارچ حرو ٺ	٧٤	تقنير ترخيم	1.9	کتابت فر وبت	٣٩
غرج حلق	٧٤	نقغیر جمع کثیر	11.	· كتابت ال	٤٠
رت خرج لام وراء	٧٥	تفغيراشارات وموصولات		كتابت مائتان	٤١
رت سفات حروف	٧٦	نبت	117		£¥
چهوره مهموسیر		تعریف نسبت		•	

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رَبِّ العَالَميْن والعَالِمِيْن.

الحمد لله: الف لام نزدز مخشری برائے جنس ست که اشاره کرده شود بوے سوئے ماہیت مدخول علیمابدون لحاظ افراد ؛ چه الحمد لله در اصل حمداً لله بود ، لینی مفعول مطلق حمدت فعل محذوف ، ہر گاه فعل را حذف نموده ، مصدر را قائم مقامش کردند ، ومصدر را حکم فعل دادندای چنانکه فعلی دلات بر ماہیت بدون ملاحظ افراد داشت ہمچنین این مصدر ، وجمله فعلی را برائے قصد دوام و ثبات که مناسب مقام ست اسمیه نمودند ، ونصب حمداً را برفع تغیر داده الف لام برآ ل آوردند ، پس حمداً چنانکه در حالت نصب بر ماہیت دال بود ، همچنین بعد دخول الف ولام ؛ تامزیت فرع بر اصل لازم نیاید .

ونزدا كثر برائ استغراق است كه اشاره كرده شود بدو بماهيت موجوده در ضمن جميج افراد، واين قول انسب مقام ست، ونزد ا بعض برائ عهد خارجى ست كه مشير بود بفرد معين موجود در خارج معهود ميان متكلم ومخاطب، پس مراد از ال حمد كامل خوابد بود كه در حديث آمده: الحمد لله أضعاف ما حمده جميع خلقه كما يحبه ويرضاه، و"حمد" مصدر ست بمعنى ستودن، يا اسم مصدر بمعنى ستايش، ولام در "لله" برائ تمليك ست يا شخصيص، و"الله" علم ست برائ ذات واحب الوحود مسجمع جميع صفات كمال منزه از نقص وزوال، تعالى شأنه المتعال.

رب العالمين: "رب" صفت مشبه مضاف بمعمول خودست. اگر گوئ: پس اضافت لفظی خوابد بود وآل مفيد تعريف نيست درين صورت چگونه صفت "الله" واقع شود؟ گويم: اين و تقيست كه صفت بمعنی حال يا استقبال باشد، واينجا "رب" بمعنی استمر ار است، پس اضافت معنوی خوابد بود، چنانكه گفته اند. گويم: "رب" بدل از "الله" است، و نكره بدل از معرفه عرقه عرق آيد، بال، نكره اگر بدل از معرفه باشد صخصيص بدل از معرفه باشد حاجت شخصيص بدل از معرفه باشد حاجت شخصيص نيست صرّح به الرضي وأبو على.

ونزد كسانيكه اضافت مصدر بمعمولش معنويست "رب" مصدر بهم ميتواند شد بمعنى اسم فاعل يا بمعنى خود برائے مبالغه، چون: زيد عدل، وبر مذہب كسانيكه لفظى ست باز حاجت تاويل افتد. و "عالمن" جمع "عالم" بمعنى ماسوى الله ست باعتبار تعدد انواع، وبه صيخ جمع مذكر سالم بنابر تغليب ذوى العقول برغير آل، در بعضے "عالمن" رااسم جمع گفته اند؛ چه اگر جمع شود از مفرد خاص باشد؛ زيرا كه "عالمن" برائے ذوى العقول ست، و "عالم" عام، و جمع از مفرد خاص نمى بود، جوابش بيشتر دانستى، كذا في " النوادر " وغيره . العالمين: بكسر لام جمع عالم بمعنى دانا، ومراد از ال ياعقلاء على العموم بستند، يا افراد انسان، بهر كيف اين تخصيص بعد تعميم برائے شرف اہل علم، و ترغيب طالبان كه برائے مخصيل اين مرتبه كوشند ست، وصنعت تجنيس با "عالمين" مفتوح اللام نيز دارد. (نوادر الوصول وغيره)

وَالصَّلاة على رسُوله مُحَمَّد وَّآله أجمعين.

بران -علَّمك الله تعالى- كه كلمات عرب سه قتم ست: فعل واسم وحرف. فعل: كلمه اليست مبنى برائه أفهام معنى باليكي ازاز منهُ ثلثه ماضى وحال ومستقبل،

المصلاة: گویند: مشترک فظے ست، اگر منسوب بخدابود مراد ازاں رحمت ست، واز نسبت ملا نکه استغفار، واز مؤمنان دعا، واز طور ووحوش شیح، والفش برائے تفحیم بواؤنوشته میشود. رسوله: وآن انسانیست که مبعوث شود بائتاب الی بسوئے فلق برائے تبلیغ احکام. اگر گوگ: این تعریف بر حضرت آدم علی اسادق نمی آید؛ چه مبعوث به خلق نبودند، بلکه خلق بعد شال بوجود آمد. جوابش آنکه: قول ما: بسوئے خلق متعلق به تبلیغ ست، وآل علت غائیست که مقدم بر فعل باشد. وبری تعریف وارد میشود که عدد کتب الهی یک صد و چهارست، وعد در سل سه صد و سیز ده، پس چگونه برم رسولے کتا بے نازل شد؟ جوابش چنانکه در "شرح مواقف" و "عیالی" و غیره مذکورست آنکه کتاب نو بام رسول ضرور نیست، جائزست که با چند رسول کتا بے باشد که مرد نیست، جائزست که با چند رسول کتا بے باشد که مرکز نازل شده چول سورة فاتح، و نسبت نزول با کسی متعارف باشد که اول برونازل گردید. (کذا فی النوادر و غیره)

علّمك إلخ:

آمده ماضی جمعنی مضارع چند جا عطف ماضی بر مضارع در مقام ابتداء بعد موصول ونداء ولفظ حیث و کلما در جزاء و شرط وعطف مر دو باشد در دعا

(نوادر الوصول)

عرب: تخصیص "عرب" باعتبار مقصود ست ورنه بیج زبانے خالی ازین سه قتم نبود. فعل: بالکسر اسم مصدر بمعنی کردار، وبالفتح مصدر بمعنی کردن. فعل کلمه: [تقدیمش بنابر کثرت تصرفات ست، ونظر صرفی بر تصریف.] اگرگوئی: قید مستقل از تعریف فعل چراحذف کرد؟ گویم: تا وارد نشود که فعل مرکب ست از نسبت غیر مستقله وحدث مستقل، ومرکب از مستقل، وغیر آل غیر مستقل باشد اگر چه جوابش بم ممکن بود. (نوادر الوصول) بنی: ای موضوع پس افعالے که ور استعال زمانه از انهاد ورشده داخل باشد، واسائیکه استعال آل بازمانه است چول اسم فاعل خارج بود.

ماضى إلخ: اى يے مخصوص از ازمئه سه كانه درال يافته شود، پس صبوح وغيوق جمعنی شراب صبح وشام وارد نه شود؛ چه بر مطلق صبح وشام دلالت ميكند در ماضى باشد يا حال يا استقبال، و جمچنين لفظ ماضى وغيره وارد نيست؛ زيرا كه مراداز فهم زمانه جميئات لفظ ست نه بمادهٔ آل، و جمچنين مضارع كه درال دو زمانه است؛ چرا كه حقيقة دلالتش على الاختلاف بريك زمانه است، و بنا بر اشتراك بحالت واحده موضوع برائے دو زمانه نيست. (نوادر الوصول)

چوں: فتح الله كشاد خدا ويفتح مى كشايد يا خواہد كشاد. واسم: كلمه ايست موضوع برائے معنى مستقل نه باييك از ازميم مذكوره، وحرف: كلمه ايست موضوع برائے معنى غير مستقل، نحو: ذهبت من البصرة إلى الكوفة. أما فعل سه فتم ست: ماضى ومضارع وامر. ماضى: فعلى ست موضوع.

ویفتح: اختیار این دومثال برائے تفاول ست لینی گویا درے از علم برطالب کتاب کشاده شد یا کشاده میشود. (نوادر الوصول) اسم: أصله سمو بالضم بر مذہب حق بمعنی علو واؤ از آخر انداخته، ہمزه در اول آورند، وسین را برائے تخفیف ساکن کردند، ودرال ہشت لغت ست: سم سمی مثلث السین واسم بالکسر والضم.

معنی مستقل: فهم آل مختاج بدیگرے نباشد، واسائے لازم الاضافت وارد نه شود؛ زیرا که ورفهم معنی فوق مثلا فهم مطلق ما یفوق علیه باید، وآن إجمالا کفایت میکند، چنانکه در فهم ابتداء مطلق ما منه الابتداء. وبدال که مصنف مثال اسم نیاورد یا برائے شهرت؛ چه کلاے ازال خالی نباشد، یا بنابر آنکه لفظ اسم و فعل وحرف وماضی ومضارع و غیر آل که بیان کرد همه اساء اند، یا برائے آنکه در ذهبت إلح مذکورست. اگر گوئی: مثال فعل هم درال مذکور است؟ جوابش آنکه: در آنجایک قتم فعل مذکور است و خطاوه برال انتحار و منازل انتخار من فعل نزد صرفیان بسیار، وبر تفاول مذکور بالااشعارست.

از از منيه: أمس وغد وغيره وارد نشود؛ زيراكه زمانه در پنجا جمال معنى لفظست نه معنى كه مقارن زمانه باشد.

مضارع: بمعنی مشابه مشتق است از مضارعت؛ چه این صیغه مشابه است بااسم فاعل و فیره در وزن عروضی، وو قوع آل صفت کره و تخصیص به بعضے حروف، وآنرا غابر بهم گویند از غبور بمعنی آینده شدن، و مستقبل نیز خوانند بکسر باء، و قیاس بهمین ست؛ زیرا که بیش آینده است؛ زیرا که زمانه مستقبل بکسر باء میش آینده است؛ زیرا که زمانه مستقبل بکسر باء ست پی آنچه ورال این زمانه یافته می شود مستقبل بالفتح خوابد بود، واین توجیه ضعیف است. و آنچه گفته اند که بالفتح افتح است؛ زیرا که خطائے مستقبل از قیاس متر وک افتح میباشد راه بجائے نه مے برد؛ چه این قاعده اگر چه مسلم ست، لیکن قیاس در پنجا متر وک نیست، بهم استعال می کنند؟ متر وک نیست، بهم استعال عرب عرباء معتبرست نه جملاء و مقلدین، واز کجا ثابت شد که بلغاء عرب بفتح استعال می کنند؟ فعلے ست: بدین قید اساء افعال خارج شد. موضوع: بدین قید خارج شد مملات، وصیعی اسم فاعل و مفعول، و لم یصر ب وغیره؛ چه موضوع برائے دلالت بر زمانه ندارد داخل ماند؛ زیرا که موضوع برائے دلالت بر زمانه ندارد داخل ماند؛ زیرا که موضوع برائے آنست.

برائے دلالت بر حدوث کارے در زمانہ گذشته. ومضارع: فعلے ست موضوع برائے دلالت بر حدوث امر درزمان حال یا استقبال وامر: فعلے ست موضوع بجہت فرمودن مخاطب را بامرے چول: إقرائين بخوال ماضى ومضارع دو قتم ست: معروف اى فعلے كه منسوب بفاعل جلى ياخفى

فعلے ست: ازینجا مثل: اُوه بمعنی اُتوجع که اسم فعل ست خارج شد. موضوع: خارج شد ازین قید صیغه مصدر بحرف شرط، ومثل: ضارب الآن أو غدا که دلالتش بر حال واستقبال بعارض ست، وداخل ماند مضارع افعال منسلخ از زمان چون یکاد.

در زمان حال: بدانکه مضارع نزد بعضے چوں ابن حاجب مشتر ک است میان حال واستقبال، ونز و بعضے حقیقت ست در استقبال مجاز در حال، ونز و رضی وابن طراده بالعکس، و تفصیل دلاکل در "نوادر "ست. واز قول مصنف: در زمانه حال یا استقبال و جم از قول او در معنی یفتح: می کشاید یا خوام کشاد ثابت نمی شود که نزد او مشترک ست؛ چه جائز ست که برائے بیان اختلاف باشد. فعلے ست: بدین قید مثل: نزال وعلیك اسائے افعال برول رفت.

فرموون إلخ: مراد ازال مطلق گفتن است مخاطب را كه معنی مصدری این فعل پیدا كن ، بطریق استعلاء باشد یا مساوات یا خضوع ، پس التماس و دعا را شامل خوامد بود . و مراد از پیدا كردن عامست كه بر سبیل وجوب بود چول : ﴿ أَقِیمُوا الصَّلاةَ ﴾ (الانعام: ۷۷) یا استحباب نحو: استعذ بالله ، یا باحت ، مثل : ﴿ فَاصْطَادُوا ﴾ (المائدة: ۲) یا اصلا طلب مقصود نباشد بلكه تهدید مخض بود ، مثل : ﴿ اعْمَلُوا مَا شِئتُمْ ﴾ (فصلت: ٤٠) كذا في "النوادر "، ومصنف از ذكر زمانه سكوت كرد اگر چه زمانه استقبال درال معتبرست بخیال اینكه در اندك تامل ظام می شود؛ چه فر مودن بكارے در ماضی ممكن نیست، وحال استقرار ندارد ، پس جز استقبال باقی نماند ، وفیه تا مل .

بامرے: ای بکارے پس دور لازم نه شود. ماضی ومضارع: نه امر؛ زیراکه امر مجهول نیاید، وآنکه مجهول نماید در اصطلاح اینال مضارع ست. (حاشیة) معروف: که شناخته شده است بسبب بودن فاعل آل مظهر.

بفاعل جلی: و اوآنست که حدث برو قائم باشد، برابرست که صادر نهم از و شود، چون: ضرب زید، یانه مثل: طال عمرو، وازین تعریف جواب آل در یابی که گویند: شناختن فعل معروف بنابر تعریف مصنف موقوف ست بر شناخت فاعل، وشناخت فاعل و مناخت فاعل موقوف بر إدراک فعل؛ لأن الفاعل ما اسند إلیه الفعل، پس دور لازم آید. وحاصل جواب از دور: که فعل در پنجا معنی اصطلاح ست، ودر تعریف فاعل جمعنی لغوی که حدث باشد؛ تا فاعل صفات را نیز شامل بود. (نوادر الوصول)

حلق الله: بعید نیست که در ایراد این ماده مثال تنبیه باشد بر بودن حق تعالی فاعل جلی وروش، ورد باشد بر فرقه دم به که قائل اند بعدم تأثیر فاعل در عالم، و نیز بر فلاسفه که بر تصر فات این عالم بعقل ورب النوع منسوب می کنند، وترک مفعول بنابر عدم حاجت و قصد اختصار ست؛ چه در تعریف فعل معروف جز بفاعل احتیاج نیست، و نیاوردن مفعول و گذاشتن بر تعمیم که مفید حلق الله کل شیئ باشد برائے رد بر معتزله که بنده را خالق افعال خووش دانند نمیتواند شد اگر مصنف بنابر مشهور مذهب إمامیه داشته باشد چه نزداینال جم خلق بعضے افعال به بنده منسوب است.

معروف: اى منسوب بفاعل جلى ياخفى نبود ، بلكه بمفعول جلى ياخفي باشد. (نوادر الوصول)

ا وزان مختلفه: باعتبار اختلاف فاعل ومفعول از مفرد و تثنيه وجمع ومذكر ومؤنث ومجرد ومزيد وغيره، نه باعتبار اختلاف حركات عين كلمه؛ زيرا كه اين اختلاف در مجهول صورت نه بندو. (نوادر الوصول) قرار واده اند: باين طور كه آنچه مقابل يج ازين سه افتد اصلح ست، ومرچه بعينه دروزن موزون آيد زائد إلا در چند جا. تصوير: ای تصویر بیئات اجتماعش در ذبهن کشند.

متصرفات کلمه: از ماضی ومضارع وامر و مجر د ومزید وجزآل، پس سین استنصر مثلا که در متصرفات این باب یافته میشود وارد نخوامد شد. وور موازنه: این تعریف مشهورست که مصنف ازال عدول نموده حکم حرف اصلی قرار داد بدوجه، یکے: آنکه باعتبار این تعریف شناخت حرف اصلی موقوف بر دریافت مقابلهٔ فاء وعین ولام ست، ودریافت مقابله موقوف براصالت، ودوم: آنکه صادق ست بررائے زائد صرّف و باء زائد جلب مثلا؛ زیرا که یکے بمقابلهٔ عین ودیگر بمقابلهٔ لام ست.

یا عین: اگر گوئی: یائے تروید بجائے واؤ کہ در عبارت قوم ست چراآ ورد؟ گویم: مصنف تعریف حرف اصلی کردہ است، ویک حرف لا حرم بمقابلہ یکے خواہد بود، بخلاف قوم کہ تعریف حروف اصلیہ کردہ اند، پس واؤ در انجاہے باید.

وزائد: [این لفظ در بعضے نسخ نیست.] این جمله رابرائے ارتباط کلام ما بعد که بما قبلش تعلق نمی داشت افنرود؟ تا بدائند که این کلام جداگانه است. یعنی آنکه در مقابلهٔ فایا عین یا لام نیفتد، بلکه دروزن و موزون بعینه باشد مگر تائے افتعال مبدل غیر مدغم وزائد به تبعیت، پس اصطلح بروزن افتعل باشد نه افطعل، وصرف و جلب بروزن فعل وفعلل ست نه فعزل و نه فعلب. (نوادر الوصول)

ضدآن، ومریک معروف و مجهول بر دو گونه است: اثبات و نفی .

بدان - نور الله قلبك وقلوبنا - قیاس آن بود كه م یك ماضی ومضارع بر بیزده صیغه می آمد موافق عدد اقسام فاعل، لیکن ماضی بر سیز ده آید، سه مشتر ک و باقی خاص، ومضارع بر یازده، چهار مشتر ک و باقی خاص، چنانچه خوابی دانست، اكنون شر وع می كنم در بیان اوزان صیخ.

صيغه: [أراد بالصيغة هيئة تحصل للفعل بسبب نسبته إلى الضمير. (يحيى)] در اصل صِوْغة بود، واواز كرة ما قبل ياء شد يعنى زر در بوته گداختن، ودر اصطلاح بيئات عارض بمادة كلمه، واين تعريف اولى ست از مشهور كه هيئة للحروف مع الحركات والسكنات؛ زيراكه برقِ امر، و ضرب ب تكلف صادق ع آيد، بخلاف مشهور چه قِ حروف وحركات وسكنات وضرب سكنات نه دارد، واگر چه جوابش بتكلف داده اند. (نوادر الوصول)

موافق عدد: چه صیعنها دلالت دار دبر فاعلها، وقیاس آنست که عدد دال بفتر مدلولات باشد.

اقسام فاعل: زیرا که فاعل غائب واحد و تثنیه و جمع بود، و جمچنین غائب، پس غائب را شش صیغه باید، و جمین قدر مخاطب و متکلم را ٔ تابخرب شش در سه بیژده صیغه بیر ون آید. سیز ده: شش برائے غائب، و پنج برائے مخاطب و دو برائے متکلم. (یحیی) سه مشترک: فعلت ما ر تثنیه مخاطب و مخاطب، و فعلت در وحدان متکلم، و فعلنا در تثنیه و جمع آل. وعلت اشتر اک آئکه چون متکلم بیشتر روبروئے مخاطب میباشد، و رفع التباس از رؤیت حاصل است، و کا ہے که متکلم پس حجاب بود اکثر امتیاز بآواز مذکر ومؤنث میگردد؛ لهذا اشتر اک اختیار کردند. و چون اندک التباس بود دوصیغه آوردند، و جمچنین مخاطب بیشتر روبروئے متکلم باشد، لیکن کا ہے بودنش در پردہ وجه امتیازی نیست؛ لهذا یک صیغه درال مشترک داشتند و بس. (نوادر الوصول)

باقی خاص: بسبب نیافتن داعی بسوی اشتراک که خلاف اصل ست. (یحیی) چهار مشترک: [تفعل در حاضر وغائبه، وتفعلان در تثنیه غائب وحاضر وحاضره، وا فعل در وحدان متکلم، ونفعل در تثنیه وجمع آل.] اگر گوئی: چرا در مضارع چهار مشترک شد ودر ماضی سه؟ گویم: چول مضارع باعتبار کثرت لفظ و معنی تقلے دارد لفظ ویگر نیز مشترک کردند ودر تثنیه یک معنی ویگر افغرودند. (نوادر الوصول)

اوزان صبیخ: باضافت لامی؛ چه مراد از اوزان الفاظ موزون به است داز صبیخ موزون، در بعضے نسخ صبیخ اوزان باضافت بیانی کما هو الظاهر، ودر بعضے صبیخ واوزان ودر بعضے اوزان وصبیخ بعطف واقع شده، دریں دو صورت إشاره بآنست که موزون به را اوزان وصبیخ مر دومی گویند، بخلاف تصاریف دیگر که صبیخ مهتند نه اوزان.

۱۱ اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلْتَ	فَعَلْنَ	فَعَلْتَا	فَعَلَتْ	فَعَلُوْا	فَعَلاَ	فَعَلَ
	فَعَلْنَا	فَعَلْتُ	فَعَلَثُنَّ	فَعَلْتِ	فَعَلْتُمْ	فُعَلْتُمَا

بحركات ثلثه در عين چول كلمه "ما" يا "لا" در آرے نفي ماضي معروف گردد، نحو: ما فَعُلَ ولاً فَعُلَآه. بدِانكه

فَعَل: ابتدائے صیفها از غائب از انست که فاعلش ضمیر غائب ست وآل بنگره قریب تر و ککره اصل ست، و ممچنین مخاطب به نبت متكلم بوے نكارت دارد؛ للندا برال مقدم كرده شد. (يحيى) فَعَلاً فَعَلُوا: چول برائے فرق صيعنا افزودن حروف زيادت اولى بود للمذاالف در تثنيه برائے خفت، وواؤ در جمع برائے تقل افنر ودند؛ تا خفيف بخفيف، و تقبل به تقبل باشد فَعَلَتْ: تارا برائے مؤنث ازان افنر ودند که از مخرج ثانی است ومؤنث ہم در خلقت بمر تبهٔ ثانی، وسکون ایں تا برائے آ نکه در حروف اصل ست وہم برائے خفت غائب از مخاطب. (یحیی) فَعَلْنَ: نون در آل مختصر هن ستْ، واصلش فعلهن بود، ہاراحذف كردند؛ تااجتماع دوآلة تأنيث لازم نيايد، ولام راساكن كردند؛ تا توالى از بع حركات درآ نكه بمنزلة كلمة واحدست لازم نيايد. (يحيى) فَعَلْتَ: ماخوذ است از أنت، وفتح تا در ينجا از انست كه مخاطب به نسبت متكلم بسيارست، وكثرت خفت مي خوامد. (أنور علي) فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ: اين مِرومأخوذ اندازا نتما وأنتم فعَلْتُ: [تثنيه درينجابسبب اشتراك ذكر كرده.] مركاه اختصارتا بالف جهت التباس به تثنیه و بنون برائے التباس جمع ممکن نشد للنذا تا را که در دیگر اخوات ہم بود افنر ودند، وبرائے فرق از دیگراں

فَعَلْنَا: نون در ينجا مأخوذ است از نحن، والف برائے فرق از صيغه جمع مؤنث زائد كردند. "ما" يا "لا": برائے دخول "لا" بر ماضى سه شرط است، اول: تكرار آل بر ماضى ويكر لفظا نحو: ﴿فَلاَ صَدَّقَ وَلاَ صَلَّى ﴾ (القيامة: ٣١)، يا معنى نحو: ﴿فَلا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ﴾ (البلد: ١١) لأن المعنى: فلا فك رقبة ولا أطعم مسكينا؛ لأنه تفسير للعقبة، ووم: ور وعا نحو: لا بارك الله، سوم: جواب فتم نحو: تالله لأعذبتهم. (نوادر الوصول) فعي ماضى: ماضى منفى بــ "لا" منصرف مي شود باستقبال اگر در جواب فتم واقع شوونحو: والله لا فعلت. (رضي)

نحو ما فعل: ليكن مفتوح العين خود مستعمل است وجم موزون آل ومضموم العين ومكور العين خود مستعمل نيست بل موزون آل چول: كرم وسمع.

بنائے ماضی مجہول از معروفست، اول آنرا ضم دہ، و ما قبل آخرش کسرہ اگر نبود نحو: فُعِل ما فُعِلَ آه.

فصل

بدانکه علامت مضارع چهار حرف ائین ست که در اولش جاگیرد، الف در یک صیغه جمچول نون، ویا در چهار، و تا در پنج

اثبات فعل مضارع معروف

نَفْعَلَانِ يَفْعَلْنَ تَفْعَلُوْنَ تَفْعَلِيْنَ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ أَفْعَلُ نَفْعَلُ لَعْمُ لَا لَ	لُ يَهْعَلاَن يَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْ	يَفَعَ
--	---	--------

بحركات ثلثه در عين چول علامات مضارع راضم دبي،

بنائے ماضی: نزد مصنف و بعضے دیگر اصل ہمہ مشتقات بلا واسطہ مصدر ست اما مصنف در پنجا مطابق جمہور میگوید. (نوادر الوصول) اول آنرا إلخ: مصنف در پنجا محض در پئے بیان معروف و مجہول از ثلاثی مجرد ست، چنانکہ تمثیلش برال دلالت دارد، ودر بیان غیر آل اکتفاء بذکر امثلہ کرد، پس حاجت بداخل کردن مجہول غیر ثلاثی به تکلف نمانده. (نوادر الوصول) اگر نبود: اگر باشد بحالت خود بگذار.

قصل: در لغت جدا کردن، ودر اصطلاح پاره مسائل که مغائر باشداحکام آنها به نسبت ما قبل. (یحیی) ائین: صیغه جمع مؤنث غائب ماضی ست از أتی یأتی آمدند آل زنال. در اولش الخ: زیرا که اگریا، را در آخر زائد میکردند بمصدر مضاف بیائے متعلم متلبس مے شد، واگر الف ونون وتا، را مے افنر ودند بماضی التباس میرفت. (یحیی)

يَفَعَلُ: ميكند وياخوابد كردآل يك مر دور زمانة حال يااستقبال، صيغ واحد مذكر فائب بحث إثبات فعل مضارع معروف.

يفعكر في: بدانكه اولى برائے زيادت حروف علت است، ليكن چول در اول زيادت ازال شده بود لهذا نون راكه از حروف زيادت ست، وباحروف مد مناسب تمام دارد افغرودند، ودر تثنيه كسره دادند؛ لأن الساكن إذا حرك حرك بالكسر، ودر جمع في برائح خفت وفرق از تثنيه، وكانه نون تثنيه را فتح وضمه جم و مندچنانكه في أتبعد انيني (الاحفاف:١٧) بفتح نون في برائح وفرق از تثنيه، وكانه نول منده وارد قراءت شاذه آمده است، بحركات ثلثه: ليكن مضمون العين ومكور العين خود مستعمل نيست، بلكه موزون او، چول: ينصر ويضرب، ومفتوح العين خود جم مستعمل ست. (منه)

وبما قبل آخر فتح مضارع مجهول شود نحو: يفعل آه كلمه ما ولا تغير و در لفظ مضارع ندمد نحو: لا يفعل، وما يفعل و"لن" مضارع را بمعنى مستقبل گرداند، ومسلى بنفى تاكيد بلن، ودر آخر جهار صيخه نصب كند، وجائيكه نون اعرابي يابد بيگند نحو:

لَنْ يَفْعَلْنَ	لَنْ تَفْعَلَا	كَنْ تَفْعَلَ	لَنْ يَّفْعَلُوْا	لَنْ يَّفْعَلاَ	لَنْ يَّفَعَلَ
	لَنْ نَفْعَلَ	لَنْ أَفْعَلَ	لَنْ تَفْعَلْنَ	لَنْ تَفْعَلِيْ	لَنْ تَفْعَلُوا

ما ولا: وخول "ما" بر مضارع نسبت بكلم "لا" قليل ست، ليكن نه ما نند وخول "لا" بر ماضى، و در قرآن شريف بسيار آمده. (نوادر الوصول)

تغیرے إلى : مگر تغیر معنوی خودظام ست که از اثبات نفی میشود ، اما بعد دخول "ما" و "لا" بر معنی حال یا استقبال بر قرار می باشد یا خاص میشود بیکی . رضی گفته : بدخول "ما" مختص بحال میشود ، نحو : ما یقوم زید ، و نیز گفته : که نز دسیبویه از دخول "لا" بسوئے استقبال منصرف میشود ، وابن مالک گوید : صلاحیت حال بهم دارد ، وقول ابن مالک بعید نیست ؛ لقوله تعالی : ﴿ وَلا أَعُبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ﴾ أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي حَزَائِنُ اللهِ ﴾ (هود : ٢١) گویم : مذہب سیبویه بهم بعید نیست ؛ لقوله تعالی : ﴿ لا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ﴾ (الكافرون : ٢) . (یجیی)

بمعنی مستقبل إلخ: در معنی "لن" سه قول ست، اول: مشهور ای تاکید ننی مستقبل، دوم: تابید وآن نزد بعض مخصوص بدنیا بود، و نزد بعض عام تر، و بهمیل مغترله است؛ لبذا نفی رؤیت کرده اند؛ زیرا که حق تعالی ﴿ لَنْ تَرَانِی ﴾ (الاعراف: ١٤٣) میفرماید، و بنا برای قول تناقض لازم می آید در مثل قوله تعالی: ﴿قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاکِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى ﴾ رطه: ٩١) چراکه "لن" تابید می خوابد و "حتی" تحدید و انتها، مگر اینکه ار تکاب جوز کرده گویند که اینجا بمعنی نفی مجازی مستعمل شد. قول سوم: آنکه مقتقنایش نفی مستقبل ست نه تاکید و نه تابید و آن شامل بود تحدید و تابید را، جمیل مسلک اشاعره است، وگاه برائه و دعا جم آید نحو: قوله تعالی: ﴿فَلَنْ أَکُونَ ظَهِيراً لِلْمُحْرِمِينَ ﴾ (القصص: ١٧) أي اجعلني لا أکون ظهيرا لهم، حلافا لابن السراج وابن عصفور. (نوادر الوصول و يحيی)

نون اعرابی: ای نونیکه بدل اعراب آمده، واین سوائے نون جعمونث بیگند؛ از انکه علامت رفع به نصب جعنی شود. (یحیی) لَنْ یَفَعَلَ: وکاہے "لن"رامحول بر" لم"سازند وجازم قرار وہند، کقوله:

فلن يحلُ للعينينِ بعدكَ منظرٌ (س)

بیندازد: چرا که علامت رفع است. [در شعر" لم" غیر جازم جم آمده. (دضی)] آخر مضارع: اگر گوئی: که لام تاکید مضارع را جمعنی حال میگرداند، ونون ثقیله جمعنی استقبال، پس چگونه جمع مر دو درست باشد؟ گویم: که لام تاکیدگا به فقط برائے تاکید آید، و مجرد می شود از معنی حال. (یحیی) نون اعرابی را: چرا که فعل بانون ثقیله مبنی می شود و در مبنی علامت رفع گنجائش ندارد، یا بسبب اشکراه اجتماع نونات، واین نزد کسے ست که فعل بانون ثقیله پیش او معرب ست. (دضی)

مضموم ست: واگر در واؤ جمع مذکر غائب وحاضر ما قبلش مفتوح ومؤنث حاضر ما قبل یاء در آل مفتوح ست چول: پخشون ویرضون و تخشین و ترضین واوُ را در جمع جهت اجتماع ساکنین حرکت ضمه د هند و یا را در مؤنث حاضر حرکت کسره؛ تا ما قبل نون در جمع جمه جامضموم و در مؤنث حاضر جمه جامکور بیک و تیره باشد. (رضی)

بیگانی: بسبب اجتماع ساکنین واول آنها مده ست، واگر این واؤبر قرار ماندی البته موجب ثقل شدی، پس ضمه را برال دلیل گذاشتند وواور احذف کردند. وسیبویه گوید: که اگر اضربون واضربین تبچو اضربان می گفتند، وواوُ ویاء راحذف نمی کردند خارج از قیاس نبودی جمچوتمادًا الثوبَ. (رضی)

وبعد نون فاعل الف فاصل در آری، وما قبل نون تقیله در تثنیه و جمع مؤنث ساکن بود، ودر جمع مذکر مضموم، ودر واحد مؤنث حاضر مکسور، ودر چهار باقی مفتوح، ونون تقیله مکسور باشد نائب باشدیا ظلب اگریس الف افتد، و گرنه مفتوح چنانچه لام تاکید.
ای مفتوح بین به مفتوح موکد بلام تاکید و معروف یا مجهول مضارع موکد بلام تاکید و نون تقیله معروف یا مجهول

لَيَفْعَلْنَانً	لَتَفْعَلاَنً	لَتَفْعَلَنَّ	لَيَفْعَلُنَّ	لَيَفْعَلاَنً	لَيَفْعَلَنَّ
	لَنَفْعَلَنَّ	لَأَفْعَلَنَّ .	لَتَفْعَلْنَانً	لَتَفْعَلِنَّ	لَتَفْعَلُنَّ

ونون خفيفه حكم نون ثقيله دار د

الف فاصل: تا اجتماع سه نون زائد كه مستكره است لازم نيايد، پس وارد نشود اجتماع سه نون در ليكونن و جهار نون دريمنن؛ زيرا كه در اول يك نون اصلى ست ودر دوم دونون. (نوادر الوصول) نون تقيله: بدانكه دخول اين نون اكثر واشهر برمستقبل ست که درال معنی طلب باشد جمچوامر و نهی داستفهام و تمنی و عرض، وبر مستقبلے که خبر محض باشد داخل نشود إلا و فتیکه بیاید بر اول فعل چیزیکه دلالت برتا کید کند جمچولام قتم، و أمازائده برائے توطیه، و ممچنین برماضی وحال در نیاید. (رضي)

مضموم: [تا دلیل باشد بر واوُ محذوف.] واین حکم کلی ست مرجیعے را که واوش از جهت ضمه ما قبل در پنجا افتاده باشد، وواحد مؤنث حاضرے راکہ پایش از جہت کسرہ ما قبل ساقط شدہ باشد، وجعے راکہ ما قبل واوش مضموم وواحد مؤنث حاضرے راکہ ما قبل پایش مفتوح باشد؛ چه در صورت اول ضمه و کسرهٔ ما قبل بعد سقوط واؤ و پاءِ بر قرار ماند، ودر صورت ثانی واؤ و پاءِ راحر کت ضمه وكسره داده شود. (أنور علي) مكسور: تادليل باشد بريائے محذوف.

مكور باشد: بسبب مشابهت وے بانون تقیله تثنیه در زیادت بعدالف، ووجه كسره نون تثنیه بالا گذشت.

و گرنه مفتوح: ازانکه خفت مطلوب ست. لَیَفْعَلَنَّ: هرآئینه هرآئینه خواهد کرد، یا کرده خواهد شدآل یک مرد در زمانه استقبال، صيعة واحد مذكر غائب بحث مضارع مؤكد بلام تاكيد ونون ثقيله معروف يامجهول.

لَتَفْعَلَنَّ: صيعةُ واحد مؤنث غائب دمذ كر حاضر. لَتَفْعَلاَنِّ: صيغه تثنيه مؤنث غائب ومذكر حاضر ومؤنث حاضر.

حكم نون إلى: اى در افادة معنى تاكير مستقبل إلا نزد خليل كه بقولش تاكيد تقيله المغ است از تاكيد خفيفه بدليل قوله تعالى: ﴿ لَيُسْجَنَنَّ وَلِيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ ﴾ (يوسف: ٣٢)؛ زيراكه زن عزيز را مبحون بودن حضرت يوسف عليك بسيار مطلوب بود از صاغر بودن شان على (نوادر الوصول)

فعل مضارع جزآ نکه خودش ساکن ست، **وجائیکه** پیش از ثقیله الف آید در نیاید. مضارع مؤكد بلام تاكيد ونون خفيفه معروف يامجهول

لَيَفْعَلَنْ لَيَفْعَلَنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ

چوں لائے نہی درآ یہ جمعنی منع گرداند وعمل" لم" کند، نحو: لا تفعل آه. در نہی ہم نون تقیلہ وخفیفه بطوریکه دانستی در آر. لام مکسور که آل را لام امر خوانند

وجائیکه: ای در مثنی وجمع مؤنث در نیاید بسبب لزوم التقائے سائنین علی غیر حدہ، لیکن یونس و کوفیین بہر دوالحاق آل جائز داشته اند، پس بعد لحوق این نون پاساکن میماند، و جمیں ست مر وی از یونس، وجواب مید مداز التقاء ساکنین باینکه الف واقعه قبل این نون بمنزله حرکت ست؛ چراکه در آل مده است.

وازينجاست قراءة نافع: ﴿مَحْيَايَ ﴾ (الأنعام: ١٦٢) وقولهم: "التقت حلقتا البطانِ" الى بسكون ما بعد الف، ويا متحرك مي شود بكسره ازجهت الثقائے ساكنين، وبريں وجه حمل كروه شد قوله تعالى: ﴿ وَلا تَتَبِعَانِ ﴾ (يونس: ٨٩) بتحقيف نون، پس آنكه مر يك از خفيفه و تقيله نزدسيبويه اصل ست برأسه، ونزد كوفيين تقيله اصل ست. (رضي)

لَيَفْعَلَنْ: مِرآئينه مِرآئينه خوامد كرديا، كرده خوامد شدآل يك مرد در زمانه استقبال، صيعهٔ واحد مذكر غائب بحث مضارع مؤكد بلام تاكيد ونون خفيفه معروف يا مجهول. لَتَفْعَلَنْ: صيعهُ واحد مؤنث غائب، ومذكر حاضر. لَتَفْعَلُنْ: باسقاط صيعهُ تثنيه وجمع مؤنث غائب از جهت الف، واسقاط صيعهُ تثنيه مذكر حاضر نيز از جهت الف.

لَتَفْعَلَنْ: باسقاط صيعَمُ تثنيه وجمع مؤنث حاضر ازجهت الف.

تجمعتی منع: یعنی مضارع بعد دخول لائے نہی مسمیٰ به نہی شدہ باآئکه نہی نزد مصنف در مضارع داخل است ، للہذا فعل را در ما سبق بسوئے نہی تقسیم تکرو. (نوادر الوصول)

لام امر: [احتراز است از لام كي كه آل نيز مكور باشد. (نواذر الوصول)] ابن مشام در معنى مي آرد كه اي لام بعد واؤوفاء اكثر ساكن شود، وكام متحرك ماند، نحو: ﴿ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي ﴾ (البقرة: ١٨٦) وبعد "ثم" بالعكس نحو: ﴿ ثُمَّ لْيَقْضُوا﴾ (المعج: ٢٩) بسكون لام ور قراءت كوفيان و قالون وبزى، وكاب بقرينه در شعر باوجود بقائے عمل حذف شوو، حلافا للمبرد، وكسائي ورنثر ثير بشرط تقرم لفظ "قل" جائز واشته نحو: ﴿قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلاةَ ﴾ (إبراهيم: ٣١) ائي ليقيموا، وابن مالك گفته: كاب در نثر بعد قول خبرے محذوف شود نحو:

قلت لبواب لديه دارها تيذن؛ فإني حموها وجارها

امر در مضارع عمل "لم" کند و بمعنی امر گرداند، و در نیاید برصیعهٔ معروف برائے خطاب.

مضارع معروف بلام امر

لِنَفْعَلْ	لِأَفْعَلْ	لِيَفْعَلْنَ	لِتَفْعَلاَ	لِتَفْعَلْ	لِيَفْعَلُوْا	لِيَفْعَلاَ	لِيَفْعَلْ
			يل ملام امر	مضارع مجهو			

لنُفعَارُ	لأُفْعَارْ	لِيُفْعَلْنَ	لتُفْعَلِا	لتُفْعَل ْ	ليُفْعَلُوْا	ليُفْعَلاَ	ليُفْعَلْ
					(J ")	(**/	· •

فصل

بدانکه امر را پینج صیغه است، وبنائے آن از مضارع مخاطب معروف می گیرند،

= أي لتأذن، واي حذف بفرورت شعرى نيست؛ چه ايذن بجائے تيذن متنقم مى شود. (نوادر الوصول)

در نیاید: قیاس آل بود که امر مخاطب معروف جم بلام باشد، لیکن برائے کثرت استعال لام باحرف مضارع حذف کرد، وچوں اعراب مضارع بجهت مشابهت اسم فاعل بود، وآن بعد حذف باقی نماند؛ لهٰذاامر را مبنی کر دند، و کوفیان چون آنرا در احادیث واشعار بلام هم یافتند محذوف اللام را بتقدیرش معرب قرار دادند.

وبدائكه اگر مامور جماعتے باشد كه بعضے ازاں حاضر وبعضے غائب اند، قیاس آنست كه حاضر رابر غائب تغلیب ساخته بصیعهٔ حاضر مامور كنند، ودري صورت بر قلت جائز است ادخال لام بر صيعهٔ خطاب جم؛ تا لام افادهٔ غيبت وتا افادهٔ خطاب بحند، پس لفظ برائے مجموع امرین بود، وازینجا در قراءت شاذه "فبذلك فلتفر حوا" آمده. (رضی)

برصيع معروف: وداخل مي شود بر مضارع برائے طلب فعل ولام دعا، نحو: ليغفر الله لنا واخل ست در لام امر . (رضي) برائے خطاب: بلکہ برصینهائے غائب و متکلم معروف و مجهول در آید نز دبھریان. لیَفْعَلْ: ای باید که مجندیا بگو: که کند.

قصل: تخفی مباد که اوامر ونواہی سوائے امر حاضر معروف معرب وقتم مضار عند؛ للہذا ہمہ را دریکٹ فصل آ ور د ، بخلاف امر حاضر معروف كه مبني وقتم مضارع ست؛ لهذا فصلش جدا كرد . پنج صيغه: تثنييً مذكر ومؤنث مشترك باقي خاص .

وبنائے آل از مضارع: محقیق نزد مصنف آنست که امر ومضارع وغیره جمه از مصدر ماخوذ اند، لیکن اینجا موافق جمهور کلام ميكند، چنانچه لفظ "مي گيرند" كنايه بآنست، ودر بعضے نسخ بجائے "مي گيرند" لفظ" است" واقع شده، بريں تقدير جم مضاكقه ندارد؛ چه مصنفان بدون اشارت مهم اکثر موافق جمهور حرف زنند و شخفیق خود جائے دیگر کنند. (نوادر الوصول) مبنی دمعرب علامت آنرا بینگنی، پس اگر ما بعدش ساکن بود بجایش همزهٔ وصل مضموم در آر اگر عین کلمه مضموم بود، و گرنه مکسور، ودر آخر آل حکم "لم" جاری کن امر شود.

i	افْعَلْ٠٠	افعَلـ °	افْعَلُهْ ا	افْعَلاَ	افعًا ْ
	رافعلن	إفعلِي	رافعلوا	افعار	رفعل

بحر كات ثلثه در عين وم در نون بنهجيكه پنداشتي در آرے.

بدانکه ماضی وامر وحرف مبنی اصل

بيقكني: تا خفت كه كثرت استعال او ميخوام حاصل آيد. اگر گوئي: بعد حذف بهمزه هے آيد پس چه تخفيف در لفظ باشد، بلكه في الجمله تقلّ ست؛ چه همزه مكبوريا مضموم بود وعلامت مضارع مفتوح. جوابش آنكه: بودن همزه در م صيغه امر ضرور نيست، چول: عد وضع و كلم و تكلم، ودر صينائے كه مى آيد بحالت وصل ما فقد، پس اعتبار رانشايد.

ساكن: واكر متحرك بإشد آخر راساكن كن اگر حرف صحيح بود چول: از تَعِدُ عِدْ، واگر آخر حرف علت بود آنرا بيڤلن، چول: قِ از تقي. (نوادر الوصول) همزهٔ وصل: بدانكه همزهٔ وصل خواه براسم آيديا برفعل وحرف ازانجا كه حرف مبني است واصل دربنا سکون باید که ساکن باشد، وچوں در تحریک ساکن کسرہ اصل ست سز اوار آں بود که وقت حاجت مکسور گردد، وعلتے دیگر برائے كسرهاش تلاش نبايد كرد، مگر برائے ضمه و فتحه كه خلاف اصل ست حاجت علت افتد .

يس ضمه اش در اكثر احوال تا بع ثالث باشد، در امر چون: أقتل، ودر غير آن، مثل: أَقْتُدِرَ ماضى مجهول؛ تا دم خروج كسره بطرف ضمه لازم نيايد؛ چراكه ساكن مانع قوى نيست، كذا في "الرضى"، وبعضے گفته اند: كه بهمزه تا بع حركت ثالث ست، پس بالمضموم مضموم باشد، نحو: أنصر، وبالمكبور مكبور، ليكن بالمفتوح مفتوح نشود برائے التباس بمصارع متكلم در حال وقف، ولاجرم مكبور گردد؛ از انكه كسره به نسبت ضمه خفیف ست.

ووجه زیادت ہمزہ برائے ابتداء بسکون آئکہ ایں حرف ہنگام خروج صوت از ہمہ حروف حلقی مقدم ست، وحروف حلقی بر ہمہ حروف باقيه مقدم؛ ولهذا در حروف هجا مقدم آ ورده اند، ووجه تسميه اش آنكه اين همز ه بحرف ساكن وصل مي شود ومي پيوندد، ويا آنكه خوداز ميان ساقط شده قبل وبعد خود را بهم وصل مي نمايد، ياآنكه متكلم به سبب تعذر ابتداء بساكن بمطلب نمير سد چول همزه افنروده شود بمطلب خود واصل گردو كذا في "نوادر الوصول".

مبنی اصل: [نزد جمهور؛ زیرا که بشدت امتزاج حرف آخرش حکم وسط پیدا کرده، ووسط محل اعراب نیست، ونزد بعضے معرب است باعراب تقديري.] مبني نزدز مخشري كلمه ايست كه آخرش بدخول عوامل لفظايا تقديرا تغيرنه پذيرد، پس نزداوزيد وعمرو =

= در حائت افراد معرب ست، وابن حاجب آنرا مبنی داند وعند الترکیب معرب خواند، و مبنی اصل آنکه بنایش مختاج مشابهت مبنی دیگر نبود، مثل امر وحروف وماضی، وغیر اصل که مختاج مشابهت بود، و آنرالازم ست که مدام بیک حال ماند، چول اسم اشاره که مختاج بمثار الیه است، و مثل حرف که بضم ضمیمه احتیاج دارد، یا عارض که گابی مبنی بود وگابی معرب، مثل منادی مفرد خو: یا زید! که باحرف ندا مبنی ست و بدون آل معرب. (نوادر الوصول)

لاز مند: ای بنائے ایشان کا ہے جدانشود. (منه) آخروے: این تعریف بطور جار الله زمخشری ست.

عامل: آنچه آخر كلمه را بگردانداز حالتے بحالتے. (منه)

من ضرب هؤلاء: يحتمل كه "من" مرفوع باشد برابتداء يا منصوب بود بر مفعوليت. متمكن: مخفی نماند كه متمكن نزدائل فن بمعنی معرب كما في "الصحاح" نه بمعنی منصرف چنانکه مصنف گفته آرے أمكن بمعنی منصرف، وغير أمكن بمعنی غير منصرف از اصطلاحات فن ست. (نوادر الوصول)

جائے دہد: ای استحقاق دخول تنوین دارد، پس منتقض نشود بمثل: الر جل وغلام زید که درال بالفعل نیست. (یحیی) تنوین: مراد از تنوین اینجا تنوین مقابله وتمکن است؛ چه تنوین تنکیر لاحق می شود مبنیات را چون: صه ومه که اسم فعل اند، و بمچنین عوض مخص معرب نیست، چون: حینئذ، و بمچنین تنوین ترنم بمطلق کلمه فعل باشد یا اسم یا حرف در آخر قوافی برائے مدصوت می آید. (نوادر الوصول)

متقی: لاتقائه من الکسرة والتنوین . (یحیی) کسره و تنوین : [ای نون ساکن که در آخر میخوانند نمی نویسند.] حرف عطف مشعر ست بمذهب زجاج که مر دورا بالذات از غیر منصرف ممنوع داند، بخلاف جمهور که ممنوعیت کسره نزدشال به تبعیت تنوین ست . (نوادر الوصول)

مصدراسے که: این تعریف بطور مسلک بھریین ست، ونز د کوفیین فعل ماخذ مصدرست. (ش)

ماخذ فعل بود ودر آخر معنی فارسی آل دن آیدیاتن. و مشتق ای لفظے مصوغ از مصدر باحداث این منتق ای لفظے مصوغ از مصدر باحداث است و معنی بابقلئے مادہ و معنی آل کصوغ الأواني و المحلی من الفضة. و جامد که نه مصدر وخه مشتق از وست برسه وجه ست: ثلاثی که درو سه حرف اصلی بود، ورباعی که درو چهار حرف اصلی است، و خماسی که درو و چهار حرف اصلی است، و خماسی که درو و خرف اصلی باشد و مرکث دو قسم است: مجر دکه درو حرف زائده اصلی اشد و مرکث دو قسم است: مجر دکه درو حرف زائده نبود، چول: فرکس

ماخذ فعل إلخ: [احرّاز ست از صاربية ومضروبية.] حقيقة جائيكه فعل باشد، يا تقديرا جائيكه فعل را از ومطلقا بنا تكرده باشند، مثل: أفكل بروزن أحمد بمعنى لرزيدن از سرما يا خوف كه ففعلش نيامده. ومراد از فعل اصطلاح ست واز ماخذ حقيقي مقابل جعلى، يس لبن وحريف مثلاكه ماخذ جعلى برائے ألبن وأحرف است وارو نشوو. (نوادر الوصول) ودر آخر: این تعریف مشهورست که مصنف از ان عدول کرده حکمے از احکام مصدر قرار داد؛ زیرا که بر لفظ عنق جمعنی گردن، ونفسه تبمعنی خویشتن صادق می آید. (نوادر الوصول) مشتق: بدانکه اشتقاق بر آمدن لفظے ست از لفظ دیگر بادنی تغیر بشرط مناسبت در لفظ ومعنی، وآل برسه قتم ست؛ زیرا که این تغیریا به تبدیل حرفے باشد بجائے حرف دیگر متحد المخرج، وآنرااشتقاق اکبر گویند، چوں: نعق از نمق، یابسبب تقدیم حرفے و تاخیر دیگرے چوں: جبذاز جذب، وایں رااشتقاق کبیر نامند، ویا تغیر بدون تبدیل وتقديم وتاخير واقع شود، وآن رااشتقاق صغير خوانند، چول: ضرب از ضربٌ. صغير عبارت است از خروج لفظے از لفظے ياوجود مناسبت در حروف وترتیب، وکبیر از خروج بدون ترتیب، واکبر از خروج بشرط مناسبت در مخرج. ومراد در ینجااشتقاق صغیرست. از مصدر: خارج شدازان آنچه از مصدر نیاید چول ذابت ماخوذاز ذئب که اسم ست. (شرح الأصول) بابقائے: [احتراز است از حبذ مشتق از حذب باشتقاق كبير .] احتراز ست از نعق مشتق از هف باشتقاق اكبر . الحلي: بروزن دُلِي اصلش حُلُويٌ، بود بقاعده مرمي حلى شد. برسه وجه: مقسم اين اقسام جامد را قرار داد نه مطلق اسم معرب را؛ زيرا كه مصدر خماسي الأصل نمي باشد، و تقتيم اسم معرب بإقسام ثلاثه مشدعي تقتيم مصدر هم بطر ف خماسي بود . ثلاثی: [اگر گوئی: اسم آحادی و ثنائی ہم باشد، چوں: کاف خطاب وما ومن، پس چرا ذکر نکرد؟ گویم: این اساء مبنی ست واینجا تقتیم معرب.] بهنم اول منسوب ست بسوئے ثلاثه مفتوح، وضمرًاول از تغیرات نسبت ست، و بمچنین رباعی وخماسی بهنم اول منسوب باربعه وخمسه نه منسوب به ثلاث ورباع وخماس بالصنم؛ زیرا که بر زید ثلاثی صادق نمی آید چه زید منسوب سه سه حرف نيست. (نوادر الوصول) فرس: صنى اسپ نرباشد ياماده، كذا في "القاموس".

<u>اوزان اکثریه</u>

و جَعْفَر و فَرزدق ومزيد كه دروزائد بهم بود، چول: حِمَار وقِنْفَخْرو خُزَعْبِيْلٌ، زيادتي اسم بيش
زچهار حرف نبود، و لا يتحاوز سبعا. پس بدانكه مصدر فعل ثلاثی مجر دا كثر بري اوزان می آيد:

41

فُعْلة	فَعِلَ	فُعَل	فُعلَة	فِعلة	فَعْلَة	فُعْل	فِعْل	فَعْل
فُعَالَة	فِعَالة	فَعَالة	فُعَال	فِعَال	فَعَال	فُعَل	فِعَل	فَعِلَة

جعفو: جمعنی نهر صغیر وکبیر، ونز د بعضے جمعنی نهریر، وجمعنی ناژه فربه، و نام ابن کلاب، و نام کیے از ائمه، وپسریحیی بر مکی، و کیمیا گری كه زرجعفري منسوب باوست، وآنچه جمعنی خریزه وحمار شهرت دارد در كتب معتبره لغت ازان اثرے پدید نیست. (نوادر الوصول) فو ذهق: بفتحتين وسكون ثالث و فتح را لع جمعني ياره خمير مدور، ولقب هام بن غالب برائي آنكه كوتاه قد وفربه بود، يا بنابر آنكه روئے مدور درشت و فتیج داشت. زیادتی: بدانکه از دیاد " یاء " در مصدر معمولست، وحاجت مے افتد در تصحیح آل بتاویل بعید، چنانکه سروری در "شرح گلستان" وجلبی وخطائی در حواشی "مطول" در لفظ خصوصیت بقنم خاء رفته، وحاصل کلام ہمه آنکه مصدر را بعنی سلامت و خصوص رامثلا جمعنی فاعل گیرند پس پائے مصدری براں افنرایند، وایں محض تکلف ست.

للنداعبد الحكيم اين توجيه راغير مرضى ميدارند، ونور الله احراري بتغليط لفظ سلامتي وامثال آن تنصيص مينمايد، معمذاا گراز بعضے اكابر بمجوالفاظ از قلم برآيد تاامكان بمستحيحش بايد كوشيد وتغليط نيايد نمود، چنانكه مسلك صاحب " بهار عجم " ست؛ لهذا تاج الأذكياء ورئيس الكملاء مولانا أبو محمد سعد الله - غفر الله ذنوهم - ورشرح اين لفظ تاويلي اختيار كروه قائل بزيادت شده اند واز نسبت تغليط به مصنف كف لسان فرموده. (أنور على)

فِعْل: بالكسر، چون: فسق از حكم بيرون آمدن، ازض. فَعْلَة: بالفتح، نحو: رحمة مهرباني كردن، ازس.

فعلة: بالكسر، نحو: نشدة كم شده راجستن، ازن. فعلَة: بالضم، نحو: كدرة غبار آلود شدن، ازس.

فَعَل: بفتحتين، نحو: طلب جستن، ازن. فِعلة: بفتح وكسر، نحو: سرقة وزويدن، ازض. فِعَل: بالكسر والفتح، نحو: صغر كوچك شدن، ازك.

فُعَل: بالضم وِالفتح، نحو: هدى راه نموون، ازض. فَعَال: بالفتح، نحو: ذهاب رفتن، از ف. فِعَال: بالكسر، نحو: صراف سبك بكشتى آمدن، ازض. فُعَال: بالضم، نحو: سؤال خواستن، از ف. فَعَالَة: بالفتح، نحو: زهادة يربيز كار شدن، ازس. فِعَالة: بالكسر، نحو: دراية دريافتن، ازض. فُعَالَة: بالضم، نحو: بغاية جستن، ازض.

له چول قتل نخشن.

فَعْلَىٰ	مَفْعِلة	مَفْعَلة	مُفْعِل	مَفْعَل	فُعُولة	فُعُوْل	فَعِيْلَة	فَعِيلٌ
	فَعْلُوْلَة	فعالِية	فَعَلان	فُعْلاَن	فِعْلان	فَعْلان	، فعلی	فِعْلَىٰ

فَعِيلٌ: نحو: وميض درخشيدن برق، ازض. فَعِيْلَة: نحو: قطيعة بريدن از خوليَّى، از ن. فُعُوْل: بالضم، نحو: دحول درآمدن ازنصر. فُعُولة: بالضم، نحو: صهوبة سرخ وسفيد شدن، ازس.

مَفْعَل: نحو: مدخل درآمدن از نصر، ومرجع باز گشتن از ضرب، ومسعاة، أصله: مسعیة، یاالف شد کوشش کردن از فتح، و محمدة ستودن از سمع، و دعوی خواندن از نصر، و ذکری یاد کردن از نصر، وبشری خرده دادن از نصر، ولیان، أصله لویان واو یا شد و در یا ادغام یافت مدافعت کردن از ضرب، و حرمان به بهره ماندن از ضرب، و غفر ان بخشیدن از ضرب، و کراهة ناخوش شدن از سمع، وقیلولة در نیمروز خفتن از ضرب.

فَعَلان: نحو: نزوان جستن نربر ماده، ازنصر. مفعول: نحو: مكذوب ومكذوبة وكاذبة دروغ گفتن، ازض. فعول: نحو: قبول پزیرفتن، از س. مَفْعُلَةً: نحو: مملكة مالك شدن، از ض. فعولة: نحو: جبورة تكبر كردن، از ن. فعلاء: نحو: رغباء خوابش كردن، ازس.

فَيْعلُوْلَة: نحو: كيونونة شدن ازن، اصلش نزد انخفش وكوفيان كونونة بضم فاكلمه بود، ضمرُ فا بفتح بدل كردند؛ تا بهم مصادر ذوات التاءكه مفتوح الفاء اند موافق شود، پس ازان واؤرا بيابدل كردند برائے حمل بر اخوات او وايں تكلف محض ست، وسيبويه وبصريان گويند: اصل آل كيونونة بفتح عين ست، واؤ بقاعدهُ مرمي يا شد ودريا ادغام يافت، پس ازال يائے مفتوح برائے تخفیف حذف شد، رضی گويد: قول سيبويه اولى ست.

للمبالغة: اختلاف كرده اند كه در اوزان مبالغه ومصادر آيا مناسبت ست؟ واين مسلك زمخشري ست، وبهمين رفته اند غير سيبويه بدليل آنكه چون اين باب كثير الاستعال ست اولى كه قياس باشد، وسيبويه گويد: كه ثلاثى اندلاغير. (شرح المراح) تَفْعَالَ: نحو: جوال بسيار جولان كردن، از نصر. فعيلى: نحو: دليلى بسيار راه نمودن، از نصر.

فَعَلُونت: نحو: رغبوت بسيار خوابمش كردن، ازس. فَعُلُونتى: نحو: رغبوتى بسيار خوابمش كردن، ازسمع. تِفِعَّال: نحو: تقطاع بكسر تين وتشديد طاء بسيار بريدن، ازمنع. وغيرها، وبنائ مَفْعِل مطروست كَفَعْلة لِلْمَرَّة وفِعْلة لِلحَالة، واسم مشتق حش نوع است:

اسم فاعل، وزنه من الثلاثي المحرد:

اَتُ اِ	فَاعِلا	فَاعِلْتَانِ	فَاعِلَةٌ	فَاعِلُوْنَ	فَاعِلاَنِ	فَاعِلٌ

وللمبالغة:

فُعَّل	ل فُعَلة	مِفْعِيْل فِعَيْا	مِفْعَال	مِفْعَل	فُعَّال	فَعَّال	فَعُوْلٌ	فَعِيْل ^{ِّ ل}	فعِل	
--------	----------	-------------------	----------	---------	---------	---------	----------	-------------------------	------	--

غيرها: چول: كذاب بالكسر وتشديد ذال، وغلبى وغلبة بضمتين وتشديد ياء، وغلبى بكسر تين وتشديد، وساكونة بضم كاف، وكبرياء بالكسر وكسر راء، وغلواء بر وزن علماء از حد گزشتن، والعونة بضم بهمزه وعين مهمله بسيار يارى كردني. (شرح الأصول)

مَفْعِلَ: بَكْسر عين وفي آل. (نوادر الأصول) كفَعْلَة إلى:

المفعل للموضع والمفعل للآلة الفعلة للمرة والفعلة للحالة

اسم فاعل: [آنکه دلالت کند بر چیزیکه دروصفت حادث شده، چون: ضارب یعنی شخصیکه درووصف زدن حادث شده. (منه)] بدانکه صرفیان از مصدر واسم فاعل وغیره بحثیت اشتقاق و تعداد صیغ وجزآن بحث می کنند، و نحویان از حیثیت عمل اینا.

فَاعِلّ: برائے مذکر وگاہے برائے مؤنث آید، چوں: حائض وطائق کہ اسم فاعل اند بتاویل شيء طائق وانسان حائض نزو سیبوید، وظیل گوید: که اسم فاعل نیستند بلکه ایں اشتقاق از حیض وطلاق بمچواشتقاق دارع ست از درع بمعنی صاحب درع پس بمعنی ذو طلاق و ذو حیض باشد، و کوفیان گویند: تاء درینها مقدر ست بجهت عدم لیس واختصاص بمؤنث، ورد میکند آنراامرأة حاملة و مرضعة که باعدم لیس تاء مقدر نیست. فعِل: نحو: حذِر بسیارید بیزگار، از علم.

فَعُوْلٌ: نحو: ضروب بسيار زننده. فَعَّال: نحو: قطاع بسيار برنده، ازمنع. فُعَّال: نحو: ضُرَّاب بسيار زننده.

مَفْعَل: نحو: مجزم ومجزام بسيار قطع كننده، از ضرب. مِفْعِيْل: نحو: منطيق بسيار كو، ازض.

فِعَيْل: نحو: شريب بسيار نوشنده، از علم. فُعَلة: نحو: ضحكة بسيار خنده كننده، از علم. فُعَّل: نحو: قلب بسيار دانا بتقلسات امور ازض.

ك نحو عليم بسيار دانا.

ونحو ذلك، ويزاد التاء للتأكيد، نحو: علاَّمة وفروقة ومجزامة.

و اسم مفعول، وزنه منه:

مَفْعُولان مَفْعُولُون مَفْعُولَةٌ مَفْعُولتان مَفْعُولاتٌ	مَفْعُول
--	----------

وفَعُولٌ وفَعِيل وفُعلة، وقلَّ فَعْل وفِعل وفاعل. تتوليمهني مفتول

واسم تفضيل، ميزانه: أفعل فُعلى، والحمع أفاعِلُ.

واسم آلم، ميزانها: مِفْعَلَ مِفْعَلَةً مِفْعَال، وقَلّ فِعَال، والحمع: مَفَاعِل

علامة: بسيار بسيار داننده از علم. فروقة: بسيار جداكننده ازعلم. مجزامة: بسيار برنده از ض.

اسم مفعول: [آنچه دلالت كند بر چیزیکه برو ماخذ فعل واقع شود، چون: مضروب: زده شده. (منه)] بنائے آن از مضارع مجمول ست، چون زیادت حرف علت ممکن نبود للذااز حروف زیادت بعد حذف علامت مضارع میم مفتوح در اولش آورند؛ چه اگر ضمه علامت مضارع باو میدادند التباس بمفعول إفعال مے شد. وچون بعد فته جم التباس باسم ظرف لازم بود عین راضمه دادند، و بجهت غرابت این وزن باشباع خواندند؛ تا واوے پیداشد. وشرط بنائش آنکه فعل متعدی باشد؛ چه از لازم بدون تعدیه بحرف جربنائے مفعول درست نیست، گوئی: مذهوب و نه ذُهِبَ مجهول. (شرح صراح، رضی)

فَعِيل: جريح بمعنى بمحروح. فُعلة: چول: ضحكة ٱنكه بروخندند. فَعْل: نحو: قبض بمعنى مقبوض.

اسم تفضيل: وآل اسے ست كه اشتقاق كرده شوداز فعل برائے كے كه متصف باشد بزيادت برغير خودورال فعل. (شرح الأصول) ميز انه: نه گفت: ميزانه منه؛ زيراكه افعل تفضيل از غير ثلاثى مجرد نيايد؛ چه محافظت حروف آل ممكن نيست، وتفضيل درانجا بزيادت لفظ أكثر يا أشد باشد، چول: أكثر استعمالا وأشد استخراجا، و بمچنين از لون وعيب وبرائے تفضيل مفعول نيايد، و نحو: أعطاهم و أولاهم از مزيد، وأحمق من هبنقة از عيب، وأشهر وأشعل برائے مفعول شاذست.

ونحو: اعطاهم واولاهم الزمزيد، والحمق من هبنفة الرعبيب، واشهر واشعل برا سريم

اسم آله: اسميكه ساخته شوداز فعل برائي آله. (شرح الأصول)

مِفْعَل مِفعَلَة: چوں: مخیطآله دوختن، ومفرقة آله جدا کردن، مکور شدمیم تافرق شود در میان او وظرف. (منه) مِفْعَال: بکسر فاء، چوں: مخیاطآله دوختن. مَفَاعِل: جمع مفعل و مفعلة، چون: مخائط و مفارق.

ك كرده شده.

مَفَاعِيْلُ وفَعَائِل، وشذّ مُدُقّ ومُنخُلّ.

واسم ظرف، وزنه منه: مَفْعَل مَفعِل، والحمع: مَفَاعل.

صفت مشبهم، أوزانها منه:

فِعَل	فَعُل	فَعِل	فُعَل	فُعْل	فِعْل	فَعْل
فَعال	فيعل	فاعِل	أفعلُ	فعُل	فُعّل	فِعِل

مَفَاعِيْلُ: جمع مفعال، چون: مفاتيح جمع مفتاح. شذّ مُدُق: بمعنی کوبه، ومنحل بمعنی پرويزن، بمچنين مسعط ومدهن جمع مفتاح بلبلة بمعنی ناسدان، وروغن دان وسرمه دان وآبه صاف کردن گیاه اشنان، وسیبویه گفته: این الفاظ اسائے آن ظروف ست نه اسم آله، پس حاجت به شاذ گفتنش نیست، مصنف جم در "أصول" بهمین رااختیار کرده.

مُنخُلُ: [إِى غربال آ مِنى كه ازال ادويه بيزند. (منه)] وملق ست باسم آله وزن فعول بالفتح چول: وقود آنچه بآل آتش كنند، وقيوء آنچه بآل قے كنند. (شرح الأصول) مَفْعَل مَفعِل: يعنی وقتیكه مضارع مفتوح العین یا مضموم العین، یا ناقص از مر باب كه باشد مفتوح العین آ يد، چول: مفتح ومنصر وموتی ومرمی و هيی ومقر ومذب، ومفعل بحسر عین وقتیکه مضارع مكور العین بود، یا مثال از مر باب كه باشد مفتوح العین آ يد، چول: مضرب وموعد وموضع ومست. (منه)

صفت مشبه: إى لفظے كه دلالت كند بر چيزيكه دروصفت ثابت باشد نه حادث، چون: حسن إى شخصيكه درونكوئى ثابت است، بخلاف اسم فاعل كه دلالت كند بر چيزيكه دروصفت حادث شده باشد، چون: ضارب ليعنى كسيكه دروصفت زدن حادث شده. (منه)

فَعْل: بالفتح، نحو: صعب وشوار، ازك. فعْل: بالكسر، نحو: صفر خالى، ازس. فُعْل: بالضم، نحو: صلب سخت، ازك. فَعَل: نَدُسٌ زيرك، ازع. ازك. فَعَل: نَدُسٌ زيرك، ازع.

فِعَلٌ: رِيَمٌ بِرِاكْنُده. فِعِل: بِلِزٌ كوتاه وزن فربه. فاعل: نحو: كابر بزرك، از ك. فَعال: نحو: حبان نامره، از ك.

ك نحو احمر سرخ. ك نحو جيددازن.

فَعْلَى	فَعُول	فَعِيْل	فُعَّال	فَعَال	فُعَال	فِعال
فعكلاء	فَعلاء	فعكلان	فُعْلان	فَعْلان	فعَلى	فعلى

وغير ذلك.

اسم ثلاثی مجرد را ده وزن ست:

حبر	عَضِدُ	کتف <i>ٹ</i>	فَرَسُ	فلسُّ
				L

فعال: نحو: هجان شتر سفيد. فُعَال: [نحو: كُبَار بزرك، ازك.] نحو: شجاع، ازك.

فُعَّال: [نحو: وضاع بسيارب طاقت.] نحو: كُبَّار بزرگ، ازك. فَعيْل: نحو: كريم.

فَعَلى: نحو: حیدی مادهٔ خرجهنده از سایهٔ خود بسبب نشاط از ضرب، صاحب "صحاح" و "قاموس" آورده اند که بری وزن صفت مذکر غیر این لفظ یافته نشد حال آنکه این حصر غلط ست؛ زیرا که و قری بمعنی شبان گله گوسفند، و حَمَزی خر شتاب رفتار، وقَطَفی بمعنی مرد کثیر النکاح آمده است، کذا ذکره البلقیانی، بلکه حَمَزی را این مرد و بزر گوار صفت نقل کرده اند. (نوادر الوصول)

فعلان: نحو: عريان بربهنه، ازعلم. فَعَلان: نحو: حيوان، ازس.

فُعَلاء: نحو: عشراءمادة شتركه برحمل اودهماه گزشته باشد.

غير ذلك: تميحو قدوس وقابوس ومسكين ومساح. (شرح الأصول)

وه وزن: وقياس دوازده بود بعزب سه حالت فاء در جإر حال عين، ليكن فعل بضم فاء وكسر عين وبالعكس برائے شدت ثقل متروك شده، ووُعِل منقول ست، و حُبِك از تداخل در لغت، وبعضے وزن فعل بضم فاء وكسر عين معتبر داشته اند برائے آئكه موزوناتش يافته مى شود. (حسن)

فرس: اسم جنس برائے مذکر ومؤنث وبرائے مؤنث فرسة نیز آید.

حبر: سیابی دوات وعالم وصالح واثر و حسن وداغ و مثل و نظیر وزردی که بسیبیدی دندان مختلط شود. (شرح الأصول)

له نحو: رؤوف. که نحو: عطشی. که نحو: حبلی از س. که نحو: عطشان. هه نحو: حمراء. که پول. که اسپ. که شاند. فی بازو.

		T		
		ع ه ا	ما	
عنق	صُدَد ا	قفات	ایا	ا عني ا
			غِبلِ	Ţ,

ورباعی مجر درایج:

قِمَطر	دِرهم	بُرثُنّ	زِبْر ج	جعفر	

وقيل: **جُحذب** .

إبل: برین وزن نزدسیبویه جزاین لفظ نیامده، وا تخفش بلز بران افنر وده، وابن حاجب بهم بدان رفته، ورضي وغیره إحر وإطل وإبط وإقط وإید نیز اضافه کرده اند. صرد: جانوریست بزرگ سر که کهجشان را شکار کند، وگویند که اول طائرے ست که روزه داشت برائے خدا. عنق: گردن وجاعة مر دمان در وے. (شرح الأصول) رواست: این حکم عام ست مر اسم و فعل ثلاثی مجرد ومزید را ودر دو حرف از دو کلمه، پس رواست ورسمع بحسر عین وبهکون آن، ودر کرم کرم، ودر ضرب مجهول ضرب، و مجنین در ینطلق بحسر لام ینطلق بهکون آن، ودر ادر کوه هو ووهی و هو وهی و فای خلاف خرآن و بهکون و روزا در که منتقد با بحسر فاء و سکون آن، و وهو و وهی و هو و هی و فای و فلیضرب و جزآن به به کون دوم، و نزد کوفیه جائز است مثل فرس بهکون و او فتح را بهم، و بصریان گویند: م بلخت که مفتوح العین آمده است. (شرح برأسه، نه فرع ساکن العین، مگر در مثل: فرس بفتح عین ور پیج لفت تسکین نیامده؛ از انکه فتح خود اخف است. (شرح الأصول، رضی) در فَحد: ای در فعل بفتح فاء و کسر عین و قتیکه عینش حرف علق نباشد.

ور قُفْل: بدانکه نزد انخفش وعیسی بن عمرو در قفل بهنم فاء وسکون عین اگر معتل وصفت باشد جائزست که عین راضمه د بهند بدلیل اینکه چنانکه نزد ایشان تخفیف به تسکین مطلوب ست جمچنین اتباع و تناسب نیز مطلوب و مهم ست؛ ولهذا در دیی وقسی فاء کلمه را کسره دادند ومنین بکسر تاء را بمتابعت میم مضموم کردند، کذا فی "شرح الاصول". بو ثن: بال و چنگال مرغ شکاری. در هم: سه ماشه و چهار جو از نقره، کذا فی "الریاض". قمطر: آنچه درال کتاب نگاه دارند. جُحدب: بدانکه بخ وزن اول با نقاق ست، واخفش ححدب بالضم و فتح ذال جمعنی تلخ برال افزوده، و گویند: آل محفف ججاذب ست، و فراء تخلب و برقع روایت کرده، و شم ثالث درین م ردواگرچه مشهورست، لیکن روایت ثقه رد نتوان کرد، و جم در قعدد و دفعلل وسودد و عوطط =

له شتر. تع معرو**ف**.

وخماسی مجر د را جہار:

	····-	····	
نبو ا	.	ي ا	1
4 , , ,	ا ، ہ ا	1 • •	ار ال
وطعب ا	جحمرش	ا قدعما	سف جا
ا کر ت	ا ۳۰۰ الرس	ا ت ت	منتحر بحن

مزید ثلاثی ورباعی محصور نبیند، وخماسی پنج ست:

فُوط عُبيل قرطَبُوس قبعثري كَ خَندريسٌ	-/-	
رو حبوس	غُضْر فُوط ع	

فصل

بدانکه مصدر و فعل وسائر مشتقات بر دو گونه است: ثلاثی در باعی، دم یک دو نوع ست: مجر د ومزید، لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجر د ومزید تا بع فعل ماضی خودند. ثلاثی مجر د لفظے که درویا در ماضی او...

= بسبب الحاق لجحذب ادغام ممتنع شد، واگرای وزن موجود نبودی وجه ترک ادغام نبود، الحاصل: حصر اوزان رباعی در پنج خالی از تکلف نیست. (رضی)

محصور نبیند: احترازست از قول سیبویه که امثار ثلاثی مزید راسه صدو بهشت گفته، واز قول زبید که به شاد و چند مثال بران افنر وده. قِر طَبُوس: و بکسر واین لفظ در اکثر کتب فن موجودست، لیکن در لغات معتبره یافته نمی شود، بان در "قاموس" قطر بوس جمعنی کژوم شدید نیش، و ناقهٔ سریع السیر آورده، پس چه عجب که قرطبوس مقلوب البعض باشد. (نوا در الوصول) فصلِ: پیش ازین در تقسیم جامد حال مصدر و مشتقات معلوم نشده بود؛ لهذا این فصل آورد.

ثلاثى: عند البصريين؛ إذا الكوفية يقولون: إن الحروف الأصلية في الكلمة مطلقا ثلاثة، والزائد عليها زائد، لا ألها رباعية وخماسية مجردة. (يحيى) رباعى: نه خماسى؛ زيراكه فعل ثقيل ست از اسم از جهت تصرف ولحوق ضائر، ومركاه فعل خماسي الأصل نشده مصدر ومشتقات كه تا لع آنست نيز خماسي الأصل نشده. (أنور علي)

درویا در ماضی الخ: مراداز قول او: "درو" ماضی ست، مثل: ضرب، واز قوله: "درماضی او" مصدر و مشتقات سوائے ماضی، =

کے بہی یے پیرزن سے شے قلیل سے ہندی باسنی ہے چیزے باطل کے بلاد ناقد بزرگ کے شتر فرید کے شراب کہند.

سه حرف اصلی باشد و بس. ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود زائد، یا ماضی که دروسه حرف اصلی بود. فقط حرف اصلی بود. فقط و با در ماضی او چهار حرف اصلی بود. فقط و رباعی مجرد آنست که درویا در ماضی او چهار حرف اصلی بود. فقط و رباعی مزید آنکه در ماضی او چهار حرف اصلی وزیاده بود، وزیاد تی فعل بیش از سه حرف نباشد، و لایت جاوز ستا.

= وکلمهٔ "یا" برائے منع خلوست، پس جائز که در دو مهم در ماضی او سه حرف بود چول: ضرب وحسن. بدانکه ثلاثی نزدانل فن آنکه در وسه حرف اصلی باشد، و مجرد آنکه در وحرف زائد نباشد، ومزید آنکه در و زائد نهم بود، و چول برین تعریف وارد می شد که بسیارے از مصادر مشتقات حروف زائد دارند. جوابش آنکه مجرد بالذات صفت ماضی ست و باقی بالعرض.

وبعضے برائے عدم ورود ایں اعتراض تعریف ثلاثی کردند چنین که در ماضی اوسه حرف اصلی باشد، وازیں تعریف اگر چه آل اعتراض ساقط شد، لیکن بر ماضی خودش صادق نمی آید، ولازم آید که ماضی را ہم ماضی باشد. جوابش آنکه ثلاثی ور باعی و مجر دومزید در غیر جامد بحقیقت صفت مجموع باب ست.

پس خلاصة تعریف آنکه ثلاثی مجر دمثلا باب ست که ماضیش تنهاسه حرف اصلی داشته باشد، وایس تعریف بر مجموع باب باهمه تصرفات بلا ریب صادق ست، اما صدق مجر دبریج از صیعنائے باب باعتبار آن ست که صیعهٔ ایست از صیعنائے باب. آرے، ایس قدر لازم ست که معنی ثلاثی مثلا در جامد دیگر باشد و در مصدر و فعل و مشتق دیگر، بالجملة: مصنف برائے ورود اینهمه برین تعریف لفظ " درو" افنر و ده که بر همه صادق باشد، لیکن کلامش خالی از خلط مبحث نیست. (نوا در الوصول)

چهار حرف: چول: يبعثر ومبعثر وبعثرة. لايتجاوز ستا: [در ثلاثی يک حرف زائد شود، نحو: أكرم، ودو مثل: احمر، وسه بمچو: استنصر، ودر رباعی يک حرف، چول: تدحرج، ودو مثل: احر نجم. (نوادر الوصول)] در مفرد مذكر غائب بحسب استقراء، پس مثل: استنصرتم ويستنصرون وارو نشوو.

شش باب ست: باعتبار استفراء اگرچه عقلانه میشدند از ضرب حرکات سه گانهٔ عین در حرکات عین مضارع، کیکن فعل محسور العین تقلے دارد؛ للبذا مضارع مضموم العین که تقیل بود از احتمالا تش کم کردند، و فعل مضموم العین ثقیل تر؛ للبذا دواحتمالش یعنی مضارع مکسور العین، ومفتوح آل انداختند؛ تاشیهٔ خروج از کسره بضمه و بالعکس واز اثقل باخف لازم نیاید.

وبدانکه باب در اصطلاح صرفیان طاکفه باشد از ماخذ، وجمله مشتقاتش که با جم مناسبت لفظی و معنوی داشته باشند، واصل در نسبتش مصدرست؛ لهذا صبخائے غیر ثلاثی مجر درامنسوب بمصدرسازند و گویند: از باب إفعال یا تفعیل ست، لیکن در ثلاثی مجر د

باب اول: فعل يفعل، بفتح عين ماضي وكسر مضارع:

ضَرَبَ يَضْرِبُ صَرْبِاً صَارِبٌ، ضُرِبَ يُضْرَبُ صَرْباً مَضْرُو بُ، الأمر: إِضْرِبْ، والنهي: مَسْرَبُولِ مَسْرَبُولِ مَسْرَبُولِ الْطَرِف: مَضْرَبُ، حمعه: مَضَارِبُ، والآلة: مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرَابٌ، والظرف: مَضْرابِهِ مَضْرابِهِ مَضْرابِهِ مَضْرابُ مِضْرَبُ مِضْرَابٌ مَضْرَابُ مَضْرَابُ مَضْرَابُ مَضْرَابُ مَضَرابُ مَضْرَابُ مَضْرَابُ مَضْرَابُ مَضَرابِ ومَضَارِيْبُ، اسم التفضيل: أَضْرَبُ ضُرْبِي، جمعهما: أَضَارِبُ وضُرَبُ مَصْرُبُ مَنْ بِيلَ، جمعهما: أَضَارِبُ وضُرَبُ.

باب دوم: فَعَلَ يَفْعُلُ، بِفَتْح عِين ماضي وضم مضارع:

نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْراً نَاصِرٌ، نُصِرَ يُنْصَرُ نَصْراً مَنْصُوْرٌ، أَنْصُوْ مَنْصَر إلخ.

= چول مقصود از انتساب باب امتیاز فیما بین ابواب ست، واین معنی دران بسبب عدم انحصار مصادر ش متصور نبود؛ لهندا بماضی ومضار عش منسوب نموده گویند: از باب نصر ینصر وفتح یفتح، وگاهے بسبب شهرت بر صرف ماضی اکتفا نمایند. (نوادر الوصول)

باب اول: مقدم کرد آنرا؛ زیرا که کسره در عین مضارع اصل ست با آنکه ایمه تصر تک کرده اند بااینکه م فعل که برحرکت عین مضارعش نصر نیابی بسوئے ضرب بری، ونز د ابو حیان اختیار ست در ضم و کسر، وابن عصفور گفته: کسروضم در مضارع جائز ست شنیده باشندیانه. (أنور علی)

فعل یفعل: واین وزن و موزون مردومستعمل ست.

ضَرَبَ يَضُوبُ: بدائكه مصدر در صورت مفعول مطلق وفاعل را بلفظ "فهو ضارب"، ومفعول را بلفظ "فذاك مضروب"، ودر امر وغيره لفظ "منه" فركنند؛ تاربط معنوى از دست نرود، ودر بعض ننخ اين كتاب نيز بمچنين واقع شده، ودر بعض كه نيست سبب آل قصد اختصار است، وجم در بعض نسحنا صيع نهى وارد نشده "شرح نوادر الوصول" وشرح يجي بهارى جم برآنست علتش آئكه نزد مصنف داخل مضارع است.

ضَوْباً: وفي "تاج المصادر": الضرب زدن، وبرزمين رفتن بطلب روزى، وياد داشتن، وآشكارا كردن مثل، ونمناك شدن زمين، ورميدن، وايستادن، وخوابانيدن دوست كسے در مال وسے فروبستن. أَنْصُرُ": كاہے باضمهٔ صاد وكسرة بهمزه نيز آيد، وايس قول راابن جن از بعض عرب نقل كرده. (نوادر الوصول)

مَنْصَو: صرف باقى دابر قياس گذاشت.

ابواب ثلاثی مجرد باب سوم: فَعِلَ یَفْعَلُ، بکسر عین ماضی و فنخ غابر:

سَمِعَ يَسْمَعُ سَمْعاً، اِسْمَعْ مَسْمَعٌ إلخ

باب جِهارم: فَعَلَ يَفْعَلُ، بفتح العين فيهما:

فَتَحَ يَفْتَحُ فَتْحاً، إِفْتَحْ

باب بينجم: فَعُلَ يَفْعُلُ، بضم العين فيهما:

كَرُمَ يَكْرُمُ كَرَماً كَرِيْمٌ، أَكْرُمْ مُكْرَمٌ

بدانکه روا ست تسکین عین فعِلَ وفُعِلَ، ودر شَهد شهد شِهِدَ. محسر العین طق

باب ششم: فَعِلَ يَفْعِلُ، بكسر العين فيهما:

حَسِبَ يَحْسِبُ حِسْبَاناً، إحْسِبُ مُحْسِبٌ

أما فَضِل يَفْضُل ازتدا حلست، وكاد يكاد ازسمع؛

فَعلَ يَفْعَلُ: برفتح مقدم كرد؛ زيراكه از أم الأبواب است. مَسْمَعٌ: درينجا بلحاظ شدت اختصار كلمهُ امر وظرف وآله وصيغ مجهول همه ترك كرد؛ تابر سابق قياس كنند. فَعَلَ يَفْعَلُ: مقدم كرد بركرم؛ زيراكه فتحه از ضمه اخف است.

كُوَماً: بالتحريك جوانمردى ومردمي وعزيزي نقيض لوم. (صراح) تسكين عين: يعني تسكين عين ماضي مكسور العين معروف یا مجهول بشر طیکه عینش حلقی نباشد، وماضی مضموم العین مطلق نزد بنی تمیم رواست، چون: فرح و نصر و کرم و بعد وليس بسكون عين مخفف مكسور العين نزد بهمكنان مستعمل است. مشِهْد: بكسر فاء وسكون عين، وبرجمين لغت ست نعم وبئس، سيبوبيه گفته: تمام عرب برين لغت اتفاق دارند. شهد َ: بكسر فاء از اتباع عين .

حِسْبَاناً: بالكسر ومحسبة بالفتح وكسر سين وفتح آل بمعنى ينداشتن مصدر اين باب ست، وحسب بالفتح وحسبان بالضم والكسر وحساب وحسبة وحسابة مرسم بالكسر از نصر آمده است، كذا في "الصحاح" و"القاموس "، وگفته اند: كم منتج این باب جز حسب ونعم دیگر نیامده، وحسب از سمع نیز آمده در قر آن مجید منجنین ست.

اما فضل يفضل: [از بهمه مؤخر نمود؛زيراكه بسيار كمتر است از صحيح سوائے دواز فعل جزالفاظ معدوده نيامده.] جواب سوال =

ولهٰذا سِكِدْن بحسر كاف آيد، وضمه شاذ بود. بدانكه اسم ظرف از ناقص ومضاعف دري ابواب بفتح عين آيد، وازمثال بحسر عين، واز غير آل چنانچه دانستی.

ورباعی مجر د را یک پاپ ست، ومصدرش فعللة:

= مقدرست، تقریرش آنکه: حصر مصنف ابواب ثلاثی مجر درا در شش باطل ست؛ چه فضل یفضل و کاد یکاد یافته شد. وحاصل جواب آنکه: مر دو بیرون از ابواب مذکوره نبیستند؛ چه اول از تداخل ست ودوم از سمع. و تداخل عبارت ست از خلط ماضی باب بامضارع باب ویگر، یعنی فضل در بعض السنه عرب از علم مستعمل است ودر بعض از نصر، متنبع لسانین ماضیش از علم و مضارع آل از نصر برزبان راندسامع نا واقف باب جداگانه فهمید. (نوادر الوصول) و لهذا کدن: زیراکه در اجوف واوی مکور العین ماضی قیاس آنست که کسرهٔ عین را بفاء و مند برائے دلالت بر کسر عین مخذوف.

ضمه شافى: اى ضمهٔ كاف برائے دلالت برحذف دروشاؤست، قياسا برائے آنكه رعايت باب بر رعايت واؤمقدم ست، واستعالا برائے آنكه رضى گفته است: قليل، وبعضے صرفيان كاف را مضموم يافتند، دانستند كه اصل كاد كود بضم واؤست، پس كسرهٔ كاف راوجه مرجوح هم بهم نمى رسد، كذا في "المنهية" و"نوادر الوصول".

یک باب ست: احتال عقلی از ضرب چار حالت فاء در چار حال عین واز ضرب حاصل اعنی شازده در چار حالت لام اول شصت و چهار میشود، لیکن در استعال نیامده مگر یک بنا، فتح فاء برائے تعذر ابتداء بسکون ست، وسکون عین بنا بر کرامت ار بع حرکات و سکون لام اول مستزم التقائے ساکنین باتصال ضمیر بارز بود، وحرف آخر در ماضی مبنی بر فتح ست، واختیار فتحات برائے شخفیف باشد. (شرح محمد نور)

مصدر ش: اگر گوئی: چرا تعیین رباعی بمصدر کرد و تعیین ثلاثی بماضی ومضارع؟ جواب آنکه: اصل در تعیین مصدر ست؛ چه اصل جمه صیغهااست، وچول مصادر ثلاثی محصور نبیتند لاجرم بماضی ومضارع رجوع کرد، بخلاف رباعی. (سع) فعللة: مقدم کرد رباعی مجر د را بر ابواب ثلاثی مزید؛ از انکه ابواب مجر دیکجا، وابواب مزید یکجا باشد، ووجه تقدیم ابواب مزید رباعی بر مزید ثلاثی آنست که مرگاه مزید ثلاثی از ثلاثی مجر د بعید باشد اگر چیزے دیگر جم فاصل شود مضائقه نبیست؛ زیرا که چوآب از سرگذشت چه یک نیزه چه یک دست؛ بآنکه در مزید رباعی ورباعی مجر د مناسبت تام ست، یا آنکه ابواب رباعی مزید قلیل ست خواست که اول از ال فراعنت کند و مجر د ومزید جم درین صورت یکجامی شود.

بعشر يبعشر بعثرة للمبعثر، الأمر: بعثر، والظرف: مبعثر، جمعه: مبعثرات

و یجیء مصدره فِعْلاَلاً وفَعْلاَلاً وفَعْللی وفَعْللی وفَعْللاَء. و مصدر رباعی وثلاثی مزید بر مفعول و یه علی ترمی آید. ورباعی مزید راسه باب ست: یکے بدون ہمزهٔ وصل و دو با ہمزهٔ وصل. باب اول: تَفَعْلُل:

تَسَوْ بَلَ يَتَسَوْ بَلُ تَسَوْ بُلاً، مُتَسَوْ بِلْ، تُسُوْ بِلَ يُتَسَوْ بَلُ تَسَوْ بُلاً، مُتَسَوْ بَلْ، الأمر: تَسَوْ بَلْ

بدانکه اسم ظرف غیر از ثلاثی مجر دمی آید بر مفعول وے، وروا ست در آخر مصدر ثلاثی ورباعی که مجر دازتاء ست زیادتی تائے مرۃ چوں: تسربلة.

بعثر یبعثر: واین وزن در مصدر رباعی مطرد ست، بخلاف دیگر اوزان که می آید. فعللی: چون: قهقری: قدم بقدم باز آمدن. فعللاء: چون: قرفصاء: زانو بخود کشیدن ودست برزانوا فگندن نشستن.

مصدر رباعی: ضابطهٔ کلیه در شاخت مصدر رباعی وثلاثی مزید بقیاس واحد، پس باید که قبل حرف آخر ماضی الف زیاده کنی، پس اگر در ماضی قبل آخر دو حرف متحرک باشد اولش رافقط کسره ده، چنانچه از أفعل إفعال، واز فعلل فعلال، واز فاعل فیعال، واز فعل فعال، واز فعل وافعل وافعل وافعل وافعل وافعلل وافعال ووده است انفعال واستفعال وافعال وفعلال وافعیلال وافعیلال گوره است انفعال وافعل و فعلل وفعلل و تفعل و تفعل متن و تفعل و تفع

وكي ازبيان ضابطه توجم نكند كه مصدر از فعل مشتق است، بلكه اين بيان كيفيت آمدن مصادر ست قياسا برائے شخصے كه قبل از مصادر فعل رادانسته باشد، كذا في "أبنية الأفعال" وشروحها.

سه باب: برسبیل اطراد، پس مدحرج و محر بحم و مستخرج مشترک است در میان مفعول وظرف و مصدر. (یحیی) تسویلة: یک بار پیرائن پوشیدن، تائے حالت را در پنجابر مقایسه گذاشته، ودر "شرح اصول" آنر اذکر کرده، ونزد ابن مالک تائے حالت در غیر ثلاثی مجرد نیاید. (نوادر الوصول)

ل برانگیختن . ع بمچوصین مفعول.

ياب دوم: افعنلال:

إِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ إِحْرِنْجَاماً، الأمر: إِحْرَنْجِمْ

ياب سوم: افْعلاُّل:

اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْراراً، مُقْشَعِر، أَقْشُعر يُقْشَعَر مُقْشَعَرِ، اِقشعرَّ اِقْشَعرِ رُ

وجاء مصدره فُعَلَّليْلَةً.

ثلاثی مزید بر دو گونه است: مملق و مطلق، مطلق دو قشم ست: یخی آنکه درویا در ماضی او

افشًعور: بقك ادغام وسكون آخر. فائده: بدانكه نزدالل حجاز در ادغام تحرك حرف دوم بحركت لازم شرط ست؛ لهذا نزدالينان ادغام در مثل: اقشعر وليقشعر ولم يقشعر روانيست؛ ازانكه حرف را بعارض اجتماع ساكنين حركت داده اند، ونزد بنى تميم ضابطه در ادغام آنست كه اگر حرف ثانى ساكن ست بسكون لازم، چول: مددن ادغام ممتنع ست، واگر متحرك ست بحركت لازم، چول: مدد بعد رفع موانع ادغام واجب ست.

واگر متحرک ست بحرکت عارض ادغام جائز است بتحریک حرف آخر بحرکت کسره و فتح، واگر مضموم العین ست بضمه نیز. وواجب ست ادغام وضمیر حرف مدغم ور صورت لحوق ضمیر مذکر غائب، چول: مد، وفتحیرآل ور صورت لحوق ضمیر مؤنث غائب، چول: مدها، وقراءت قرآن بهر دو لغت آمده است، قال الله تعالى: ﴿لا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا﴾ (البقرة: ٢٣٣) بالإدغام، قال الله تعالى: ﴿ لا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا﴾ (البقرة: ٥٧) بالإدغام، قال الله تعالى: ﴿ فَلْيَمْدُدُ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًا ﴾ (مرع: ٥٠) بالفك.

لهٰذا مصنف بسبب مقبول بودن مردولغت فك وادغام بتحريك ثانى بكسره وفتحه در امر ذكر كرده، ولغت ثالث ليعني ضمه حرف مدغم چوں تابع ضمرً عين ست در پنجا مفقود است. (إنور على)

ملحق: الحاق در فعل آنست که در ثلاثی حرفے زیادہ کنند؛ تا بروزن رباعی مجرد یا مزید شود، ودراسم آنکه در ثلاثی یار باعی حرفے زیادہ کنند؛ تابروزن رباعی یاخماسی مجرد یامزید شود. (منه) مطلق: ازان که خالی ست از قیدالحاق. (یجیٰ)

ورو یا ور ماضی: [چوں: احتنب واقشعر واحرنجم واحتناب واقشعرار واحرنجام.] چوں: یقشعر ویستنصر وقشعریرة اگرچه درینما ہمزۂوصل نیست امادرماضی اینما ہمزۂوصل موجودست. (اِنورعلی)

ك فراهم آمدن.

بهمزهٔ وصل بود، دوم: آنکه نبود. قشم اول مفت باب ست.

باب اول: افتعال:

يُحْتَنَبُ مُحْتَنَبٌ اِحْتَنِبٌ	حْتَنِبٌ أُجْتُنِبَ		اِجْتَنَبَ يَـ
----------------------------------	---------------------	--	----------------

باب دوم: استفعال:

اِسْتَنْصِرْ	مُستنصر	يُسْتَنْصَرُ	ا و وه استنصر	مُستنصر	إِسْتِنْصاراً لِلْ	يَسْتَنْصِرُ	إسْتَنْصَرَ

باب سوم: انفعال:

$\overline{}$					r			
	اِنْفُطِرْ	مُنفَطَرُ	يُنفَطَرُ	ه و انفطِرَ	مُنفَطِرٌ	إنْفِطَاراً	يَنْفُطِرُ	اِنْفُطَرَ
	<u> </u>			<u> </u>	<u> </u>			

بهمزة وصل: وجه تسمیه اش بهمزة وصل آنکه ای بهمزه بحرف ساکن وصل مے شود و مے پیوندد، ویا آنکه خود از میان ساقط شده قبل وبعد را وصل مے نماید، یا آنکه منتکم بسبب تعذر ابتداء بساکن بمطلب تکلم نمی رسد چول بهمزه افزوده شود بمطلب خود واصل شود، وبهمزة قطع ضد آل ست. (نوادر الوصول) نبوو: لینی در ویا در ماضی او بهمزه وصل نباشد. (منه) بهفت باب ست: شار بهفت باب در مزید ثلاثی مطلق با بهمزه بر قول مشهور ست، والا اگرمذابب مختلفه راجح کنیم بچهارده باب مرتقی شود؛ زیراکه نزو بعضے افاعل وافعل، چول: أذا کر واذکر نیز دو باب جداگانه است، وحق اینست که ای بر دو باب فرع تفال وتفعل است، چناچه این حاجب ور "شافیه" گفته، واگر فروع را در اصول شار کرده شود لازم آید که فروع باب افتعال نیز شار کرده. اما مصنف در "شرح اصول آنکبریة" می گوید: که ظام راینست که این مردو باب علیحده اند، نه فرع تفعل وتفاعل، و بعضے افعاً نیز آورده اند، وفقع عین و تشرید یا و افتر وده اند، چول: از یکان آئی حسن وافوعل چول: اکوهد کافشعر از کهد بمعنی جهد و تقدید یا و افتر وده اند، چول: استلام از سلام و تعدل بغتر خرامید، وجوم می افتعلی نیز آورده اید و تشدید یا و افتر و ده است افتعال بفتح بمین و تشدید یا و افتر وده اند، چول: استلام از سلام و افعولی، چول: اذلولی از ذل ، کذا فی "شرح الأصول" و غیره.

افتعال: این وزن خود نیز مستعمل ست جمعنی افتراء کردن وجمعنی ساختن، وازانست افتعله الله تعالی در حق طعام که بر عیسی علیک الله نازل شده بود. (نوادر الوصول) انفعال: این وزن نیز مستعمل ست ، فی "الصراح": انفعال شدن کار ، یقال: فعلته فانفعل، کقولك: کسرته فانکسر.

ك نفرت خواستن.

افعو ال:	باب جہارم:
· • •	1 2 7/44

г				,	· · · · · · · · · · · · · · · · · · ·			
	اِعْلُوِّ طْ	مُعْلَوَّطُ	يُعْلَوَّطُ	أعْلُوطَ	مُعْلَوِّطٌ	إعْلِوَّاطاً	يَعْلَوِّطُ	اِعْلَوَّطَ

باب ينجم: افعيعال:

مُخْشُوْشِنٌ	ٳڂۺؚؽۺٲڹٲ	يَخْشَوْشِنُ	اِخْشُوْشَنَ
اِخْشُوْشِنْ	مُخشُو شَنَ	يُخشُو شَنُ	أخشوشِنَ

باب ششم: افعلال: .

اعْلوَّاطاً: دست در گردن شرّ انداخته سوار شدن، ونزد بعضے سوار شدن بدون مهار یا بر بهنه، وگرفتن ولازم بودن کے را، وخو درائی کردن، کذا فی "القاموس"، وآنچه در نسخ "منشعب" مشتهر ست قلاده در گردن شرّ بستن، در کتب لغت نشانی ازال نیست، ودر "صحاح" گفته: واوش یاء نشد، چنانکه در اعشو شب اعشیشابا که مشدد ست، ونزد بعضے اعلیواط نیز آید، کذا فی "الارتشاف". (نوادر الوصول)

یَخْشُو ْشُنُ: قاعده در شاختن حرکت عین مضارع معروف از غیر ثلاثی مجرد: بدانکه اگرماضی چهار حرفی ست علامت مضار عش مضموم وما قبل آخرش مکور آید، چول: یکرم وید حرج، و إلا علامت مفتوح بود، پس اگر ماضیش بهمزه وصل دارد ما قبل آخرش مکور بود دائما، چول: یجتنب ویستنصر، إلااز باب افعل وافاعل که مفتوح آید بسبب آنکه اصل آنها تفعل و تفاعل ست ، چنانکه مکور آید احصم یخصم که ماخوذ ست از یختصم، پس غلط ست یعلوط بفتح واؤ، چنانکه فاصل بهاری گفته.

واگر ما قبلش تاء دارد مفتوح آید، چول: یتصرف ویتد حرج ودر ابواییکه ما قبل آخرش دو حرف یک جنس ست وقت ادغام درانها کسره بما قبل دهند اگر مده نباشد، چول: یعلوط ویحسر، والا حذف کنند، چول: مدهام، ودر مضارع مجهول علامتش را مضموم وما قبل آخر رامفتوح در همه جا، ودر مدغم معامله معروف کنند چنانکه دانستی.

أُخْشُو شِنَ: قاعده ويگرور شاخت ماضى مجهول: پس بدانكه در مر ماضى مجهول ما قبل آخر مكور باشد دائما، پس اگراولش تائے زائده است آنرا مع ما بعد ش مضموم كنند، چول: تعهد وتدحرج، واگر بهزه است آنرا باحرف ثالث مضموم نمايند، چول: استنصر واجتنب، واگر بهج يكے ازين مر دو نيست اولش را مضموم نمايند فقط، ثلاثى باشد، چول: نصر، يا زائد ازال، چول: أكرم و حرج و قوتل و احضر، وشامل ترازيل قاعده ايست كه گوئى: ما قبل آخر را كسره ده، وديگرم متحرك راضمه.

ٱحْمِرَّ	و ه راؤ محمر	إحْمِرَاراً	يَحْمَرُ	اِحْمَرَّ
اِحْمَرِرْ	اِحْمَرِّ	اِحْمَرّ	مُحْمَرٌ	يُحمَّرُّ

باب مفتم: افعيلال:

ادهوم	مُدْهامٌ	اِدْهِیْمَاماً	يَدْهَامُّ	اِدْهَامَّ
اِدْهَامِمْ	اِدْهَامِّ	اِدْهَامَّ	مُدْهَامٌ	يُدْهَامُّ

اماآ نکه در ماضی او همزهٔ وصل نبود پنج باب است.

بارول: إفعال:

	مُكْرَمٌ	يُكْرَمُ	أُكْرِمَ	مُكْرِمٌ	إكْرَاماً لِ	يُكْرِمُ	أَكْرَمَ
--	----------	----------	----------	----------	--------------	----------	----------

احْمَرَ : بدانكه ادغام اصلى سوائے باب تفعيل وتفعل وافاعل وافعل كه فرع آنهاست نبود، وادغام احمر واحمار واقشعر اصلى نيست بدلیل آمدن ارعوی وارعاوی که واو دومش مبدل بیاشد، وبدلیل فک ادغام در جمع مؤنث ومتکلم وغیره، وازینجایی بری که ادغام اصلی در لام کلمه نشود. مُحْمَرٌ : اسم فاعل واسم مفعول مرِ دو در لفظ واحد بفتح میم بستند، کیکن تقدیر فاعل بکسر ما قبل آخر ومفعول بفتح. ادْهيْمَاماً: سياه شدن، قوله تعالى: ﴿مُدْهَامَّتَانِ﴾ (الرحمن:٦٤) أي سوداوانِ من شدة إلخضرة والري، والعرب يقول: كل أخضر أسود، منه سواد القرى؛ لكثرة خضرها. (صراح) في باب إلخ: كثير را تا لع واحد كردند نه بالعكس؛ جراكه درال فائده تخفيف حاصل ست نه در عكس آل. إخراهاً: ميداني گويد: مصدرش كاب فعَالة وفعَال بفتح فاء آيد، چوں: أكرم كرامة على حذف الهمزة من الأول وإبدال التاء منها، كإقامة ونحو: ﴿أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتاً ﴾ (نوح: ۱۷) وشارح" تسهیل" گوید: که حق آنست که کام مصدر غیر باب مقارن فعل شود، پس کرامة ونبات مصدر مجر واست که مقارن فعل إفعال شده، و اگر کرامة در اصل إکرام بودی کسرهٔ کاف لازم شدی؛ چه ساکن را وقت حرکت کسره د مهند؛ تاکسره ولالت مي محروبر حذف بهمزه، وظامر كلام سيبوبيرآنست كه نبات اسم ست كه قائم مقام مصدر شد. (نوادر الوصول) مُكُومٌ: بكسر راء اسم فاعل، بدائكه آل كام بروزن فاعل آيد، چول: دارس ويافع وواوق، وبروزن مفعل بفتح عين ما تند ملقح ومسهب ومحصن، وبرفعول، مثل: نتوج، نه منتج چنانکه مشتهر ست. (نوادر الوصول)

مُكْرَمٌ: لِفَتْحَراء اسم مفعول بروزن فاعل بهم آيد، چول: أسام الماشية في المرعى فهي سائمة، وبرمفعول نحو: محبوب وجحنون =

ا گرامی کرون تکریم مثله.

بنائے یُکْرِمُ یُأَکْرِمُ بود، ہمزه را افگندند؛ تالازم نیاید اجتماع دو ہمزه در أُکْرِمُ.

باب دوم: تفعيل:

						• •
	_					
2	25/2	ا سعررا	و سرک و و		و سرک و	1 272
ا مگرها		346		1 5 5 7		
	ياورم	ا حرہ ا	٠٠٠٠	ا فحریت ا	یار ا	ا سرا

ويجيء مصدره على تَفْعِلَة وفِعَال وفَعَال وفَعَالٍ وتَفْعَالٍ.

باب سوم: تفعل:

_		<u> </u>					* *
	تَقَبَّلْ	مُتَقَبَّلٌ	يُتَقَبَّلُ	مُتَقَبِّلٌ	تَقَبُّلاً ل	يَتَقَبَّلُ	تَقَبَّلَ

و جاء تملاق. اي تليلا

= ومزكوم، ومحزون ولا حامس لها، كذا في "المزهر". (نوادر الوصول)

و یجی ع: مصنف یجی عصیع مضارع آورد؛ تااشاره باشد بسوئ قلت مصادر مذکوره، یعنی مطرد نیست. (نوادر الوصول) تَفْعِلَهٔ: وزن تفعلهٔ از ناقص کلیهٔ واز مهموز اکثر مے آید، چول: تعزیهٔ و تخطیه، اما نزو زمخشری تاء در تعزیهٔ وغیره عوض یائے محذوف ست که اصل تعزی بدویا ، بروزن تفعیل بود، یحتمل که نزد مصنف مذہب زمخشری مخار باشد، یا قلت راجع بسوئے مصدر صحیح باشد، یا قلت اراجع بسوئے مصدر صحیح باشد، یا قلت ای نسبت به تفعیل مراد باشد. (نوادر الوصول)

فَعَال: بدانکه اکثری از معتبرین کذاب بکسر کاف و تخفیف ذال مصدر تفعیل آورده اند، وازوست قوله تعالی: ﴿وَكَذَّبُوا بِآیاتِنَا کِذَابا ﴾ (النبانه ۲۸) بر قراءت تخفیف ذال، اما شخ رضی در "شرح شافیه" می گوید: که من از کے نشنیده ام که کذاب بالتخفیف را مصدر کذب به تضعیف عین گفته باشد، مخار نزد من آنست که در آیة بر قراءت تخفیف کذاب رامصدر کاذب گویند، نه کذب.

فِعَّالٍ: نحو: كذاب بتشديد و تخفيف ذال. تفعال: نحو: تكرار، ابو حيان گويد: مصادر غير قياسى را اكثر نحويان اسم مصدر گويند، و بعض نحويان بر آنند كه مصدر باب ديگر باشد، و لامشاحة في الاصطلاح. (منه) و جاء تملاق: [درين تاء وعين ثانيه يا اولى زائد است، جمعنى تملق و جمين تحمال جمعنى تحمل. (شرح الأصول)] ابو حيان گويد: كبرياء و جبروت و وضوء و طهور و تقدمة و طيرة نيزاز مصادر اين باب ست، مصدر ش بر وزن فعلة بالفتح سوائے حيرة و طيرة نيامده.

ك يذيرفتن.

تفاعل:	:	باب جہار م
٠ س	•	~~~ ~

			·				<u> </u>	
مُتَقَابَل	متقابَلُ	يُتَقَابَلُ	تُقُوْبِلَ	متقابِلٌ	تَقَابُلاً	يَتَقَابَلُ	تَقَابَلَ	

و تتقطعت و تشابهت بزیادتی تائے اول و تفاوت بفتح و کسرواؤ شاذ ست، چول در آید تائے مضارع بر تائے مضارع بر تائے تفعل و تفاعل رواست حذف یکے در معروف.

باب ينجم: مفاعلة:

							* *
قَاتِلْ	مُقَاتَلٌ	يُقَاتَلُ	قُوْ تِلَ	مُقَاتِلٌ	مُقَاتَلَةً	يُقَاتِلُ	قَاتَلَ

وجاء فِعَال وفِيْعال.

بزیادتی تائے اول: درم رو، ودر تانی ابدال تائے دوم بشین وادعام نیز، وازانست إشابة. تفاوت: تفاوت الشینان تباعد ما بینهما تفاوتا بثلاث لغات علی غیر قیاس؛ لأن المصدر من تفاعل بضم العین إلا ما روی فی هذا الحرف. (صراح) بفتح و کسر: اماضم واو قیاس ست. حذف یکے: [قال الله تعالی: ﴿تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ ﴾ (القدر: ٤)، قال الله تعالی: ﴿فَلا تَتَنَاحُوْا ﴾ (الحادلة: ٩).] سبب ثقل اجتماع مثلین نزوسیبوید، وبصریین ثانی؛ زیراکد اول علامت مضارع ست وعلامت حذف نمی شود، ونزو بشام وضریر وسائر کوفیین اول؛ زیراکد ثانی مفید معنی باشد مثل مطاوعت، وحذفش مخل این معنی گردد، و نیز ثانی علامت بابست، ورعایت باب ایم باشد. (نوادر الوصول)

در معروف: نه در مجهول، وإلاا گردر مجهول اول راحذف كنندالتباس معروف معذوف التاء با مجهول لازم آيد، وا گر ثانی راحذف كنند التباس مجهول تفعل با مجهول مفاعلة لازم آيد. (نوادر الوصول) ستاً يَلتُه بفتح سين و بهزه ويائے تحتيه بعد الف بر وزن فعاعلته از باب مفاعلة نيست ونه وزن جداكانه ، بلكه جمع است در دو لغت بمعنی سألته مهموز العين از باب منع را با سايَلتُه اجوف يائى از از باب مفاعلة بمعنى سألتُه جمع كردند، وستاً يَلتَه خلاف قياس خواندند. (شرح الأصول)

جاء: فائده: عادت مصنف آنست که مسائل مطرده را بجمله اسمیه بیان می کند، وبصیعتهٔ مضارع انثاره بجانب قلیل، وبصیعهٔ ماضی جانب اقل مینماید، مثل: یجیء مصدره، و جاء علی کذا، ووجه انثاره آنکه جمله اسمیه دلالت میکند بر دوام؛ زیرا که خصوصیت زمانه درال معتبر نیست، ومضارع دلالت بر حدوث میکند و خاص بحال یا استقبال، پس قلیل بودنش بسبب عدم شمول آل بزمانهٔ ماضی ثابت شد، وچول مضارع شامل ست دو زمانه را وماضی به زمانهٔ واحد پس ماضی نسبت به مضارع اقل باشد. (نوادر الوصول) فِعَال: بدانکه فعال بکسر فاء در مصدر این باب بسیارست، بخلاف فیعال که قلیل آمده ست =

بدانکه سوائے اہل حجاز علامت مضارع غیریاء را کسرہ خوانند اگر عین ماضیش مکسور بود، یا اولش ہمز و وصل یا تائے زائد و مطردہ، و در مضارع أبى وو جل و نحوہ یاء را نیز. اماملق دو قسم ست: ملق محالت المعلق و الله مناسبة على و تفاعل مناسبة على و تفاعل مناسبة باب است: مرباعی مجرد و محق بمزید. قسم اول ہفت باب است:

باب اول: فعللة:

جَلْبَبٌ جَلْبِبْ	يُجَلْبَبُ	جُلْبِبَ	مُجَلْبِبٌ	جَلْبَبَةً ل	يُجَلْبِبُ	جَلْبَبَ
-------------------	------------	----------	------------	--------------	------------	----------

= مرغیرابل یمن را، چنانچه فعال قلیل ست از مثال یائی بهجویوام بمعنی میاو مت ای تا یام معالمه نمودن. (شرح الأصول) ماضی، وفاء را ماضی، وفاء را ماضی، وفاء را محسین مکور: بمعنار عش مفتوح کما صرح به المصنف فی "الأصول"؛ تا ولالت کند بر کر و عین ماضی، وفاء را ند بهند تا ثقل متوالی کرات لازم نیاید؛ زیرا که یاء در اصل دو کره است، اما تلحق و تذهب بحسر تاء آید با آنکه ماضیش مفتوح العین نعبد بحسر نون در قراءتے، ومعهذاماضی او مکور العین نیست و نه مضارع مفتوح العین، امااولین شاذاند و ثالث أشذ بسبب مخالفت قانون در حرکت ماضی و مضارع. (نوادر الوصول)

نحوه: مراداز "نحوه" بحسب تجویز مصنف مثال واوی از باب علم است، ودر "أصول" یحب ومنصر فاتش را، ونحوییأس تیمنی مثال یائی مهموز العین را که از علم باشد نیز ازیں قبیل شمرده . (نوادر الوصول)

ملی دو قشم: الحاق در اصطلاح اہل فن عبارت ست از زیادت حرفے یا بیشتر بر ثلاثی تا در ہمہ تصرفات بوزن صوری رباعی مجرد گردد بشر طیکہ زیادت مذکورہ افادہ کدام معنی قیاسا نہ بحشد، ودر ملی بمزید بودن حرف زائد بعینه در ملی بمکانش نیز شرط است. ومراداز تصرفات در فعل مصدر وماضی ومضارع وغیرہ است، ودر اسم تفغیر وجمع تکسیر، وبودن حرف زائد برائے الحاق در مقابله فاء وعین ولام لازم است. وشرط بودن زیادت غیر مفید معنی برائے اخراج میم مصدر وظرف وآلہ وہمزہ تفضیل است کہ افادت معنی می کنند، پس مفرد أفضل ملی بجعفر نبود. وفائدہ آل لفظی ست مثل درسی شجع و قافیہ؛ ولہذا محافظت وزنش لازم ست واد عامش ممتنع اگر چہ بعضے جاافادہ معنی بحثد کہ مغائر معنی اصلی باشد، چوں: حوقل و کوٹر کہ در معنی حقل و کٹر نیست بلکہ واد عامش مستعمل نشود، مثل : کو کب و زینب؛ کہ کہ و زنب مستعمل نشدہ. (نوادر الوصول)

فعللة: طيق ازين باب ست، أصله: طيوق واز تفعيل نيست، وإلا طوق مى بوو. (ركاز الأصول)

جَلْبَبَةً: [عِإدري شيدن.] حلباب بالكسر، عادر حلببة مصدر منه. (صراح)

ك حادر بوشيدن.

38/	
۵۰۱۲۰	باب دوم:
قيعته.	باب دو م:

خَيْعِلْ	مُخَيْعَلٌ	يُخَيْعَلُ	نحُوْعِلَ	مُخَيْعِلٌ	خَيْعَلَةً	يُخَيْعِلُ	خَيْعَلَ
,						19	

باب سوم: فَوْعَلَةً:

مُجَوْرِبٌ إلخ	جَوْرَبَةً	يُجُوْرِبُ	جَوْرَبَ
		<u> </u>	

باب چہارم: فَعْنَلَةٌ:

				<u> </u>
0-	0-,	Y = _0-	0-	<u> </u>
° .]	1 7	7 7 7	ا رُقان ا	i ä
فنيس ا	معتبس	4	يعتبس	فتنس
		<u> </u>		<u>.</u>

باب ينجم: فَعْيَلَةٌ:

				• •
شُرْيِفْ	مُشَرْيِفٌ	شَرْيَفَةً	يُشُرْيِفُ	شُرْيَفَ

باب ششم: فَعُولَةٌ:

12 ° ' 2 1 0 - 2 2 0	مُ رَمُوحُ	و ~ ٥ و ت ح 2 م	, ° ,
7,58	~JJ&.		778.

باب تهفتم: فَعْلاَةً:

0-		10-4	الره	9.7.8		. 0/9	0/
قلسِ	مُقلسًى	يُقلسٰي	قلسِيَ	مُقلسٍ	فلساة	يُقلسِيُ	فلسيٰ

فيعلة: بزيادة يا ميان فا وعين. خَيْعَلَةً: حيعل پيرائهن به آستين، حيعلة پوشانيدن آل. فوعلة: بزيادت واؤ ميان فاء وعين. فعنلة: بزيادة نون ميان عين ولام. فعيلة: بزيادة يا ميان عين ولام. شريفة: شرياف برگ كشت كه دراز وانبوه شود چنانكه برندآ زا، يقال: شريفت الزرع إذا قطعت شريافه. فعولة: بزيادت واؤميان عين ولام.

قلسى: [در اصل قَلْسَيُ كدَحْرَجَ بودياء متحرك ما قبلش مفتوح باء را الف كردند، يقال: قلنسته فتقلسى أي ألبسته القلنسوة فلبسها.] سوال: حكم الحاق قلسى اگر قبل از اعلال ست تصحيحش واجب است؛ زيرا كه در ملحقات تعليل ممتنع ست، واگر بعد اعلال ست توافق وزن ملق و ملحق به نيست. جواب باعتبار شق اول: تصحيح ملحق و قتے ضرور ميباشد كه در ملحق به عست، واگر بعد اعلال ست توافق وزن ملحق و ملحق به نيست. جواب باعتبار شق اول: تصحيح ملحق و قتے ضرور ميباشد كه در ملحق به

ك جورب بوشانيدن. ت كلاه بوشيدن. س آواز بلند كردن.

امامكن برباعى مزيد دونوعست: ملحق بـــ "تسربل" وبـــ "احر بحم". نوع اول بهفت باب ست: باب اول: تَفَعْلُلٌ:

				- + +
تَجَلّْبَبْ إلخ	مُتَجَلْبِبٌ	تَجَلْبُباً لِ	يَتَجَلْبَبُ	تَجَلْبَبَ

باب دوم: تَفَيْعُلُّ:

			• •
مُتَخَيْعِلٌ إلخ	تَخَيْعُلاً	يَتَخَيْعَلُ	تَحَيْعَلَ

= این تعلیل ممتنع باشد، واین معنی در ما نحن فیه ممتنع ست؛ زیرا که اگر در لام کلمه رباعی حرف علتے واقع شود معلل می گردد، نحو: قوقی قوقاة. وجواب باعتبار شق ثانی: ابدال حرف بحرفے موجب تبدیل وزن نمی شود؛ لبذا نگویند: که میزان بر وزن میعال وموزان بر مفعال ست. (نوادر الوصول) قلساة: در اصل قلسیة بود کد حرحة یاء بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف شد. امام فق: بر گاه فارغ شداز رباعی مجر دو ملحقات او شروع در ملحقات بر باعی مزید نمود، وآن یا بزیادت یک حرف ست سوائے تاء؛ امام فی در یادت تاء برائے الحاق نیست، بلکه برائے مطاوعت ست، چنانکه در تدحر ج، چون: قلسیة فتقلسی، وآنرا ہفت بابست، ویا بزیادت دو حرف، چون اقعنسس واسلنقی ملق باحر نجم بزیادت نون وسین؛ زیرا که زیادت ہمزه برائے الحاق نیست، بلکه برائے مطاوعت است، چنانکه در احر نجم بریادت نون وسین؛ زیرا که زیادت ہمزه برائے الحاق نیست، بلکه برائے مطاوعت است، چنانکه در احر نجم.

برباعی مزید: در بعضے از ملحقات فعلل چندے دیگر کہ غریب وقلیل الاستعمال است آوردہ اند، یکے: بزیادتی تاء در اول، چول: ترفل بروزن تفعل بعنی بتبختر خرامید. دوم: بزیادت میم در اول، چول: مرحب کمفعل، یقال: مرحب کمفعل ای مرحب کند وسہل کند برائے تو.

سوم: فعمل بزیادت میم در اول بعد از عین، چون: ترمح البناء بر وزن فعمل إی دراز کرد بناء را. چهارم: بزیادت باء در اول، چون: بلقم. پنجم: بزیادت نون بعد لام، چون: علون بر وزن فعلن آغاز کردن کتاب وغیرآن، و نفعل بزیادت نون قبل فاء، چون: نرجس الدواء نرگس انداخت در دوا، پس نون آن زائد ست ولام مکرر نیست و تا بر وزن فعلل باشد. (شرح الأصول، صراح، أبنية الأفعال)

تخیعلا: پیرائن بے آسین پوشیدن لازم. (ص)

ك جادر بوشيدن.

تفعیل، تفوعل		4 1	مريد	<u>ابواب ن برباق</u>
			وْعُلُّ:	باب سوم: تَفَ
مُتَجَوْرِبٌ إلخ	تَجَوْرُباً	يَتَجَوْرَبُ	بَ	تُجُوْرَ
			نَهُ عَنُلٌ:	باب چہارم:
تَقَلُّنُساً إلخ	سَ	يَتَقَلْنَ	لْنُسَ	
			بعل:	باب ينجم: تَفَ
مُتشر يف إلخ	تَشُرْيُفاً	يَتَشَرْيَفُ	<u>َ</u>	تَشُرْيَف
			فَوْعُلُّ:	باب ششم: تَ
تَسَرُّوُلاً إلخ	زَلُ .	يَتَسَرْ	ئىزۇل	تُسُ
	•		غٰل:	باب تفتم: تَهُ
مُتَقَلْسيً تَقَلْسَ إلخ	ىَ يُتَقَلَّسَىٰ	مُتَقَلْس تُقُلْسِ	يَّتَقَلْسيٰ	تَقَلْسيٰ

تقلنس: تقلنس بنون وتقلس بادعام نون در لام كلاه بوشيدن، كذا في "الصراح". تسرو لا: ازار بوشيدن، يقال: سرولته فتسرول، كذا يفهم من "الصراح".

تفعل: اصلش تفعلي بود، ضمة لام را بمناسبت ياء بحسره بدل كردند وبعد ساكن كردن ياء بسبب ثقل، اجتماع ساكنين شد ميان ياء وتنوين ياء راا فكندند. قَقَلْسيٰ: [اصلش تقلسي بود، ياء متحرك ما قبلش مفتوح بالف بدل كردند.] اگر گوئى: كه اين باب مكن ست بندحرج، ودر ملحق تعليل وادغام ورست نيست؟ گويم: كه مراد از انتناع تعليل در ملحق تعليل خاص ست يعنی نقل حركت از حرف علت در ينجا بسوئ ما قبل كه ساكن باشد درست نيست؛ ولبذا قاعدهٔ نقل حركت را بعدم الحاق مقيد كرده اند، كما صرح به المصنف في شرحه لأصوله أيضا، نه آنكه انواع تعليل در انجا ممتنع است.

ودلیل بریں شخصیص آنست کہ اگر مطلق تغلیل در ملق ممتنع بودے ہر قاعد ہ تخفیف وابدال وتسکین وحذف حرف علت را =

ك جورب بوشيدن.

باب اول: إفْعِنْلاَلٌ:

		· •
اِقْعِنْسَاساً إِلْخ	يَقْعَنْسَسُ	اِقْعَنْسَسَ

باب دوم: إفْعِنْلاَءٌ:

							*
اِسْلَنْقِ	مُسْلَنْقىً	يُسْلَنْقي	أُسْلُنْقِيَ	مُسْلَنْقٍ	اِسْلِنْقَاءً ۗ	يَسْلَنْقِيْ	اِسْلَنْقىٰ

وندر اِكْوَهَدَّ.

أي جهد وتعب

= مقید بعدم الحاق کردندے، چنانکہ مقید کردہ اند قاعدہ ادغام و نقل حرکت را بعدم الحاق، وحال آنکہ جائ در اسفار متقد مین و متاخرین کہ از نظر احقر گزشتہ ایں قواعد بایں شرط مقید نیست، و با وجود ایں تصریح کردہ اند کہ در ملحق تعلیل ممتنع ست نا چار بر تعلیل خاص یعنی نقل حرکت حمل کردیم بقریم استناء ملحق ازیں تعلیل واطلاق قواعد دیگر اگر چہ نص بریں شخصیص ہم در کتا بے یافتہ نشدہ، و هذا التو جیه أولى التو جیهات، فاحفظه.

تمفعل: چون: تمدرع یعنی زره پوشید، و جمچنین تمنطق ای کمر بند بست، و تمسلم ای مسلم شد، و تمذهب ای مذہب گرفت، و تمسکن ای مسکن شد، و تمولی ای مولی شد. تفعلت: [در کتب صرف تفعلت را غریب گفت.] چول: تعفرت ای عفریت شد یعنی خبیث منکر، یاعفریت بمعنی نافذ و بالغ در کارے بجودت رائ، کذا فی "شرح الأصول".

شاذ ند: بدانکه شاذ در سه معنی مستعمل می شود، یکے: خلاف قیاس و نصیح، چون: فتح عین ماضی ومضارع در أبی یأبی واستصوب استحوذ و ماء و آل که در اصل ماه واهل بود، دوم: خلاف قیاس وغیر فصیح، چون: قلی یقلی بفتحهما وأحلل بفک ادغام، سوم: قلیل الاستعمال فصیح باشد، چون: فیل بحسر تین، بیجو إبل وبلز، وفِعُل بحسر اول وضم ثانی، بیجو: دئل ووعل، یاغیر فصیح، چون: فیل بضم اول و کسر ثانی، چون: حبك بر بعضے قراءة شاذه.

ملحق باحر بجم: أي نادر الاستعمال؛ ولهذا لم يدرجهما تحت التعداد. وو باب ست: ور "اصول" سه باب گفته، ثالث افو فعل است، چول: احونصل، وبعضے افعنلاء افخر وده اند، چول: احبنطاء. (شرح الأصول)

و ندر إلخ: وحق آنست كه اكوهد واكوأل ثلاثى مزيد مطلق ست بروزن افوعل بزيادت واؤمفتوحه وادعام لام اول در ثانى، =

ك پس پارفتن. كى بريشت خوابيدن.

فصل

ور بيان خاصيات الواب، بدانكه سه باب اول أم الأبواب اند، ودر كثرت خصائص متساوية الأقدام، ليكن مغالبه خاصة نصر ست: وهي ذكر فعل بعد المفاعلة؛ لإظهار غلبة أحد الطرفين المتغالبين، نحو: خاصمني فخصمته، ويخاصمني فأحصمه،

= چنانکه در "أصول" گفته ؛ چراکه الحاق مانع ادغام است. (نوادر الوصول)

خاصیات ابواب: بدانکه حاصة و حاصیة و حصیصة بیک معنی ست، و چون مصطلح منطقیان بمعنی ما لا یو جد فی غیره در پنجا درست نمی شد؛ لهذا فاصل بهاری گفته: که مراد ازال معنی براصل که ماده و پیئات افعال برال دلالت دارد بوده ست، و یاء و تاء در خاصیة بتشدید صاد و تحانی برائے مصدریة ست، چنانکه در فاعلیة مفعولیة و جزآل.

أم الأبواب اند: يعنى اصول ابواب، وأم بمعنى اصل است؛ زيراكه دري مرسه باب حركت عين ماضى بحركت عين مضارع مخالفت دارد مانند معنى مردو، پس لفظ ومعنى اينها باجم متفقند در اختلاف واتفاق، واتفاق اصلست، بخلاف سه باب باقى كه اتفاق مذكور درانها نيست، كذا في "شرح التسهيل" وغيره. وميتواند كه اصالت اينها باعتبار كثرت استعال وعدم تقييد بجيزے باشد، بخلاف بواقى، كما لا يخفى. (نوادر الوصول)

لكين مغالبه: پس مرباب وقت مغالبه از نصر آيد، وكسائى در حلقي العين واللام برائے ثقل عين مضارع را فتح دمد و شاعرته فشعرته أشعره بالفتح گويد، وإبو زيد أفخره بضم حكايت كرده. (رضي) وهي ذكر: وآل يعنى مغالبه ذكر فعلے ست بعد مفاعلة برائے آشكارا كردن كے از دوجانب غلبه كندگان. المفاعلة: يا آنچه دلالت باشتراك دارد.

غلبة أحد الطوفين: في المعنى المصدري، وازلازم ومتعدى مردومي آيد، ليكن درين بنگام لا جرم متعدى گردد. (رضي) خاصمني: [ليمنى مخاصمني: وليمن عالب آمدم در من واو واقع شد، ومريك ديگرے را خصومت كرديم، ومن غالب آمدم در خصومت برآل.] اگر گوئى: اين مثال مغالبه صحيح نيست؛ زيراكه اين لفظ خاصة بخلاف قياس از ضرب آيد نه از نصر، چنانكه در "صحاح" و "قاموس" و "تاج" و غيره آنست.

كويم: اين قول غير بهريانست، وايثان اين را بهم از نصر كويند، في "الارتشاف": قد شذ الكسر في قولهم: خاصمني فخصمته أخصمه بكسر الصاد، ولا يجيز البصريون فيه إلا الضم على الأصل في فعل المغالبة، فيقولون: أخصمه بضم الصاد. (نوادر الوصول)

مگر مثال واجوف یائی و ناقص یائی که می آیند از ضرب، وعلل واحزان وفرح از فَعِل بیشتر آیند، والوان وعیوب و حلی می آیند از و، و چندے بعنم عین نیز آمده. اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او از حروف حلقیم بود، أما رکن یرکن من التداخل، وأبی یأبی شاذ. وخاصیت کرم آنکه از صفت خلقیم بود حقیقة یا حکما، یاصفتے شبیم بآل.

مگر مثال: واوی مطلق چون: واعدین فوعدته أعِده، ویاسرین فیسرته أیسره، واجوف یائی وناقص یائی، نحو: بایعیی فبعته أبیعه، ورامایی فرمیته أرمیه، واجوف واوی از نصر آید. علل: جمع عله بمعنی مرض، چون: مرض و سقم. احزان: چون: حزن عملین شد. از فعل: بکسر عین، واین باب برگاه از برائے الوان وعیوب و حلی باشد لازم ست. (سازندرایی) بیشتر آیند: چه گاه از غیر این باب نیزمی آید، چنانکه بر منتبع لغت یوشیده نیست.

الوان وعيوب: چون: كدر تيره گون شد، وشهب غالب شد سپيدى برسيابى، وعيب چون: عوريك چيثم شد. حلى: بضم وكسرحاء وفتح لام جمع حلية بالكسر در اصل بمعنى صورت وخلقت، ومراد ازان علامتے كه محسوس شود بچيثم در اعضاء، غو: بلج كشاده ابروشد، وعين آ بوچيثم شد. (نوادر الوصول)

بهم عين: [وقد جاء آدم وسمر وعجم وحمق وعجف وخرف ورعن بالضم والكسر. (شافية)] از انواع ثلاثه، نوع اول، نحو: آدم وسمر گندم گول شد، وبلق ابلق شد، ودوم نحو: حمق نادان شد وعجف لاغر شد، وسوم نحو: رعن فروبهشته شد بدن. (نوادر الوصول)

وأبي يأبي: وشجى يشجى وقلى يقلى وعض يعض ضعيف است وقصيح اول ازن وآخر ازس.

خاصیت کوم: بنائے فعُل بضم العین غالبا از برائے دلالت بر افعالے ست کہ لازم طبائع است، چوں: حسن وقبح کوچکی و بزرگی وامثال اینما، وگاہ مستعمل میشود در غیر خلقی در صورتیکہ روا ہے داشتہ باشد، چوں: طسھر و مکث و صغر و کبر و فظائر اینما، وازین جہت ایں باب لازم ست وہر گز متعدی نیامدہ؛ چہ افعال خلقیہ از خلقت بریگرے سرایت نے کند. (شرح مازندرانی) صفت خلقیہ: ای صفت جبلی و طبعی، کے حسن و قبح إذا کانا ذاتيين.

ياصفتے: چول: فقاهت كه بعداز تمكن مثل امر ذاتى ولازم منفك نمى شود. (نوادر الوصول)

شبیه بآل: بعنی بصفت حقیقی در ظام باعتبار صورت نه در حکم آل باعتبار لزوم وعدم انفکاک، مثل: حسن وقبح کے از لباس ودیگر عوارض منفکہ وباب حسب الفاظ معدوده نعِم وَبق وَمِقَ وَثِقَ وَفِقَ وَرِثُ ورِعَ وَرِمَ وَرِيَ وَلِي وَغِوَ وَباب حسب الفاظ معدوده نعِم وَبق وَبق وَمِقَ وَثِقَ وَاللّهُ وَمِرَاوَارَيَانِنَ . المَاكُ شَدَنَ المَاكُ شَدَنَ اللّهُ وَاللّهُ وَهُلَ وَعِم وَطَئ يَئِسَ يَبِسَ. خاصيت إفعال تعديد وتصيير ست، نحو: خَرَجَ زَيْدٌ حَرَبَهُ وَلَه وَهُلَ وَعِم وَطَئ يَئِسَ يَبِسَ. خاصيت إفعال تعديد وتصيير ست، نحو: خَرَجَ زَيْدٌ حَرَبَهُ وَلَد يُنْ وَعُم وَطَئ يَئِسَ مَا فَدَى الْمُعْمُ صَلّ وَلَا مَا فَدَ، وَتَعْمَ لِيضَ إِلَى بردن فَاعَل چَيْرَ مِن الْمِعْمُ صَلّ مدلول ماخذ، وأخرَ حَرَا مُعْمُ صَلّ مدلول ماخذ،

نَعِمَ: و بمچنین و حدیافت، بئس شدت رسید، و بط ضعیف شد، و جع در دمند شد، و لغ نوشید سگ آنچه در ظرف بود باطراف زبان خود، و عق جلدی کرد، و حم کمال رغبت کرد زن آبستن در خور دنی، و کم عمکیل شد، و هم ساقط کرد چیز از حساب، و هن ضعیف شد در عمل، دره زیاده شد پیه زن، و قه فرمانبر دار شد، و نه تعیا کشید، و هی در بدو تفید. (شرح الأصول) نعومة نرم و نازک شدن من کرم و علم و حسب و کسر الماضی و ضم الغابر کفضل یفضل مرکبة من بابین. و مَقَ : و ثقه اعتماد کردن و استوار داشتن. و رِث: إرث بالألف المنقلبة من الواو، و رثة بالتاء المبدلة من الواو میراث گرفتن. (صراح) و رکی : آتش جنن از آتش، و زنه من علم و حسب. (ص)

وَغِوَ : بفتحتین برشدن سینه از تحتم و کینه . (ص) و هل : از و هل بجای رفتن و جم که مراد آل نباشد .

وَعِمَ: وعا بنعمت ورحق كس كرون. يَئِسَ: يأس نوميد شدن، من حسب.

تعدید إلخ: بدانکه میان تعدید وتصییر عموم وخصوص من وجه است، یعنی کا به مردو در یک ماده جمع شود، وگاب یکی بدون دیگرے باشد. و تعدید عبارت ست از رسانیدن معنی لازم بمفعول، برابرست که لازم مطلق باشد یا من وجه ای به نسبت بعضی، چنانکه اگر مجرو در متعدی بیک مفعول ست در إفعال بدومفعول شود، واگر آنجا بدومفعول اینجا بسه گردداول چول: أحرجته، دوم مثل: أحفرته هراکه مجردش متعدی بیک مفعول ست، سوم نحو: أعلمته زیدا فاضلاکه مجردش دومفعول میخوامد.

ومعنی تصییر گردانیدن فاعل ست چیزے راصاحب ماخذ، پس در امثله مذکوره تعدید وتصییر مردو موجود ست؛ چه میتوان گفت که اوراصاحب خروج وصاحب کندن نهر وصاحب علم کردم، ودر أبصرته تعدید است؛ چه مجردش لازم ست، نه تصییر؛ زیرا که فاعل او را صاحب باصره گردانیده، ودر أنوته ای گردانیدم او را صاحب نیر تصییر ست بدون تعدید؛ چرا که نوته مجروش مم متعدیست، ونیر بالکسر نقش جامه را گویند. (شرح الأصول)

قد یلزم: از إلزام بین کا ب باب متعدی را لازم گرداند بر عکس تعدیه، پس جامع صفات متضاده است. (نوادر الوصول) أحمد: محمود وستوده شدزید، مجردش حمد متعدی ست. ماخذ: ماخذ عام است از مصدر؛ چه در ثلاثی مزید ماخذ بعضے الفاظ اسم جامد نیز آمده است، چنانچه ألبن كه ماخذ آل لبن ست، ولبن مصدر نیست، بلكه اسم جامد ست، و ممچنین أعرق كه ماخذ آل عراق ست.

أبعته: بردم اورا در محل بنج، يعنى اسپ را برائے بنج در نخاس بردم، ومراد از ماخذ چيزيست كه از ال مصدر باب إفعال ساخته باشند. يافتن چيزے: وہم يافتن ماخذ نحو: أثارته يافتم ثار او را اى قصاص او را. ماخذ اگر لازم بود مدلولش مبني للفاعل خواہد بود، چول: أبخلته إى بخيل يافتم او را، واگر متعدى باشد مبني للمفعول، مثل: أحمدته يافتم اورا موصوف بمحموديت. (شرح الأصول، نوادر الوصول)

سلب: وآل دونوع ست، یکے: سلب از فاعل، ودرینحالت فعل لازم بود، نحو: أقسط زید از نفس خود دور کرد قسوط إی جور را، ودوم سلب از مفعول، دریں صورت فعل متعدی خوامد بود، نحو: شکی أشکیته او شکایت کرومن دور کردم شکایتش را، وراضی گردانم اورااز خود. (نوادر الوصول)

أشويته: دادم اورا شوالينی گوشت بريانی إی گوشتے که اورابريان کنند و قابل برشتن باشد، وآنچه در معنی ايں لفظ زبان زد صغير وکبير ست که گوشت بريان دادم اورا غلط محض است . أصبح: در صبح رسيديا در آمد، يا نزديك آل شد مثال بلوغ در زمان . (نوادر الوصول)

أعوق: بعراق در آمد يارسيد، يا جانب عراق رفت، مثال بلوغ در مكان، وبلوغ بمرتبهٔ عدد، نحو: أعشرت الدراهم إى دراهم برده رسيدند. (نوادر الوصول) نحو: امثله بطور لف ونشرست. ألبن: إى صاحب شير شدمرد، اى مواشى او شير دار شدند. أخوفت: گوسفند در خريف صاحب بچه شد.

لياقت: إي تشتن شيخ مستحق ماخذ. ألأم الفوع: سزاوار ملامت شد سر دار، مثال لياقت بدون حينونت.

أحصد الزرع: زراعت لائق درو شد، وقت حصاد ودرو كردن رسيد، مثال اجتماع لياقت وحينونت ست. وفرق در حينونت ولا ويركون وبلوغ آنكه در حينونت ماخذ منداليه ست، ودر بلوغ مفعول. واين نزد مصنف ست اما ابن حاجب وديگر ادباب فن بلوغ وحينونت را در صير ورت داخل كرده اند؛ زيراكه در امثلهٔ مذكوره مي توان گفت: كه صاحب صبح شد وصاحب حصاد گرديد. (نوادر الوصول)

مبالغه: إى كثرت درزيادت ماخذ، وآن دونوع ست: مبالغه در كم وكيف. (شرح الأصول، نوادر الوصول) أتمر النخل: بسيار تمر آورد درخت خرما، واين مثال مبالغه در كميت. أسفر الصبح: بسيار روش شد صبح، واين مبالغه در كيف است.

ابتداه: وآل عبارتست از آمدن مزید بی آنکه مجروش درین معنی آمده باشد، خواه مجرو اصلا نیامده باشد، نحو: أدقل مجمعنی أسرع، یا بمعنی ویگر آمده باشد، نحو: أشفق ترسید، و مجروش شفقة بمعنی مهربانی ست. بال ابن درید وابن فارس مردورا بیک معنی آورده اند، واکثر لغویان از آل انکار دارند، ومثال متفق علیه لفظ أقسم بمعنی حلف ست که مجروش بالاتفاق بدین معنی نیامده. (نوادر الوصول)

موافقت مجرو: ای موافقت مردو در یک معنی. اگر گوئی: چول مردو در یک معنی ویک خاصه یافته می شوند پس چرایج را خاصه موافق دیگرے میگویندنه بالعکس، یا خاصهٔ مردو چرا قرارنمی و هند؟ جوابش آنکه مرجایک معنی از بابے بیشتر آید واز دیگرے کم آل دیگر را موافق اول گویند. (رضی، نوادر الوصول)

استفعل: نحو: أعظمته بمعنى استعظمته اى پنداشتم اورا معظم وبزرگ، ودرال خاصه حسبانست.

دجی اللیل: تاریک شد شب، مثال موافق مجره، وخاصه درال صیرور تست. مطاوعت: در "ارتشاف" گوید: مطاوعت حقیقة در چیزے باشد که فعل از و متصور بود، مثل: صرفته فانصرف، وآنجا که صدور فعل متصور نباشد اطلاق مجازست، نحو: قطعت الجهل فانقطع، ورضی گفته: مطاوع در حقیقت مفعول فعل اول ست که در فعل ثانی فاعل شده، مثل: زید در باعدت زیدا فتباعد؛ چه قبول اثراز شان اوست، لیکن الل فن فعلے راکه مطاوع حقیقی فاعل اوست مجازا مطاوع گویند.

كبيته إلى: [سرگون انداختم اورا پس سرگون افتاد.] زمخشرى گويد: كه مطاوعت أكب در عربيت ثابت نشده، ومعنى أكب: دخل في الكب ست، ومطاوع كب در حقيقت انكب. وبعض از خصائص اين باب قصر ست، نحو: أسقيته "سقاك الله" گفتم او را، وآ وردن چيزے را موصوف بماخذ، نحو: أطاب آ ورد كلام زيبا، واعانت، نحو: أقتلته اعانت كردم در قتل. (نوادر الوصول، شرح الأصول، يجيى)

ونَزَّنُهُ وسلب نحو: قَذِيَتْ عَيْنُه وقدِّيت عينه، وصيرورت نحو: نَوَّرَ، وبلوغ نحو: عمق وخيَّمَ، ومبالغه، نحو: صَرَّحَ وجَوَّلَ ومَوَّتَ الإبلُ وقطَّعتُ الثياب، ونسبت بماخذ عمق وخيَّمَ، ومبالغه، نحو: صَرَّحَ وجَوَّلَ ومَوَّتَ الإبلُ وقطَّعتُ الثياب، ونسبت بماخذ نحو: فسقته، والباس ماخذ نحو: جَلَّلتُها، وتخليط الى چيزے را ماخذ اندود كردن نحو: فَصَر يعنى ذَهَبَّتُه، وتحويل الى گردانيدن چيزى را ماخذ يا جميحو ماخذ نحو: نصَّرته و حَيَّمتُه، وقصر يعنى اشتقاق آل از مركب بجهت اختصار حكايت نحو: هلل، وموافقت فعَلَ وأَفْعَلَ وتَفَعَلَ، وابتداء.

نَزَّ لَتُه: مثال اجماع تعدیه وتصییر، وتعدیه بدون تصییر، چون: فسقته فاسل گفتم او را، وتصییر بے تعدیه نحو: نصلت السهم. قذیت عینه: ای دور کردم خاشاک از چشم او. نور: أي صار ذا نور، وهو بالفتح شگوفه، ای شگوفه برآ ورد. (بح) بلوغ: ای جمعنی رسیدن چیزے وداخل شدن در چیزے.

مبالغه: وآل سه قتم باشد: در فعل چول: صرح خوب ظاهر کرده شد، وجول بسیار گرد گردید. اول مبالغه در کیف است ودوم در کم، ومبالغه در فاعل چول: موت الإبل مرگ عام در شتران افناد، ومبالغه در مفعول نحو: قطعت الثیاب بسیار جامها قطع کردم.

فسقته: نسبت بنسق کردم وفاس گفتم اورا، واز بهمیں قبیل ست کفرته، در "تعلیق الفرائد" گوید: ناظرین "صحاح" را در لفظ تکفیر بایل معنی توقف است؛ چه او گفته است: أکفرت الرجل دعوته کافرا، و تکفیر را بمعنی کفاره واون ذکر کرده، لیکن این توقف را این قول صاحب "محکم" رو می کند: کفر الرجل نسبه إلی الکفر، ودر "صراح" بهم بدین معنی ست، واز "مغرب"بهم مستفادمی شود. (نوادر الوصول)

جَلَّلتُها: بَحليل قرار گرفتن و حُل براسپ افکندن. (صراح) نصَّرته: [نفرانی کردم اورا.] تنصیر: ترسا گردانیدن. خیمته: [بچو خیمه نمودم اورا.] تخییم: خیمه ساختن و بجائے مقیم شدن. (صراح) اختصار: واز بهمیں عالم است آنچه برائے دعائے نیک وبد آمده نحو: سقیته ای گفتم اورا: أسقاك الله، و جدعته ای گفتم: جدعك الله، و می آید برائے گردانیدن مفعول برصفتے که بوده است، نحو: کوف الکوفة، و بمعنی کار کردن ور مانند نحو: صبح در آمد و بمعنی رفتن در ماخذ نحو: کوف

ای بکوفه رفت، وبرائے غیر آل.

هلل: اكلا إله إلا الله گفت. فعل: اكثلاثى مجرو نحو: زلته وزيلته. أفعل: أشويته أطعمته شواء. تفعل: نحو: ترس أي استعمل الترس بالضم: سير. خاصیت تَفَعُّل مطاوعت فعّل، نحو: قَطَّعْتُه فَتَقَطَّعَ، و تکلف در ماخذ، نحو: تَجَوَّعَ و تَکَوَّفَ، برور نون شره و تَجَنُّب یعنی پر بیز کردن از ماخذ نحو: تحوَّب، ولبس ماخذ نحو: تَخَتَّم، و تعمُّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو: تَدَهَّن و تترس و تخیَّم، وا تخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ، یا چیزی را ماخذ ساختن، بردن نحو: تَدَهَّن و تترس و تخیَّم، وا تخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ، یا چیزی را ماخذ ساختن، یا در ماخذ گرفتن، نحو: تَبَوَّب و تجنب و تَوَسَّد الحَجَر و تأبَّطَه، و تدر تکی یعنی تکرار عمل یا در ماخذ گرفتن، نحو: تَبَوَّب و تجول یعنی گشتن شے عین ماخذ یا بمچوماخذ نحو: تَنَصَّر و تَبَحَوَّ،

وصير ورت نحو: تَمَوَّلَ، وموافقت مجر دو أَفْعَلَ وفَعَّلَ واِسْتَفْعَلَ، وابتداء. صاحب مال شد غو تقبل بمثن قبل نحو تبصر وابصر على المعند على المعند المعند

مطاوعت فعّل: بتشدید برائے تکثیر، یا نسبت نحو: قیسته فتقیس، یا تعدیه نحو: علمته فتعلم، واغلب در مطاوعت فَعَّل که برائے تکثیر و تعدیه باشد ثلاثی مجر داست نحو: علمته فعلم، و فرحته ففرح. (رضی)

تکلف: [بزور ثابت کردن صفتے که موجود نه باشد.]فرق میان آن و تخییل که خاصهٔ تفاعل ست آنکه در تفعل فاعل ممارست فعل میکند و حصول آن درخود میخوامد، ودر تفاعل اظهار فعل می کند از راه خلاف نمائے بے قصد حصول. (در کاز الأصول) تجوع: بزور و محنت گرسنه شد.

تحوَّب: از گناه پر ہیز کرد، حوب بالضم گناه. تختّم: ای انگشتری پوشید، وآنرا از تعمل گفتن بہتر. تَدَهَّن: روغن را بر بدن مالید. تتوس: ترس لیخی سپر را ابکار برد. لیخی ساختن: وایں چار قشم شد، لیکن فعل در اولین لازم باشد و در اخیرین متعدی. تَبُوَّبَ: مثال اول لیخی در وازه ساخت. تَجَنَّبَ: مثال دوم ای گوشه گرفت.

تَوَسَّد الْحَجَر: مثال سوم اى تكيه ساخت سنگ را. تأبَّطَه: مثال چهارم اى در بغل گرفت آنرا.

تجرع وتحفظ: [جرعه جرعه نوشيد واندك اندك ياد كرد.]مثال اول برائے محسوس است ودوم برائے غير محسوس، ودر "شافية" گفته: تفهمازيں قبيل ست، ورضی گويد: ظامر آنكه برائے تكلف در فهم بوده باشد.

تبحو: مثال دوم ای مثل بح شد در وسعت علم.

فعل: بتشدید نحو: تعطی بسیار عطا کرد، و تکذب نسبت بدروغ نمود، و تویل "یا ویلا" گفت. (رکاز الأصول) استفعل: موافقتش در دو معنی مختص باستفعل است، یخے: طلب نحو: تنجز واستنجز، دوم: اعتقاد آنکه شے بر صفت اصل خود است نحو: تعظم واستعظم، و مے آید بمعنی تفاعل، چول: تشبع ای اظهار سیرے کرد، وغالبا معنی تفعل بودن شے صاحب ماخذ نحو: تأهل و تأسف و تأصل و غیر آل. (رضی)

خاصیت مفاعلة مشار کتست یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت ای مبریک مر دیگرے را نحو: قاتل زید عمراً. و موافقت مجر دو أَفْعَل و فَعَل و تَفَاعَل ، وابتداء. في ماست خوت سنوت بمن سفوت تعلق فعل یعنی از مبریک بریگرے خاصیت تفاعل تشارک ست ای شرکت دو شے در صدور و تعلق فعل یعنی از مبریک بریگرے نحو: تشاتما، وشرکت در صدور فقط کم ست نحو: ترافعا شیئا، و تخدیل یعنی نموون غیر را ایکدیکردشام داده معنی افعل نحو: باعدته فتباعد، محصول ماخذ در خود نحو: تمارض، ومطاوعت فاعل مجمعنی افعل نحو: باعدته فتباعد، وموافقت مجر دوافعل، وابتداء. ولفظے که در مفاعلت دو مفعول می خواست در تفاعل کے خواہد، واگر موافقت مجر دوافعی معنی به بازیم بود.

فاعل ومفعول: واحد باشندم ردویا متعددیا مختلف. م یک: در خارج اگرچه در لفظینے فاعل ست فقط ویے مفعول، وبسبب آنکه یے در لفظ مفعول بود فعل لازم را ایں باب متعدی گرداند نحو: کرم و کارمته، واز جهت آنکه در واقع م یک از فاعل ومفعول بود فعلیکه مفعولش صلاحیت فاعلیت ندارد دریں باب متعدی بمفعول دیگر شود باوجود مفعول اول نحو: حذبت ثوبا و جاذبت زیدا، بخلاف ضرب که مفعولش صلاحیت فاعلیت می دارد. (دکواز الأصول)

أفعل: نحو: باعده وأبعده. فعل: اى در تكثير صاعفت بمعنى ضعفت. كم ست: ليكن م آيد؛ زيراكه وضع تفاعل برائے نبیت فعل سوئے مشتر كين ست برون قصد تعلق آل بريگرے، بخلاف مفاعلة كه وضع آل برائے نبیت فعل بسوئے فاعل است در حاليكه متعلق است بغير فاعل باوجود صدور آل فعل از عير فاعل. توافعا شيئا: [بر دو برداشتند چيزے را.] نحو: شاتما و تشاتما، و مي آيد برائے گردانيدن شے صاحب ماخذ نحو: عافاك الله أي جعلك ذا عافية. (رضي)

خمودن غیر: با آنکه در واقع حاصل نباشد. تمارض: خود را بیار ظام خمود. مطاوعت فاعل: مراد آزال تاثر قبول ست متعدی باشد نحو: علمته فتعلم، یا لازم چول: کسرته فانکسر، پس تضارب زید عمرا مطاوع ضارب زید عمرا تگویند؛ زیرا که م دوبیک معنی ست و تاثیر و تاثر در میان نیست، ومطاوع در حقیقت مفعول به است که فاعل شده و بر فعل مجاز ااطلاق گنند. (دضی) مجمعنی أفعل: ای و قتیکه فاعل برائے گردانیدن چیزے صاحب ماخذ باشد.

باعدته فتباعد: دور کردم اورالیل دور شد. أفعل: نحو: تیامن جمعنی أیمن در آمد بیمین، ابتداه: نحو: تبارك مقدس و منزه شد، و مجردش برك بمعنی نشانیدن شتر راوغیر آنست. اگرند: ای دو مفعول نمی خواست، بلکه یخ مثال: قاتلت زیدا. (منه) لازم بود: چول: تقاتلت أنا و زید، ووجه این معنی بالاگذشت.

خاصیت استفعال طلب ولیاقت ست نحو: استطعمته واسترقع الثوب، ووجدان نحو: طلب طعام کردم ازه برادار پرید شد جامد است

استكرمته، وحسبان ليني بيداشتن چيزيرا موصوف بماخذ نحو: استحسنته، وتحول نحو: موصوف بماخذ نحو: ينكوانسم اورا

ا تخاذ: بيشتر دانستى كه آل برچهار قسم است، پس برائيم يح مثالي آورد. (منه)

احتجر: بتقديم جيم برحائے مهمله از حجر بالضم بمعنی سوراخ موش وغیره، ای سوراخ ساخت، یا بتقدیم حاء ای حجره ساخت. (رکاز الأصول)

ليمنى إلى: پس معنى كسب حاصل كرد ومعنى اكتسب جد در تخصيل نمود؛ للذا خدائے تعالى فرموده است: ﴿ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ ﴾ (البفرة: ٢٨٦) ليمنى ثواب فعل نيك حاصل است، ليمنى طور بيكه صادر شود، وعقاب فعل بد بدون كوشش در تخصيل آل نمى شود، سوائے سيبويه در كسب واكتسب فرقے نكر ده اند. (رضي)

فعل الفاعل: كردن فاعل فعل را برائے خود مطاوعت تفعل: "مچنین مطاوعت تفعیل وإفعال، چوں : لومته فالتام، وأوقد النار فانقدت. غممته فاغتم: عممین كردم اور اپس مغموم شد.

أفعل وتفعل: [نحو: ارتدى وتردى، واحتنب وتجنب.] نحو: احتفاه بمعنى أزال خفاه، واحتجز بمعنى أحجز واخل حجاز شد. (ركاز الأصول) تفاعل: چول: اختصما واحتورا بمعنى تخاصما وتجاورا؛ وللمذا تعليل ورال نشد؛ چه ور معنى فعل غير معلول ست. (رضي) استفعل: نحو: ايتجر واستأجر طلب اجرت كرد. ابتداء: نحو: استلم سنگ را بوسه واد.

استنوق الجمل: واین مثل است جائیکه کسے سخنے باشخنے در آمیز دمی زنند ، واصلش شاعرے نزد بادشاہی قصیدہ می خواند وناگاہ از صفت شتر بناقہ رسید، کے از ندماء ملک گفت: استنوق الجمل. (حار بردي)

نحو استوجع: [إنا لله وإنا إليه راجعون گفت.] اين مثال را ور "اصول" ور موافقت معنى تفعيل ذكر كرده، وقصر را خاصيت اين باب نه شمرده، أقول: هو الحق؛ لأن استفعل في هذا المعني نادر، بخلاف فعل كما هو الظاهر من التتبع. (ركاز الأصول)

ومطاوعت أفعل نحو: أقمته فاستقام، وموافقت مجرد وأفعل وتفعل وافتعل، وابتداء وانفعال أو مطاوعت أفعل على النوم وعلاج لازم ست، ومطاوعت فعل غالب ست نحو: كسرته فانكسر، وموافقت فعل وأفعل نادر، وفائح آل لام ورا ونون وحرف لين نبود، ويطاوع أفعل نحو: أغلقت الباب ومبالغه لازم، ومطاوعت فعل وموافقت استفعل فانغلق، وابتدأ. وافعيعال را لزوم عالب ومبالغه لازم، ومطاوعت فعل وموافقت استفعل نادر. وافعلال وفعيلال را لزوم ومبالغه لازم، ولون وعيب غالب.

أقمته فاستقام: [برپا كردم اورا پس برپاشد.] و فعل مجرد بهم نحو: و سقه فاستوسق، بمچنین مطاوعت تفعیل نحو: أدبته فتأدب. (ركاز الأصول) أفعل: نحو: استعان موئ زیر ناف سترد. افتعل: ای در تخییر، نحو: استكثر الماء آب بسیار برائے خود طلبید.

علاج: يعنى امر محسوس واثر فعل جوارح بودن، وابل فن علاج را خاصة جداكانه نشمرده اند، بلكه از لوازم مطاوعت دانسة، يعنى مطاوع فعلى باشد كه از علاج صاور شود. (ركاز الأصول، نوادر الوصول) كسرته فانكسر: وچول علاج لازم ايل بابست علمته فانعلم صحيح نباشد؛ چه علم از افعال جوارح نيست، ومطاوعت انفعل برائع بر فعل علاج لازم نيست، نوال گفت: طردته فانطرد، هكذا في "الرضى".

وأفعل: نحو: انحجز بمعنى أحجز بحجاز رسير موافقت در بلوغ، وانحصد وأحصد در حينونت. (منه)

حرف لين نبود: بحمت استثقال، ودري حروف بجلئ اين باب باب افتعال آيد نحو: رفعه فارتفع، ونقله فانتقل، وأما انمحى وانماز قليل ونادر ست. (ركاز الأصول) يطاوع: آوردن آل بلفظ مضارع وجدا كردن قول او، ومطاوعت فعل ومقابلة لفظ غالبادليل تقليل ست كه در "شافية" و"رضى" بآل تصر تح كرده.

أغلقت الباب: بستم دررايس بسة شد. ابتدأ: اى كابى نحو: انطلق؛ چه برائ لزوم علاج اكثر مطاوع مي آيد.

الزوم غالب: وتعديد قليل نحو: احلوليته واعروريته سوار شدم اوراعريان.

مبالغه لازم: ومبالغه نحو: اعشوشب الأرض زمين صاحب گياه بسيار گرديد، ولزوم مبالغه از كتب ديگر مستفاد نيست، واز كلام مصنف بهم در "اصول" مفهوم نمى شود. (نوادر الوصول) مطاوعت فعل: مجر دنحو: ثنيته فانتى پيچيدم اورا پس پيچيد شد. موافقت استفعل: نحو: احليته واستحليته شيرين پنداشتم اورا. لون: نحو: احمر بسيار سرخ شد، واشهاب بسيار سفيد شد. غالب: وكاب ازم دومعنی خالی باشد نحو: ارقد سرعت كرد، واهار الليل نصف شب شد. (نوادر الوصول)

فصل

بدانکه جمله افعال واساء چبار فتم ست، صحیح: لفظے که حروف اصلی آل حرف علت وہمزہ ودو حرف یک جنس نبود، ومهموز: لفظے که از اصولش ہمزہ بود، ومعتل لفظے که در اصول آل حرف

بناء مقتضب: [غالباوكام غير مقضب نحو: حوى الفرس واحووى.] وآل عبارت ست از بنائيكه كدام اصلش يا مثل اصلش نباشد، وخالى باشداز حروف الحاق وحروف زائد برائ معنى. (نوادر الوصول) يجيء للمبالغة: واثما لازم نحو: احلوز وكام متعدى نحو: اعلوط البعير. كثيرة: يتعسر ضبطها، منجمله آل قصر است نحو: بَسْمَلَ بسم الله الرحمن الرحيم نواند، والباس نحو: برقعته برقع پوشانيدم اورا، ومطاوعت خود نحو: غطرش الليل بصره فغطرش مخفى كردشب بصر اورا پس مخفى شد. (نوادر الوصول)

قليلا: اى مهموز صرف، ومع بذااز مرسه نوع آيد: مهموز الفاء نحو: الأولقة مجنون شدن، ومهموز العين البلازة گريختن، ومهموز لام نحو: كرفا الله السحاب متفرق گروانيد خداابررا، مهموز با مضاعف بسيارست نحو: ثاثاة سيراب كردن. (نوادر الوصول) تفعلل: وبرائح تحول نحو: تزندق، وتعمل نحو: ترفع، وجزآل بهم آيد. قد يقتضب: اى مجرو بمعنى او نمى باشد نحو: قيرس بناز خراميد. يطاوع فعلل: نحو: ثعجره فانتعجر ريخت او را پس ريخته شد. مقتضب برآيد نحو: اعرنفظ الرحل منقبض شد. كذا: أي لازم يفيد المبالغة ويطاوع فعلل نحو: طمأنته فاطمأن. يجيء مقتضبا: اكفهر النحم ستاره روش شد در شدت تاريكي. مبالغة أيضا: مع موافقة الملحق في الصيغ والخواص والمعنى. افعال: متصرفه باعتبار حروف اصلى. چهار قتم: اى بيرون از يكي ازينها نباشد، واين تقسيم نزداكثرين است، وبعضي بردوقتم صحيح ومعتل بنانهاده اند.

ووو حرف يك عبنس: چوں: ضرب وبعثر ورجل وجعفر وسفرجل. بهمزه بوو: چوں: أمر وسأل وقرأ وطأطأ وأنس ولؤلؤ واصطبل. (ركاز الأصول) حرف علت ست: چوں: وعد وقال ورمى ووسوس ويستعور. (ركاز الأصول)

ومضاعف: آنکه در اصولش دو حرف یک جنس باشد. اما مهموز برسه گونه است: مهموز فا نضکس ف، وعین ض ولام فکس ض ن، ولام فکس ض ن. و معتل دو نوع ست: مفرد ولفیف، مفرد سه فتم ست: مثال وضفسکح یضفسک ح، اجوف سونض سیض ن، ولفیف، مفرد سه فتم ست: مثال وضفسکح یضفسک مرادان حسب ناقص نسکفوض ضفسی کن.

مضاعف آئکه: متعدد باشند این دو حرف نحو: زلزل یانه، چون: مدلیکن لازم مے آید که سلس و ددن و هعجع واخل مضاعف باشد حالانکه نزد قوم صحیح ست مگرآنکه گویند: اینااز شدت ندرت کالمعدومند. (نوادر الوصول) برسه گونه: زیرا که همزه یا فاء کلمه است یاعین کلمه یالام کلمه.

نضكس ف: جمع حروف انتاره بابواب مطردست، وعلى حده كردن عبارت از شذوذ؛ چه شذوذ جداا فآدن از جماعت ست، پس مراد از ن نصر نحو: الأخذ گرفتن، واز ضاد ضرب نحو: الألت كم كردن، واز كاف كرم چول: الأدب فرجنگي واديب شدن، واز سين سمع نحو: الإذن، وستورى وادن، واز فاء فتح نحو: الأبه فراموش كردن، و بمچنين اشارات آينده بايد فهميد. (دكاز الأصول، نوادر الوصول)

وعين ض: ف: السؤال پرسيدن. ك: الرأفة مهربان شدن. س: السأم سير برآمدن. ض: الزأر بانك كرون شير از سينه. فكس ض ن: ف: القراءة خواندن. ك: الردأة بد شدن. س: البراءة بيزار شدن. ض: الهنأ عطاء دادن. وازن كمتر؛ للبذا الرض بم جدانوشته شدنحو: الدناءة فرومايه شدن. (منه) مثال: معتل فاء كه مثل صحيح ست در عدم تغير.

وضفسكح: [تقديم واؤا الثاره به مثال واويست.] ض: الوعد وعده كردن. ف: الوهب بهه كردن. س: الوحل ترسيدن. ك: الوسام نيكو روشدن. ح الورم آماسيدن. ووجد يجد از نصر ضعيف ست. يضفسك ح: ض: اليسر قمار باختن. ف: الينع وقت ميوه چيدن رسيدن. س: اليتم يتيم شدن. ك: اليقظ بيدار شدن. ح: اليس خشك شدن.

اجوف: اجوف واوى ازس: إلخوف ترسيدن، ن: القول گفتن، ص: الطوح بلاك شدن. واز كرم نيز نحو: الطول وراز شدن ومصنف فراموش كرده، ويائى س: الطيب پاكيزه شدن. ض: البيع فروختن. ن: بيد بلاك شدن. وناقص واوى ن: الدعاء خواندن. س: الرضاء خوشنود شدن. ك: الرخوة ست شدن. ف: المحو دور كردن. ض: الجثو بزانو نشستن. ويائى ض: الرمي تيرانداختن. ف: السعي دويدن. س: الخشية ترسيدن. ك: هو الرجل مرد بمنشائ عقل رسيدن. الكناية سخن كردن بجيز بي واراده غيرآل واشتن. (نوادر الوصول)

سونض: توسط واوًا شاره باجوف واوى. سيض ن: اى اجوف يائى ازي ابواب آيد.

ولفیف دو وجه است: مفروق ضوب ح س ومقرون سض. ومضاعف دو قشم ست: مضاعف الله مضاعف دو قشم ست: مضاعف الله عین ولامش یک جنس بود ضنس که، و مضاعف ربای که فا ولام اول و عین ولام ثانیش بهمچنین باشند نحو: زلزل و تذبذب.

مركبات أوب نصر س، أيد ضرب س، أتو نصر ك، أدِيُّ ضرب س، وأد ضرب س،

بربری بربری

ك، أوي ض، وأي ض، أبَّ نصر ض س،.....ك، أوي ض، وأي ض

مفروق: که فاولام حرف علت بود. ضرب حس: ضرب: الوقایة نگه واشتن. ح:الولی نزدیک شدن. س: الوجی سوده شدن. مفروق: که فاولام حرف علت بود.] س:الطوی گرسنه شدن. شدن سم ستور. (نوادر الوصول) مقرون سض: [که فاء وعین یا عین ولام او حرف علت بود.] س:الطوی گرسنه شدن. ض:الهوی فرو افتاون از بالا. (نوادر الوصول) ضنس ك: ض: الفرار گریختن. ن: المد کشیدن. س: العض چیزے را برندان گزیدن. ك: الحجه دوست واشتن. (نوادر الوصول) أوب: ای مهموز فاواجوف واوی، وأوب بمعنی بازگشتن. نصر س: ای از نصر بسیار آید چول: أوام تشنه شدن، وأوس عطادادن، واز سمع کم چول: أود کرشدن. أید: ای مهموز فاء اجوف یا کی از ضرب بسیار آمده، چول: الأموة کنیز شدن، واز سمع کم چول: أید تواناشدن. (نوادر الوصول) أتو: بسیار چون: ألو تقصیر کردن، واز که کم چول: الأموة کنیز شدن. اُدی: بدال مهمله مهموز فاء ناقص یا کی، وآل بالفنم منجمد شدن، از ضرب بسیار آید، واز سمع قلیل چول: الأموة کنیز شدن. و آد: مثال وادی مهموز العین بمعنی زنده در گور

ناقص واوی بدال مهمله فریب، و بمعجم رائدن شران، از فتح کثیر واز نصر قلیل نحو: السأو عملین شدن، واز ضرب اقل. رأی: مهموز عین ناقص یائی با فقح دیدن، از فتح، واز ضرب قلیل نحو: الصئي بانگ کردن مرغ. (نوادر الوصول) و بأ: مثال واوی مهموز اللام مهیا کردن، از فتح، والوضاءة نیکو شدن، از ك، والوثاء شگافته شدن گوشت، از سمع، والوطاء بیا سپردن از حسب. (نوادر الوصول) بو أ: اجوف واوی مهموز اللام، وبالضم والفتح بازگشتن، از نصر، والدوء بیار شدن، از سمع. أوي: مهموز فاء لفیف مقرون جای گرفتن، از ضرب قلیل.

كردن ض، وازسمع قليل نحو: وأب غضبناك شدن. يأس: مثال يائى مهموز عين نوميد شدن از بر دوباب. دأو: مهموز عين

وأي: مهموز عين لفيف مفروق وعده كردن، از ضرب قليل. أب: مهموز فاء مضاعف دست بشمشير بردن برائے كشن از نصر، والألل بوى گرفتن مشك، ازسمع بدون ادغام آيد. (نوادر الوصول)

ودَّ س، يمَّ س، طأطأ تكأكأ وهوه توهوه.

و د:مثال واوی مضاعف دوست داشتن،از سمع قلیل. یمَّ:مثال یائی مضاعف بدریاا فتادن،از سمع قلیل.

طأطأ: مضاعف رباعی مجروه مهموز ، طأطأ الطائر رأسه پرنده سرفره آورد. (نوادر الوصول) تکاک ان مضاعف رباعی مزید و مهموز پس یا بازآمد. و هوه تو هوه : معتل و مضاعف رباعی مجرد ، و هوه الکلب فی صوته جزع آواز نمود ، و بمچنین تو هوه مزید. هیو صاحب بیئة نیکو شد. حرف مد: [چه مریخ از اشباع و فق خود پیدا مے شود.] حرف علت ساکن لین ست ، واگر ما قبلش حرکت مناسب با شدمده گویند ، واگر متحرک با شد در اصطلاح نه مد بود و دنه لین ، لیکن گاه بر مطلق بهم اطلاق کنند. (حار بردی) حرکت و ادن : با دعام چول : مَدَّ ، و بدون آل نمو: ﴿ لَهُ يَكُنِ الَّذِينَ ﴾ (البينة: ١). انداختن حرف : علت نمو: یعد ، یا بهنره نمو: یکرم ، و حرف صحیح نمو: ظلت . آأنت : بد ، أصله : أأنت ، از اجتماع دو بهنره ثقلے بهم رسیده بود از توسط الف مند فع شد . (نوادر الوصول) حرف : تبدیل حرف بحرف و رنمو: قال و داع و راس و أمسیت و ماء أصلها : قول و پیع و راس و أمسست و ماه . (نوادر الوصول)

حرکت: تبدیل حرکت بحرکت بحرکت چوں تبدیل ضمر قاف قبل بکسره، پس ابدال در حرف علت و بهمزه و حرف صحیح یافته ہے شود. پیچیدن یکے: خواہ جمچنین باعتبار وضع بود چوں: فر، یا بعد وضع چوں: و عدت که دال را بتابدل نموده ادغام کردند. (منه) تقذیم و تاخیر: نقد یم و تاخیر حروف نحو: آبار أصله: أَبْآر جمع بیر، و قسی أصله: قُوُوس جمع قوس، بعد عکس مردوواؤرایاء کرده ادغام کردند، سین و قاف را برعایت یاء کسره دادند برائے دفع ثقل. (نوادر الوصول) بین بین: وآل را تشهیل گویند. و فق حرکت: آنرابین بین قریب گویند. ما قبل بهمزه: آنرابین بین بعید گویند.

تخفیف حرف علت ست.

اصول تمهموز:

بهمزه ساکن در غیریام ویاوس بدل شود با اخت حرکت ما قبل جوازا اگر منفردست، ووجو با اگر پهمزه بهمزه بود، و کل و حذ و مر شاذ. و بهمزهٔ متحرکه بعد واوُ ویائے ساکن که زائده اند نه برائے الحاق رواست که جنس ما قبل گردد، پس ادغام لازم ست، چول: أفیس و مقروة و خطیة، و بعد ساکن غیر مذکور والف ونون انفعال

حرف علت: احتراز ست از تخفیف بهمزه واز تخفیف حرف صحیح باسکان، چول: سین اسم، و تحریک مثل بائے إذهب إذهب، وادعام چول: مد، وابدال نحو: ماء كه ماه بود، وبین بین چول: أصدق كه میان ضاد وزاء خوانده مص شود، و بحذف چول: حرّ، أصله: حرحٌ. (ركاز الأصول، نوادر الوصول)

یأم: مضارع أم، أصله: یأمه بضم میم اول، حرکت میم اول بجهت ادغام نقل کرده بما قبل دادند، پس بهنره متحرک شد و مقتضی تخفیف ساکن نماند، و ثقل در فک از تحقیق بهنره بیشتر ست، ومراد ازال جائے که ابدال بهنره وادغام معارض شوند. ویؤوس مثل: یقول مضارع از أوس بمعنی عطاداد نست، ومراد ازان لفظے که درال ابدال واعلال معارض شود؛ زیرا که دران اعلال سازندنه ابدال. (رکاز الأصول، نوادر الوصول)

جواذا: پس اگرما قبلش فته بود بالف بدل شود، واگر كسره بود بياء واگر ضمه بود بواو. (ركاز الأصول)

پس بهمره بود: وآل بهمره ساکن نحو: آمن يؤمن إيمانا. كل: اصل آل أؤكل وأؤحد وأؤمر بست، قياس بدل بهمره بواؤ ميخواست، ليكن بكثرت استعال حذف شد، واول بعدم حاجت ودر مر مر دو جائز ست. نه برائ الحاق: احرّاز ست از جَيْأَلٌ و حَوْأَبٌ كه واؤ وياء برائ الحاق ست. أفيس: تفغير أفؤس، مثل: أفلس جمع فأس بمعنى تبر، أصله: أفيئس، بهمره را ياء كرده ادغام كردند، وبهمچنين مقروة، أصله: مقروءة، و خطية مصدر بمعنى خطاور اصل خطيئة بود قاعدة مذكوره جارى كردند.

ساكن: اى غير الف، احتراز ست از مثل ساءل؛ زيرا كه الف حركت نه پذير د.

غير مذكور: برابرست كه آل ساكن واؤوياء نباشد بلكه صحيح چول: سلّ، يا واؤوياء اصلى چول: سُوْءٌ، يا زائد برائه الحاق، نحو: جَيْأَلٌ، يا زائد وركلم وير نحو: باعوا أموالهم. نون انفعال: احرّاز ست از نحو: انأطر بمعنى اعوجٌ؛ زيراكه نون انفعال ساكن الوضع ست اگر حركت بهمزه اوراد بهند خلاف وضع لازم آيد، و جاء نطر و انظر عند بعضهم. (نوادر الوصول)

روا که بیفتد: وبین بین نکنند؛ تا شبه ساکنین لازم نیاید، وبعد نقل حرکت ما قبل آل بحرف علت بدل نکر دند؛ تا واوی و یا بی نکرده باشند، و بهم تخفیف بحذف ابلغ ست. و کوفیان و بعضے بصریان ابدال بحرف علت قبل نقل حرکت کنند و قاعده مقرر ننموده اند، چول: رفو در رفاء. (رضی) سل: أصله: اسأل، حرکت بهمزه دوم بسین داده افگندند، پس بهمزه اول را بعدم حاجت. جیل: مجمعنی گفتار، أصله: جیئل بر وزن جعفر ملی بآل، بهمزه را بعد نقل حرکت بیا و اگندند، وحرکت بهمزه دوم بر واؤ و یائے الحاق که بمنزله حرف صحیح ست نقبل نباشد.

باعوا موالهم: فروختند مالهائے خود را، اصل آن: باعوا أموالهم، حرکت بواوُزائد که در کلمهٔ دیگر است دادند، و بهخره راحذف کردند. لمو: أصله: لم أرأي، یاء بلم افتاد لم أرأ شد، پس حرکت بهخره دوم براء وحرکت بهخره اول بمیم بردند وم ردوبهخره انداختند. الحيمو و لحيمو: أصله ما: الأحمر، حرکت بهخرهٔ دوم بلام داده الگندند، پس کسيکه اعتداد اين حرکت نمود بهخرهٔ وصلی بجهت استغنا انداخت، وم که برائے عروضش معتمد ندانست باقی داشته. (شروح) يوی و يوی: ای در اخوات مضارع معروف و مجهول ومضارع بلام امر و نهی حذف واجب، و در ماضی واسم فاعل ممتنع، و در باقی جائز. (شروح)

هواة: اى ابدال مفتوحه بالف بعد نقل حركت بما قبل؛ چه اصل مراة مرأة ست. أئمة: أصله: أء ممة، كسره ميم بمزة ثانى داده ادغام روند أئمة شد، پس بمزة ثانى متحرك خود مكبور گرديده باشد. جاء: أصله: جايئ، ياء بعد الف فاعل بمزه شد، پس بمزة دوم جهت كسره اول ياء شد جاءي گرديد، قاعدة داع جارى كردند. مضمومه را: پس جاءة جاءة نموده، قاعده داع جارى كنند. بعد مضمومه واؤ: چول: أو يب درأه يب، وبنابر قاعده مذكور أييب بايد.

ساكنه ومتحركه: اى اگر بهمزه ساكنه و متحركه بعد بهمزه ساكنه يا متحركه در موضع لام افتدياء شود، بسبب قرب بهمزه در مخرج واؤنشد بجهت بعد، ونه بين بين كه تخفيف بقلب اولى ست. ودرينجا چار صورت ست: متحركه بعد متحركه قرأأ كجعفر، متحركه بعد ساكنه قِرَأَا كقمطر، ساكنه بعد متحركه قرأاً كجعفر، ساكنه بعد ساكنه وقرأاً كقمطر بوقف. (نوادر الوصول) لام، ومفتوحه منفرده بعد كسره ياء گردد وبعد ضمه واؤجوازا، كمير وجون، اخفش مضمومه را بعد كسره ياء گرداند وبعكس، وبعض گفته اند: رواست قلب متحركه بوفق حركت ما قبل. ودر مانند مستهزؤون وسنهرود سنهرود سنهرود بین بین بین مین بین قریب ای وجه اول از دو وجه مستهزؤون و سئول بین بین مین بین قریب ای وجه اول از دو وجه مذكور، چنانكه در سئال و سئم و مُسْتَهْز ئین و رؤوْف و رُؤُوس إذا اجتمع أكثر من همزتین ای المامول بهوز سنوم بعد منوم میروبعد نقد منوم بعد منوم و حقق الأولى و الثالثة و إلحنامسة. ودر دو بهمزه از دو كلمه صحیح ست مخفق مر دو و تخفیف مر دو و تخفیف مر دو و منخفیف مر دو و تخفیف مر دو و منخفیف مر دو و تخفیف الما دا دو کلمه می دو در دو تخفیف مر دو و تخفیف الما دو کلمه می دو در دو تخفیف الما دو کلمه می دو در دو تخفیف دا دو در دو تخفیف مر دو و تخفیف در دو تخفیف در دو تخفیف در دو تخفیف مر دو در دو تخفیف در دو تخفیف

کمیر: أصله: مِئَرُ بَمِعنی كینه و و شمنی. جُوَنَ: در جون جمع جونة ظرفے از ظروف عطار. بعکس: [ای مكوره را بعد ضمه واؤ سازد، چول: سول در سئل.] بمقضائے عبارت فارسی ببائے موحده اولی ست، وبعضے بصیع مضارع خوانده اند. (نوادر الوصول) قلب متحركه: ای مطلقا در بهمه حال، یعنی اگر حركت بهمزه خلاف ما قبل بهم باشد بر وفق حركت ما قبل بدل شود چول: یلتام در یلتنم، و میر و جون درین قاعده داخل است، كذا فی "النوادر" وغیره.

مانند مستهزؤون: يعنی جائيکه بمزه منفرده مضموم بعد کسره، ومکور بعد ضمه آيد. بين بين بين: قريب مشهور واقصح ست، وبعضے بعيد کنند. بين بين بين قريب: وبعيد بجهت لزوم سكون ما قبل كه الف است ممكن نيست، وحذف نكردند؛ چه آل بعد نقل حركت گردد، و نقل حركت بالف محال. و قلب بواؤ وياء جهت الثقائ ساكنين روا نشد، وادغام بهم در الف جائز نيست. وسيبويه گفته: بعض بهجو بهزه راحذف كنند ودر يشاء يشا گويند، ونزد بعضے اگر الف آخر كلمه ايست و بهزه اول كلمه ويگر بهزه ساقط گردد، واگر ما بعدش ساكن الف بهم باجماع ساكنين بيفتد، چول: ما حسن در ما أحسن، و إلا باقی ماند، مثل: ماشد در ما أشد، كذا في "الرضى".

چنانکه: یعنی در الفاظ مذکوره بهم بین بین قریب است نه بعید؛ چه جائیکه حرکت بهمزه بما قبلش موافق است قریب و بعید یکان باشد، پس از مشهور واصل عدول نتوان کرد. ودر سئم و رؤف اگر بین بین بعید کنند الف را که ازان پیدا شود کسره وضمه داده باشند. (رکاز الأصول) مسئم: مکوره بعد فته.

إذا اجتمع: مركاه جمع آید زیاده از دو همزه تخفیف كرده شود دوم و چهارم، و باقی داشته شود اول سوم و پنجم. تخفیق مروو: زیرا كه اجتماع عارضی است از التقائے دو كلمه پیداشده پس تقبل نباشد، وآس مختار قراء كوفه وابن عامر است. تخفیف مروو: زیرا كه جهت اجتماع بدون تخلل حرفے اگر چه عارضی باشد موجب ثقل است. یا بطریق منفرده، یا اوّل بطریق انفراد، و ثانی بطرز مجتمعه، و شخفیف یکے بر وجه مذکور، وحذف یکے با قلب دوم بطرز ساکنه اگر متفق اند در حرکت واولی آخر کلمه بود، و قلب مضمومه بعد فیرسین مسین مسین مسین مسین مسین مسین مسین اس بوای، و توسیط الف در مانند آأنت، ولزوم قلب دوم بالف با جمع دوساکن ور می مین مند و مین الله مین مندك و آیمن الله.

اصول معتل :

بطريق منفروه: لينی گويا بهمزهٔ ديگر بااونيست، پس در جاء أحدم دورابين بين قريب کی چول: سأل، ودريده أحداول دا بين بين قريب ودوم مبدل بواؤمثل: حون، ودر جاء أهل در مر دو تشهيل مشهور. وچول قواعد بهمزهٔ منفرده معلوم کردهٔ بهمه امثلهٔ دوازده گانه که از ينجا برے آيد بايد فهميد، وإلا دُر شرح بايد ديد. بطرز مجتمعه: پس در جاء أحداول دا بين بين قريب، ودوم دابدل بواؤكني چول: أوادم، باقى برقياس.

بر وجه مذكور: اى بطريق منفرده دراول يا در ثانى، يا بطريق مجتمعه در ثانى، پس در قارئ أبيه اول را ياء كنند وثانى را بين بين، يعنى مر دو طريق انفراد، يا ثانى را واوُاى بطريق اجتماع. (نوادر الوصول وغيره) بطرز ساكنه: اى بوفق حركت ما قبل در جاء أحد بالف، ودر أولياء أمتى بواوُ، ودر من السماء إلى الأرض بياء.

أكر متفق اند: [اين ومابعدش شرط حذف وقلب مر دوست.] واگر متفق نباشد چون: من تلقاء أحد، يا اولى آخر كلمه نبود، چون: لم ينأ أحمد حذف وقلب جائز نباشد. (د كاز الأصول) عكس آن: مكنوره بعد مضمومه نحو: يقرأ إنسان.

بواوُ: گوئی: من تلقاء و حد ویقرأ و نسان. ما نند آأنت: ای جائیکه جمزهٔ استفهام بر جمزهٔ دیگر غیر و صل در آید الف در میان آرند؛ تااجتماع دو جمزه نشود، والف برائے کراہت اجتماع سه جمشکل نوشته نشود. (رکاز الأصول)

نحو آخسن: [جائیکه جمزهٔ استفهام بر جمزهٔ وصل مفتوح در آید.] ساکنین دران الف مبدل از جمزه ولام تعریف، والف را ساقط نمی کنند؛ تا التباس استفهام به خبر نشود. آیمن الله: ودو ساکن در آن الف ویاء است، وأیمن نزد بصریان مثل آنکه مفرد ست جمعنی قشم یا برکت، ونزد کوفیه جمع بمین ست؛ زیرا که مفرد برین وزن نیاید. وآنك و آجر و غیره مجمی ست، وبست ودو لغت آن از "قاموس" در باب.

وسط رواست که جمزه گردد، وأحد و تجاهٔ شافد. لین غیر مدغم بعد کسره یاء گردد و بعد ضمه وائی وضمه مانند بیض و حیکی کسره شود، و در طوبی و کوسی اسمیت غالب آمده. واوے که بعد فتخ علامت مضارع و قبل کسره افتد بیفتد، چول: یعد ویضع آه و نحو: عد تبع مضارعه، و جاء فتخ علامت مضارع و قبل کسره افتد بیفتد، چول: یعد ویضع آه و نحو: عد تبع مضارعه، و جاء بئس ویائس، و فی نحو: یو جل یا جل و یی چک و ید چک و و داز فعلش افتاده بیفتد چول: عدة. لین فائے افتعال که از جمزه نبود تاء شود و در تاء مدغم بلخت فصیحه

بهمزه گردو: چول: أحوه وإشاح وأدؤر كه در اصل و جوه ووشاح وأدور ست. أحد: كه درال واؤ مفتوحه بهمزه بدل شد؛ چه اصلش و حد بود. تجاه: كه درال واؤ مفتوحه در صدر بتابدل شد؛ چه اصلش و حد بود. تجاه: زیرا كه واؤ مفتوحه در صدر بتابدل شد؛ چه اصلش و حده ست. شاذ: زیرا كه واؤ مفتوح در اول كلمه ثقیل نیست، و قلب واؤ مضموم بهمزه بایدنه بتاء. (ركاز الأصول)

بعد كسره: وجوباا گردريك كلمه باشند؛ چه لين حرف خفيف ست كه اعتاد آن بر قوى نا موافق ثابت نماند، ومدغم مر گاه مستلك در ما بعدست خفت آن باحركت مخالف مضاكقه ندارد. (ركاز الأصول)

یاء گردو: چول: محاریب جمع محراب، ومیزان *از موزان. بعد ضمه واوُ*: نحو: قوول مجهول قاول، وموقن *از میقن.*

وضمه: لیعنی جمعیکه از أفعل صفت بر وزن فعل آید، یا صفت بر وزن فعلی اگر عینش یاء بود واوُ نکنند، بل ضمه را کسره گردانند؛ ازان که صفت بمثابهت فعل ثقیل ست وواؤ بهم ثقیل. (نوادر الوصول) حیکی: زنیکه م ردودوش خود را در رفتار بجنباند.

طوبی و کوسی: در اصل طیبلی و کیسلی بود، وقیاس بدل ضمه بکسره است.

اسمیت غالب: اول نام در نتے در جنت دوم اسم زنے زیر ک ست؛ للهذا یا و او شد. یعد: مثال کسرهٔ تحقیق، أصله: یوعد. یضع: مثال کسره تقدیری که بمناسبت حرف حلق فته شده. یئس: در پیئس مضارع بحذف یا و خلاف قیاس. یائس: قلب یا و بالف خلاف قیاس. نحو یو جل: ای در مثال واوی از باب علم چهار لغت ست اصل یو حل.

ياجل: بقلب داؤ بالف كه اخف ست. ييجل: بقلب واؤبياء بكسر علامت مضارع، واين لغت شاذ ترست. (منه)

واوے كه: اى مصدر مكور الفاء يا فائے فعلة بالكسر باشد. از فعلش افاده: واگراز فعل نيفتاده نيفتد، چول: وأد ووصال.

عدة: دراصل وعْدٌ ياوَعْدٌ است بنابر قولين حركت واوُبعين حذف كردند كسانيكه اصلش وعد گويند تاء راعوض محذوف دانند.

از بهمزه نبود: اصلى يابدل ازلين باشد. در تامد غم: چون: ايتسر أصله: أئتسر ازأسر بمعنى بستن.

بلعت فصيحه: اى ابدال بلعت فصيحه واجب ست.

چون: اتقد واتسر. واگر دو واؤ متحرک در اول کلمه بیم آیند اولین بهمزه گردد چون: أو اصل اصله انتقد اصله انتسر از یسر و اور متحرک نه بعارض بعد فتح لازم الف گردد بشر وط: عین ناقص نباشد ونه در حکم آن، ونه فاء کلمه، و قبل مدهٔ زائده والف تثنیه و یائے مشد د ونون تاکید نیفتد، وکلمه بر وزن فعلی نباشد، ونه بمعنی کلمهٔ که دران تعلیل نه پذیرد، پس الف بقران ساکن لفظی

دو واؤ متحرك: احترازست از مثل: وُوْدِيَ كه م رو متحرك نيست. بهمزه گردد: برائة تخفيف؛ چه اجتماع دو واؤ ثقبل ست و هنگام عطف سه جمع شود اگر ثانی را بهمزه كنند ثقل بر طرف نشود، فافهم. (ركاز الأصول) أو اصل: جمع واصلة در اصل و واصل بر وزن فواعل. أول: جمع أولى مؤنث أول، أصله: وُوَل بر وزن فُعَل.

واؤویا متحرک: نه ساکن، پس در قول و حیل الف نشود؛ زیرا که فته ما قبل واؤویائے ساکن ثقیل نیست، و بعضے قلب جائز دارند؛ زیرا که اقتران متجانسین اولی ست. نه بعارض: برابراست که آل عارض منقول از غیر بود، مثل: حَوَب و جَیَل که در اصل حواب و جَیْال بود، یا غیر منقول از آن چول: احشوا الله و احشی الله. (رکاز الأصول) فتح الزم: احراز ست از عارض چول: فوعد. وعروض حرکت کلم ویگر مثل: فوعد خفائی دارد؛ چه حرکت عارضی آئکه گاہے باشد ویا بنقل وغیرہ حاصل آید وفاء بمیشه مفتوح ست، مگراینکه گفته شود: دخول فاء بروعد عارضی ست، پس حرکتش بمچنین باشد.

الف گردد: بدون اسكان واو وياء، وعلت قلب آنكه مر دو بمنزله دو حركت ست، وحركت اينها وحركت ما قبل دو حركت ديگر، وتوالی چار حركت در يك كلمه ثقيل ست، يا آنكه حرف علت متحرك بمنزله دو حرف مدست واجتماع آل گرال باشد، پس الف آوردند كه حركت نه پذيرد. و بعضے اين واؤوياء را بعد اسكان بدل كنند، و بنابر آل لازم مي آيد كه در قول و بيع مصدر بهم قلب كنند، و رنه اينجا بهم نكنند كه علت مشترك ست. وجوابش آنكه علت قلب بهان تحرك ست واسكان برائے تناسب مبدلين بعمل آمده؛ چه الف مبدل منه ساكن ست، كذا في "شرح صراح".

عين ناقص نه باشد: اى آن واؤوياعين كلمه معمل بلام نيفتد چون: طوى؛ تا توالى اعلالين لازم نيايد. نه ورحكم آن: چنانكه لام ناقص مكرر باشد، مثل: ارعو أصله: ارعوو. ونه فاء كلمه: نحو: توسط زيراكه مجروش سالم مانده.

قبل مده زائره: چون: حواد وغيور وطويل. الف تثنيه: چون: دعوا؛ تا بمفرد ملتبس نشود. نون تاكيد: نحو: احشون واحشين برائ لزوم اجتماع ساكنين. فعلان: چون: حولان وحيوان وحيدى؛ زيراكه در معنى اينها اضطراب است، وحركت لفظ بران دال، پس حذف نكنند. كه دران نغليل: چون: عور وصيد بمعنى اعور واصيد.

یا تقدیری بیفتد چون: قال و باع و حاف و دعا دعوا دعت دعتا دعون. بر واو ویائیکه عین ماضی مجهول بود و در معروف تعلیل یافته کسرهٔ آنرا بجائے ضمه ما قبل بری چون: قبل و بیع واختیر وانقید، یا بینگلنی نحو: قول و بوع واختور وانقود. فائے ماضی که ثلاثی مجردست بعد حذف عین باجتماع ساکنین کسره یابد اگر اجوف یائی بود، یا از باب مکسور العین، وگر نه ضمه، چون: قلن و بعن و خفن. بر واو ویائیکه بعد ساکن نه لین زائد بود در عین فعل یا شبه فعل ای مصدر و مشتق و موازن فعل بوزن عروضی حرکت آنرا بما قبل دبی بشر وط: آن کلمه ملی و ناقص و بمعنی لون یا عیب وصیعتر تعجب

قال وباع: أصلهما: قَوَل وبَيَع، مردوجامع شروط وعلت بوده اند. دعوا: شنيه برائے نبودن شرط تعليل نشد.
دعت: از دعوت، واوُالف شده بقران ساكن لفظی افّاد. دعتا: از دعوتا، الف باجمّاع ساكن تقديری كه تاء ست بيفتاد، و بعضی دعاتا گويند. دعون: برائے عدم علت صحح ماند. در معروف: احرّاز ست ازعود وصيد كه معروفش معلل نيست. بجائے ضمه: بعد ازاد ضمه واورا بمناسبت كره ياء گردانی، وايل لغت اقصح ست. اگر اجوف: تا دلالت كند برحذف يا. مكور العين: ای آنکه عین ماضی آل مكور باشد اگر چه واوی بود، و كسره اینجا برائے رعایت باب ست، وآل از دلالت برحرف محذوف بم بود. قلن: بصيغ معروف مثال ضمه، اصلش: قولن كه نه يائی ست ونه از باب مكور العين ودر صيغ مجهول ضمه وكسره نيز جائز ست و كسره خالص اشهر واقصح. بعن: مثال كسرة فاف در يائی، اصلش بيعن. خفن: مثال كسرة فاه در واوی كه از

باب مكسور العين، أصله: حوف نه لين: احراز ست ازبويع وسيد كه دراصل بايع وسيود بود.

اى مصدر: تفير شبه فعل ست، وچول اين معنى خلاف اصطلاح مشهور ست؛ للندا بتفسيرش بر داخته. بوزن عروضى: كه عبارت است از مقابلة سكون بسكون وحركت مطلق بحركت بدون لحاظ حروف اصول وزوائد، چول: مَعُوْنٌ بر وزن فعول. ملى : احراز ست از احو ندد ملحق بـــ "احر نجم "اگر درال قلب نمايند الحال دريافت نشود. ناقص : احراز ست از مثل: يقوي؛ تا توالى اعلالين لازم نيايد. مجمعنى لون: چول: اعور واسود؛ چراكه باب افعلال وافعيلال چول اصل است در لون وعيب محافظت صفت آل واجب بود، و نيز در صورت تعليل ماضى بماضى مفاعلت مائد ومضارع محمول برانست. (دكاز الأصول) صيغة تعجب: خو: ما أقوله وأقول به؛ زيراكه غير متصرف است، ياآنكه در تعليل اول بماضى إفعال ودوم بامرش ملتبس نشود.

وصيع اسم آله نبود، ودر شبه فعل كه بر وزن متعارف فعل بود بيش از تعليل يا بعد ازان واولش رائع مشترك ست تعليل نكنند، پس آل حركت اگر فتح بود واؤ وياء الف گردد چول: يقول ويبيع تا يقلن ويبعن وقل وقولا آه، وبع وبيعا آه، ومقول و مبيع ويقال ويباع و يخاف آه، و حف حافا آه، وأقام إقامة و استقام و استقامة، ودر مفعول يائي ضمر منقول را كسره گردانند واكو مفعول را ياء ودرو تصح بسيار آيد نحو: مبيوع ومطيوب، ودر واوي كم. واديكه عين وواؤ مفعول را ياء ودرو التح بسيار آيد نحو: مبيوع ومطيوب، ودر واوي كم. واديكه عين مصدريا جمع و بعد كسره باشد.

صيع اسم آلد: بمعنی آلد باشد چون: مقول و عنیط، یا برائے مبالات فاعل مثل: معوان؛ تا معوان باسم ظرف که تعلیل جهت زیادت مشابهت بفعل اولی ست صورة التباس نثود، و تعلیل مفعال مثابه مفعل میگرداند. (رکاز الأصول) بر وزن تضرب بکسرتا، وفتح راه که درال بجهت نبودن وزن متعارف فعل تعلیل کنند و تباع گویند. (شروح) زائد مشترک: میان اسم و فعل چون: بهزه وتا ویا ونون بخلف میم که مختص باسم ست، پس دراسم مصدر بهیم تعلیل کنند، چون: مثقال. الف گردو: زیرا که دراصل متحرک بودند وما قبل آنها اکنون مفتوح شد. مصدر بهیم تعلیل کنند، چون: مثقال. الف گردو: زیرا که دراصل متحرک بودند وما قبل آنها اکنون مفتوح شد. قل: این تعلیل کنند، چون: مثقال. الف گردو: زیرا که دراصل متحرک بودند وما قبل آنها اکنون مفتوح شد. وای در وای مفتول مفتول و هبیع: أصله ما کنین افناد، ومبیوع، دراول حرکت واو اول برائح کسره ما قبل یاء شد، واینهم نزد اختش ست، وسیبویه وظیل از مر دو واؤ مفعول افناده. (شروح) در وادی این وزن قبا می ست، ومشیب و ملیم از شوب و لوم ناور. (نوادر الوصول) یقال: امثله آنکه حرکت منقوله اگر منتوحه باشد وای ویا الف اول یا خانی راعلی الاحتلاف میان اختش وسیبویه خون داوند که فارق میان ماضی و مصدر باشد، وگا به در اضافت راعلی الاحتلاف میان اختش وسیبویه حذف کردند تاه در آخر عوض دادند که فارق میان ماضی و مصدر باشد، وگا به در اضافت که در فعل نے باشد حاصل شد. (در کاز الأصول) وای معوب ناء نیارند، چون: إقام الصلاة؛ چه تفرقه باضافت که در فعل نے باشد حاصل شد. (در کاز الأصول) واد معوب ناء نیارند، چون: إقام الصلاة؛ چه تفرقه باضافت که در فعل نے باشد حاصل شد. (در کاز الأصول)

و مخيوط ومديون. وور واوى كم: نحو: مصووغ ومصوون؛ زيراكه ضمه بر واو ثقيل ترازياء ست. عين مصدر: احتراز ست

ازانكه در غير مصدر وجمع بود نحو: عوض و حوان. بعد كسره: احتراز ست از دوام وبوار بالفتح ودُوام ودُوار بالضم.

وواحد معلل بود: قبل الف افتديانه، واين احترازست از جواز مصدر جاوز وطوال جمع طويل.

قبل الف: احترازست ازعودة بحت عود بالفتح شر پیر. یا شود: بجهت تعلیل فعل وواحد بودن واوساکن درال بمنزاد معلل، و بجهت ثقل واو بعد کسره که بمنزاد خروج از کسره بضمه است. نه در ناقص: احترازست از رواء جح ریان، اصله: رویان، قلب کردند؛ تا توالی اعلالین نشود. قیم و قیام: در اصل قوم و قوام مصدر قام، و آوردن دومثال اشاره بآنست که بودن واو قبل الف شرط نیست. دیم و جیاد: بر دومثال جح، اصل اول دِوَم جح دیمة باران دائم، ودوم جح جیداز جیو د بقانون سید، اصله: حواد. ریاض: اصله: رواض جمح روض، مثال جعیکه واو واحد ش ساکن ودر جمح قبل الف افاد. که در فعلش: احترازست از عاور و صاید که در فعل بهم معلل نه شده. بهم و گردو: اول الف شود جهت موافقت فعل والف بهم و گردو.

الف مفاعل: لينى لفظے كه بريں وزن باشد صورى، اى مقابلة سكون وحركات بحضوصها. ليسين: جهت استثقال دو حرف علت كه ميان آنها فاصل خفيف ست در جمعيكه از جهت طول بنا ثقتل ست. (ركاز الأصول)

بوائع: أصله: بوايع مثال مخلف مم ينين عيال جمع عيل ممعنى عيال، أصله: عياول. (نوادر الوصول)

أو ائل: أصله: أو اول جمع أول مثال مردو واؤست، وبهمچنین حیائر جمع حیر مثال مردویا، و ورطواویس که وزن مفاعل ندارد بهمزه نشد. بهمچنین ورائے وجمیکه در بوائع گذشت وجه دیگر آنکه تحریک مدهٔ زائده درست نیست خصوصا در الف محال ست. (رکاز الأصول) مده زائده: احتراز است از جداول و معایش که واؤویا، درال اصلی ست.

واو شود: زيراكه تكبير وتصغيرازيك بابست، ودر تصغيرالف واؤے شود نحو: ضويرب وضويريب.

قوارير: جمع قارورة بمعنى شيشه وبول مريض كه پيش طبيب برند، و بمچنين شواهد جمع شاهدة.

وركلم: اى يك كلمه اگرچه حكمى باشد، چول مسلمي، بخلاف فويزيد ورأيت يدي واصل.

اولين ساكن: واگر اولين متحرك بود قك واجب باشد نحو: طويل. غير مبدل: احرّاز ست از بويع و تبويع كه تغليل درال موجب التباس بماضى مجهول تفعيل و تفعل ست. واؤياء شود: از جهت مناسبت در لين وجهر وتوسط، وعكس نكردند جهت خفت ياء. بيفكن يائي: برائي قرب اواز محل تغيراى آخر. واز كينونة: بسبب طول بناء، اصل آل كيونونة بود. واوت كه: از ينجا بيان نا قص است. نه پس ضمه: احرّاز ست از يدعو؛ چه وجود حركت مناسب قبل او مانع از تغير ست. ياء شود: بسبب و قوع آل در محل تغير واعتكراه و قوع بعد كره و حمل واقع بعد كره برال. نحويد عبى: در اصل يُدعون يُدعون يود، واوُ در ماضى و مصدر آنها سوم بوده در اينما را بع شد، در اول بعد ابدال بالف مبدل شد، ودر ثالث الف شده از انجاع سكنين اقاد، ودر ثال بعالمائد، و جميل است حال أعلى إلح كه واوُ در مجر دش سوم بود. (نوادر الوصول) محبين بن اى واوُ ياء گردو برائي اعتكراه واوُ بعد كره. دعوا: در اصل دُعِوُ واواواول بقاعد وَمَد كورياء شد وضمه بما قبل داوند بعد المثل بالف ست نحو: يدعى و ير مى مجهول، چنانكه گذشت. از اله حركت آل، وياء با بتماع ساكنين اقاد. نه فتحه: چه موجب قلب لين بالف ست نحو: يدعى و ير مى مجهول، چنانكه گذشت. از اله تمايند: برائي شمه وكبره برح ف علت خصوصا باشرط مذكور. خشوا: أصله: حضيوا قبل حرف علت مضموم كره الزاله تمايند: برائي شمه وكبره وكسول علت مضموم كره به كورد و المناه المناه علي و المناه وكور باء أصله: حضيوا قبل حرف علت مضموم كره

است وبعد آن واؤ، حركتش بما قبل دادند بعد ازالة حركت ما قبل، وحرف علت باجتماع ساكنين افتاد. قووا: أصله: قوووا و تعليل مثل حشيوا. يومي: أصله: يَرْمِيُ ضمهُ ياء بلا نقل افتاد؛ چه قبل ضمهُ اواگر چه كسره ست واؤ بعد آن نيست. (نوادر الوصول) يومون: أصله: يرميون، و تعليل چول حشوا. يدعو: أصله: يدعو، ضمه از واؤ بلا نقل افتاد؛ زيراكه نه بعد ضمه واؤست ونه قبل آن كسره. يدعون: أصله: يدعوون ضمهُ واؤب نقل افتاد.

رام: أصله: رامي، ضمرً ياء بل نقل افتاد؛ چه قبل آل اگرچه كسره است، ليكن واؤبعد آل نيست. (نوادر الوصول)
تدعين: أصله: تدعوين، قبل لين مكور ضمه است وبعد آل ياء، حركت لين بما قبل داوه باجماع ساكنين انداختند.
ترهين: أصله: ترمين، ازالة حركت بلا نقل شد؛ زيراكدنه لين مضموم است ونه قبل ضمه كره نه بعد آل واؤ.
غير عارض: احرازست از مثل كفوا أحد كه در اصل كفؤا بهزه بود. طرف متمكن: اى اسم متمكن، نه در عين آل چول: قوول بحع قائل، ونه در طرف اسم مبنى وفعل نحو: هو ويدعو. (ركاز الأصول) بعد ضمه: اصلى نه بعد سكون يا فتح چول: دلو وظبي وعَصَوٌ ورَحَىٌ وبعد ضمر عارضى مثل: أبوه. بعد كسره إلى الأصول) تعدم فبدل گرده جهت ثقل حرف علت در آخر وبرائ عدم وجدان چنين اسم در كلام عرب. (ركاز الأصول) تلق: أصله: تَلقَّىٌ مصدر تفعل، وأدل جمع دلو، أصله: ورائ بعد قاعده مذكورياء از مر دو بقانون قاض افتاد. حرف تانيث: نحو: قوية، أصله: قووة، ضمرُ ما قبل واؤ ثانى كره شده واؤ بمناسبت آل ياء. فعلان به فعل بي ود ود و ود وعنو، وحنى وعتى. (منه)

آخرش باء شود: كه يلح واؤمفرد است دوم واؤجمع. پس كسره: لينى ضمهُ ما قبل بكسره بدل شود. دلي: أصله: دلود، جمع دلو، مر دو واؤيا كرده ادغام نمودند، وضم لام بكسره بدل شد. مقوي: أصله: مَقْوُوْق، واؤ ميانه را بجهت سكونش و ثقل اجتماع سه واؤ فاصل ضعيف قرار داده واخير رابقاعده اول ياء كردند، پس واؤدوم رابقانون مرمي، وبعد ادغام ضمهُ واؤاول راكسره دادند.

معدي وموضي: لينى دو واؤراكه بعد واؤنباشند نيز بياء بدل كنند، أصلهما: معدوق ومرضو، وقياس آل مَعْدُو ومَرْضُو وم است. تائے عارض: احتراز ست از كلمه كه درال تائے لازم بود چول: تفاوت و دراية. بهمزه گردو: وجهت وقوع در محل تغيير بعد الف زائده مانند فاعل، يا برائے بودن الف بمنزام فتح آنرا بالف بدل نمودند، وبسبب اجتماع دو الف اخير را بهمزه كردند، وحذف ننمودند؛ تا ممدود مقصور نشود، واول را بجهت امتناع تحريك مدة زائدة حركت ندادند. (دكاز الأصول) نحو: كساء و عباءة. فعلى اسمى يائے لامش واؤ شود نحو: تقوى، نه صديا، و فعلى اسمى عكس بود بلات الفت و عباءة. فعلى اسمى يائي لامش واؤ شود نحو: دنيا و عليا، نه غزوى. بهمزه كه در مفاعل بعد الف و قبل يا افتد ودر مفردش چنين نبود اصلها دنوا وعلوا با فته بابد وياء الف گردد چول: خطايا، نه شواء. ونزد بعضے اگر لام مفردش واوسالم بود آل باء شود، و فتح يابد وياء الف گردد چول: خطايا، نه شواء. ونزد بعضے اگر لام مفردش واوسالم بود آل بهمزه واؤ شود نحو: أحاوي و هراوي. يائى كه بعد ضمه وآخر فعل ست، يا قبل حرف تانيث، يا دو بهمزه واؤ شود نحو: أحاوي و هراوي. يائى كه بعد ضمه وآخر فعل ست، يا قبل حرف تانيث، يا دو بهمزه واؤ شود ، لين لام كلمه بدر آمدن جازم ودر امر بيفتد، و با تصال ضمير فاعل ونون تاكيد بازآ يد

کساء: أصله: کساو، و جاءت الواو بعد الألف فهمزت. عباءة: مثال تائے عارض، عباء نیز گویند، أصله: عبایة نوع از گلیم. اسمی: نه و صفی که درال یا به را بحال دارند. واوُ شود: برائے فرق در اسم و صفت، و عکس کر دند؛ از انکه صفت ثقیل ست، و یا به خفیف و واوُ ثقیل، پس طریق تعادل بے مودند. صدیا: که صفت ست بمعنی زن تشند.

عکس بود: ای داوُلامش یاء شود بجهت ثقل آن از ضمه وداوُ. غز و ی: زن جنگ کننده، لینی در فعلی صفتی بیاءِ بدل نکنند برائے فرق . همزه کهه: این قاعده دراصول مهموز باید . مفاعل:ای در جع برین وزن بوزن صوری .

چنین نبود: جهت انتکراه و قوع بهمزه میان دوحرف علت در جمع که ثقیل ست، ویا بهمزه اقرب ست از داؤ. (منه)

یاالف گردد: برائے تحرک دانفتاح ما قبل. خطایا: اصلش خطاءی جمع خطیئة، ہمزہ درمیان الف ویا، در مفاعل افتاد، ودر مفردش چنین نیست تغلیل مذکور نمودند. شو اء: جمع شائیة ہمزہ درال اگر چه میان الف ویا، ست، لیکن در مفرد ہمچنان بود. ہمزہ واؤشود: برائے مناسبت مفرد، چنانکه در شواء مرعی داشتند.

أداوي: جمع إداوة بمعنى مطهر أآب، أصله: أدائو، الف زائد إداوة بعد الف مفاعل افناد بهمزه شد، پس واؤرا جهت كسرؤما قبل ياء كردند إداءي شد، اكنون قاعدهٔ مذكور يافتند، و چول در مفرد او لام كلمه سالم است بهمزه را واوُ كرده فتحه دادند، ويائے اخير جهت تحركت وانفتاح ما قبل الف شد، و جمچنين هر اوي جمع هر اوة جمعنى عصا. (شرح)

آخر فعل ست: چول: قضو و هو قاضی وصاحب نهیه ای عقل شد، اصل آل قضی و هیی. فعلان: بالضم چول: رموان مرد تیرانداز. واوشود: تاخروج از ضمه بطرف کسره لازم نیاید. جازم: مثل: لم و لما و لام أمر ولای نهی وإن شرطیه وغیره. بیفتد: زیرا که حرف علت مناسب حرکت است، و جائیکه حرکت نیاید حرفے که مناسب آنست چگونه آید، چول: لم یدع و لم یرم و لم یخش، وادع و ارم و احش. (دکاز الأصول) باز آید: جهت و قوع آل در محلے که تحریک آل لازم است.

چول: أَدْعُ أَدْعُوا أَدْعُوا أَدْعُونُ أَدْعِن ولِم يَق وقِ. يائے آخر مفاعل رفعاً وجراً بيفتد وبدلش تنوین آید نحو: جواری و جوار. از دو یائے آخر مفاعیل رواست که یکے بیفتد وریگرے حکم یائے مفاعل یابر نحو: صحاری، وطی ور بَقی ودُعِیَ بقا و دعا گویند، بنو مناصل مانی میول مراضی و دُعِیَ بقا و دعا گویند، بنو مانی میول میائن بعد فتح الف نیز خوانند چول: تابه و إنَّ هذان و إنَّ مانی میول می میون میائی بعد فتح الف نیز خوانند چول: تابه و إنَّ هذان و إنَّ مانی میون میون میون میائی میائی میانی میون میائی میانی میانی میون میائی میانی میون میانی میون میانی میون میانی میون میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میون میانی میانی

ضاربان.

اصول مضاعف:

چوں: دوحرف مکٹ جنس دریک کلمر بہم آیند

أدع: اصلش ادعو، واؤبام افتاد. ادعوا: [واؤبجهت لحوق الف ضمير بازآمد.] أدعوا: اصلش أدعو واؤبجهت الحاق واؤضمير بإزآ مد بعده ضمه بر واؤد شوار داشته ساكن نمودند و باجتماع ساكنين اقلّندند. ادعوَ نْ: واؤواحد بالحاق ونون تاكيد بإزآ مد.

ا دعُنّ : بقنم عين وكسرآن، اصل اول أُدعون بقنم واوُجع مذكر، واصل ثاني أُدعوِنٌ بكسر واوُصيعة واحد مخاطبه، واوُ در اول بدون نقلُ حركت افتاد ودر ثاني بعد نقل. (منه) لم يق: مثال لفيف كه حكم ناقص دارد، أصله: لم يوقي، واوُجهت وقوع بعد فتحرُ علامت مضارع وقبل كسره افتاد، وياء بجازم. وق در اصل او قبي بود، واؤ بمناسبت مضارع وياء بجزم، وهمزهُ وصل بعدم حاجت ا فآدند. مفاعيل: در حذف رفعاً و حراً واثبات نصباً. يلح بيفتد: نسياً جهت تخفيف بسبب طول بنيه.

صحاري: جمع صحراء چول يج از دو ياء اندازند صحارٍ وصحاريُ مثل: جوارٍ وجواريُ خوانند، وبعض صحارى بر وزن حطايا نيز گويند. طي: قبيله از عرب است. وربقي: اي جائيكه متطرف[پائے متطرفه.] فتحه غير اعرابي دار دوما قبلش مكسور بود. (ركاز الأصول) بقا و دعا: گويند بقلب بكسرة ما قبل بفتحه برائه مناسبت فتحهٔ ياء وبقلب ياء بالف، وور رأيت القاضي كه ياء فتخدًا عرابي دارد وقيم كه در طرف نيست قلب نكنند. (ركاز الأصول)

بعضے وير : مثل: بني هذيل وزبيد و حثعم. الف نيز إلخ: اى بالف بدل نمايند؛ زيراكه از واؤياء اخف است و بحركت ما قبل اوفق. إن هذان: أصلهما: إن هذين وإن ضاربين، وورآية: ﴿إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ ﴾ (طسه:٦٣) مفسران وجوه وير تم ذكر كرده اند، و مينين در من أحب كريمتاه است.

يك جنس: صحيح ياحرف علت يا بهمزه. بهم آيند: حقيقة چول: مد، يا حكمانحو: مسلمي.

واول ساكن بود ادغام واجب ست، واگر متحرك ست ودوم ساكن بسكون وقف يا متحرك نه بعارض نيز لازم ست، چول: فرَّ و دُواب، مگر در نحو: إقْتَتَلَ و حَيِيَ كه جائز ست، ودوم اگر چنان نبود، پس اگر حركت عارض دارد ادغام جائز ست، نحو: اُمْدُدِ الْقَوْمَ، واگر سكون لازم متنع ست نحو: مَدَدْنَ، واگر عارض جائز ست بتحريك كسره يا فتح يا ضمه اگر حرف اوّل ضمه دارد، و بلا تحريك و رحال وقف نحو: مُدُّ. ادغام متحرك باسكان بلا نقل ست اگر ما قبل او متحرك ست يامده، و گرنه

اول ساكن: ودوم متحرك باشد، ياساكن بسكون وقف كه حكم متحرك دارد. (نوادر الوصول) اوغام: ادغام نزد كوفيه از إفعال ست ونز د بصریان از افتعال اد تغام، بهر تقذیر جمعنی در آور دن چیزے درون چیزے باشد، ودر اصطلاح دو حرف را دفعةً ازیک مخرج خواندن، وتخفیف دران ظام راست. واجب ست: اگرمانعے نبود بسبب حصول شرط ادغام بے تصرف وعمل. بكون وقف: كه در حقيقت متحرك است. نه بعارض: كه باتصال كلم ويرَّر حقيقةً باحكماً حادث شود، نحو: مدد القوم. نیز لازم ست: ای داجب جهت تخفیف داعتداد حرکت حرف دوم . فو : مثال متحرک ثانی نه بعارض؛ چه در اصل فور جمچو نصر وضربست. دواب: مثال آنكه ثاني ساكن بوقف ست، اصل آل دواببست. (منه) اقتتل: ای در باب افتعال که عینش تائے فو قانی باشد. حیی: ای جائیکه دو یا در آخر ماضی معروف و مجهول باشد از مجرد، و المجنين ست حال أحياو استحيا. (نوادر الوصول) حركت عارض: كه از امر منفصل حاصل آمده. ادغام جائزست: دراول بجهت آنکه اجتاع تائے اولی بااصلی بسبب عروض بمنزلهٔ اجتاع مثلین از دو کلمه است، یا حصول التباس بماضى تفعيل؛ ولل**هٰذا فاء يا تاء يام ردورا كاب** كسره د **هند، ودرثاني برائع تحرزاز تغليل عين** ناقص. (ركاز الأصول) امدد القوم: [حركت دال ثاني جهت اجتماع ساكنين آمده.] نظر بحركت عارضي، پس گوئي: مد القوم بحركات، وبمزهُ وصل بعدم حاجت افكنى، وانفكاك بهم نظر بعروض حركت جائز. سكون لازم: اى نه ساكن بوقف بودنه متحرك بحركت لازم. عارض: که گاہے متحرک ہم میگرود . کسرہ: برائے آئکہ در تحریک ساکن اصلیت، وفتحہ برائے آئکہ اخف حرکات است، وضمہ در صورت مضموم بودن اول برائے حصول مناسبت مردو. (شرح) در حال وقف: زیرا که اجتماع ساتنین دروقف جائزست. متحرك ست: برائے عدم لزوم اجتماع ساكنين على غير حده چول: فر،اصلش فرر،اول راساكن كرده در دوم ادغام كردند. بامده: ما قبل آل نحو: حابَّ وحُوبٌ، ويائِ تَصْغِير نيز حكم مده وارونحو: دويبة وحويصة. (نوادر الوصول)

با نقل نحو: يَمُدُّ. ودر دو حرف از دو كلمه ادغام ساكن غير مده واجب ست، وادغام متحرك جائز اگر ما قبل او متحرك ست يامده ودوم متحرك وإلا نه. شرط ادغام ست كه اعلال مزاحم نشود، نحو: ادعوى، ولبس نبود اى در اسم با تحرك اول نحو: سبب، وحرف اول بائ سكته وبدل از بهمزه والف ومدغم فيه نباشد ودوم برائ الحاق با تحرك اول. ممتنع ست ور نحو: دَدَنِ

و ببكر مر تتنزل و تتباعد . . اول منج السين دائدست

با نقل: حركت آن بما قبل؛ تا اجتماع ساكنين على غير حده نشود. يمد: أصله: يمدد، حركت وال اول بما قبل واده اول را ور ثانی ادغام كردند. غير مده: احتراز است از فر قالُوا وَمَا لَنَا فَ (البقرة: ٢٤٦) و فر فِي يَوْمٍ (ابراهيم: ١٨). واجبست: بسبب وجود علت ادغام وقلت تصرف، وساكن غير مده حرف صحيح باشد يا لين نحو: فواذ كُرْ رَبَّكَ في (آل عمران: ١١) و فرأو فر أو فرائو هُمْ (المطففين: ٣). جائز: نه واجب، اول بجهت اجتماع مثلين، وثاني بجهت عروض آل باوجود زيادت تصرف كه اسكانست. (ركاز الأصول)

متحرک ست: تا اجماع ساکنین علی غیر حده نشود نحو: ﴿مَكَنّا ﴾ (بوسف: ٢١). یا مده: ای لین بجبت عدم لزوم اجماع ساکنین غیر ساکنین علی غیر حده نحو: حمید دهر و ثوب بشیر. و إلا نه: ای اگر چنین نباشد ادغام نکنند بجبت لزوم اجماع ساکنین غیر مفتقر، برابرست که ما قبل نه متحرک بودنه لین، چون: قرم مالك، یا دوم ساکن نحو: قال الحسن. (رکاز الأصول) که اعلال: یعنی اگر اعلال وادغام بر دو ممکن باشد اعلال را مقدم گردانند. از عوی: أصله: ارعوو، اعلال کردند نه ادغام. در اسم: والتباس در فعل و شبه آل ممنوع نیست؛ چه فعل معنی ثقیل ست لفظا بهم نتوال کرد، و نیز التباس آل در مضارع و غیره رفع مے شود. (رکاز الأصول) با تحرک اول: [تا التباس بساکن مدغم لازم نیاید.] واگر اول ساکن بود ادغام واجب شود چون: حلب ور حلب ملحق بقمطر. (رکاز الأصول)

نحو سبب: كه ادغامش موجب لبس به "سب"ست. بائ سكته: كه در آخر كلمه بوقف ووصل آيد نحو: عدويه هلك؛ چه بائ سكته انفصال خوامد، الف: نحو: قول مجهول قاول. مدغم فيه: چول: حَبَّبَ؛ چه ادغام دو حرف در يح يا فك ادغام اول لازم آيد. برائ الحاق: تا فائده الحاق باقى ماند نحو: قر ددملحق بحفر.

در نحو: ای جائے که متجانسین اول کلمه باشند، مر دواصلی یااول زائد، اد غام ممتنع ست؛ تاابتداء بسکون لازم نیاید. ددن: جمعنی لهو، مثال متجانسین اصلی. مگر تتنزل: إی جائیکه اول علامت مضارع و دوم تائے تفعل و تفاعل بود. كه بعد متحرك افتد بامده، ووروو بهمزه مگر در مشدد الوضع كه واجبست نحو: سأّل .

عو فتنول و فتباعد

بیان مخارج و صفات حروف:

بدانکه حلق مخرج ہفت حرف ست، اقصاش مر ہمزہ وہاء والف را، ومیانش مر عین وحاء را، وانکہ حلق مخرج ہفت حرف ست، اقصائے زبان ست و محاذی آل از حنک اعلی، وکاف مقارن واد ناش مر غین و خاء را. مخرج قاف اقصائے زبان ست و محاذی آل از حنک اعلی، وکاف مقارن مقارن آل، وجیم وشین و یاء وسط زبان و محاذی آل از حنک اعلی، وضاد اول کیے از دو حاد زبان سے مقارب سے مقارب کی از دو حاد زبان سے مقارب کی از دو حاد دبان سے مقارب کی مقارب کی از دو حاد دبان سے مقارب کی از دو حاد دبان سے مقارب کی در مقارب کی در مقارب کی در مقارب کی مقارب کی در مقارب کی

یا مده: نحو: قالوا تنزل وقالوا تباعد، وازانست لاتناجوا در قراءتے. در دو همزه: ای ممتنع است نزد جمهور بجهت حصول زیادت ثقل در یک کلمه چول: فرا مثل و قداره و در دو کلمه چول: املاً إناء. (د کاز الأصول) مخارج: بدانکه مخارج حروف تقریباشانزده است، و تحقیقام حرف را مخرج جداگانه، ورنه امتیاز نمی ماند. وطریق معرفت آنکه حرف راساکن خوانی وما قبل آل همزهٔ وصل آری، جائیکه آواز منتهی شود جمان مخرجست، و جهات مخارج همگی چارست. (د کاز الأصول)

صفات: از شدت ور حاوت وجهر وهمس وإطباق وانفتاح وغير آل. هفت حرف ست: اين اشار تست بقسم واحد از تقسيم اجمالي تقريبي، وحلق باعتبار تقسيم سه حصه دارد. (نوادر الوصول) اقصاش: اي منتهايش به نسبت د بهن وشفتين.

مر ہمزہ: یعنی بہ ترتیب ذکری بنہے کہ ہمزہ مقدم بر ہا، ست وہا، بر الف، ودر تمام فصل ہمیں لحاظ باید داشت، وایں از سیبویہ منقولست، ونز د بعضے ہا، بعد الف، واخفش مخرج ہا، والف رایج گفته، وابن جنی برال ایراد نمودہ کہ دریں صورت لازم می آید کہ الف دم تحریک بہا، منقلب گردونه بهمزہ، واز خلیل منقول ست کہ الف ویا، وواؤ ہوائی ست بیج مخرج ندارد. (رضی وغیرہ) مر عین: از کلام سیبویہ تقدیم عین بر حا، یافتہ سے شود، واز کلام بعضے عکس آل ظاہر و تشریح وقصر تکآل کردہ، مرغین: ونزد مکی بن ابی طالب خا، مقدم برغین ست.

اقصائے زبان: ای اول زبان که متصل بحلق ست. کاف: ای مخرج کاف مجموع امرین ست. مقارن: ای مقارن مخرج قاف که مجموع دوامر است ومقارنت بجانب فم ست. محاذی آن: ای محموع الأمرین، وسیبویه گفته: میان وسط زبان وحنک اعلی مخرج این حروف ست، ومهدوی شین را برجیم مقدم نموده.

يكے از دو حافي: اشاره مى كند كه از مر دو جانب يعنى چپ وراست صحيح ست، چنانكه كلام سيبويه برال دلالت دارد، وبعض مخض بجانب راست، و خليل آنرا شجرے از مخرج جيم وشين شمر ده است، كذا في "الار تشاف"، وحافه طرف ست كه اولش مبدا آل كه متصل اصل زبان ست و آخرش آنچه بسر زبان اتصال دارد، كذا في "شرح الأصول".

بااضراس متصل آن، ولام اسفل آن تا آخر ومحاذی آن از حنک اعلی، ورا مقارن آن، ونون المحسر بن صرب دندان المحسر بن صرب دندان مقارن را و وظاء وتاء ودال مهمله طرف زبان واصل دو ثنیه علیا، وصاد وزا وسین اله دو تا مهد مهر مهد اله دو تا مهد مهر مهد مهر اله دو تا به وفاء باطن طرف زبان وطرف دو ثنیه علیا، وفاء باطن المحرف زبان وطرف دو ثنیه علیا، وفاء باطن المحرف زبان وطرف دو ثنیه بالا، وباء و میم وواؤما بین دولب.

اسفلآن: ای اسفل یجے از دو حافیز بان. تاآخر: ای تاآخرز بان، پس مخرج آن از سائر حروف وسیع تز نباشد.

محاذى آل: وآل مقام بالائے دندان صاحك وناب ورباعي ومنى باشد. بدائكه چهار دندان پيشين دو بالاودو يائين ثنايا مستند، و چهار دندان بعد ازال دو پهلو ثنايائے عليا ودو در سفلى رباعيه ناميده شود، وم بهثت را قواطع گويند. و چهار بعدازال جميل طور انياب ست، وكواسر جم نام دارد، باقى بست اضراس چار ازال ضواحك، ودو ازال طواحن، وچار نواحذكه دندان عقلش گويند، و بعضے كسان را نواحذ بر نيايد، و دندانش جمكى بست و بهثت باشد. (شرح الأصول)

مقاران: اى مقاران مخرج لام از حافه وحنك. نون مقاران: وسيبويه گفته: مخرج نون ميان طرف زبان ودر ميان محاذى آل از بالائے ثنايا عليا ست، و بمان مخرج راء ست جزآنكه راء در ظهر زبان به نسبت نون ادخل است، كذا في "شرح الأصول"، وابوحيان در "ارتشاف" مخرج نون رابر راء مقدم كرده.

وخيستوم: عطف بر"مقارن" ای مخرجش مجموع حافه و حنک وخيستوم. طاء و تاء و دال: اين حروف را ذولقيه نامند؛ چه از طرف زبان برمی آيد، و ذولق جمعنی طرف آنست، و خليل لام وراء و نون را ذولقيه ناميده است. (شرح الأصول) زاء: اين حروف را زای وزاء وزی گويند. (الارتشاف)

طرف دوثنيم: اى بالائيآل، وزمخشرى زاء رابرسين مقدم كرده، وصحح آنكه سين برآل مقدم ست؛ چراكه زاء از سين نزديك تربطرف فم ست، ورضى گويد: مرسه حرف از ميان طرف زبان وثناياست باتصال زبان به ثنايا، ودر "ارتشاف" گفته: ثلاثها من بين طرف اللسان و فويق الثنايا السفلى. (منه)

وو ثنية عليا: [از "اصول" معلوم ميشود كه بعضے مطلق ثنيه گفته اند وتقييد به عليا نكرده.] جمچنين ست در "ارتشاف"، واي حروف جيجده كانه رالسانيه گويند؛ زيرا كه از زبان برآيندا گرچه شركت ديگرے باشد.

ما بین دولب: واطباق دریاء و میم ضرورست، ای لب بلب می چسپد، نه در واؤ، و پیشتر گذشت که خلیل واوُرا ہوائی گوید و مخرج قرار ندید، وبدانکه نزد مهدوی مخرج واواز باء و میم علی حدہ است. (شرح الأصول والار تشاف) ومر خيبتوم را دخليست در ميم. مخرج نون خفي خيبتوم ست.

وخليست: زيراكه في الجملة غنه دارد، واي چار حرف شفويه ناميده شود كه از لب برى آيد. نون خفى: اى آنكه سوائے غنه درال باشد، چول: عنك ومنك، ومخرج نون ساكنے كه در مثل: اضربن ست سيبويه بيان كرده كه بهال مخرج نون متحرك ست، كذا في "الارتشاف"، ومخرج نون متحرك مخرج لام ست. وبدائكه نون خفى اگرچه از حروف متفرعه است چول بهزه بين بين والف إماله، ليكن مخرجش از اصول بود؛ للندا مصنف آنرا جداگانه شمرد، بخلاف حروف متفرعه ديگر كه مخارج آل سوائے مذكوره نيست، كذا في بعض الشروح. مجهوره: از جسم بمعنی آواز بلند كردن.

دم از جریان: اگرچه متحرک باشد؛ چراکه این حروف بسبب توت ذاتی و قوت اعتاد بر مخرج بر نیاید مگر بآواز تند، وقید تحرک ازان داده شد که حرکت سبب جریان دم ست، مرکاه با وصف آل صورت نه بست معلوم شد که ذات این حروف موجب جس نفس است، ومثالش ظل قو ربض إذ غزا جند مطیع داده اند، کذا فی "شرح الأصول" و "الجاربردی"، ومصنف مجموعهٔ این حروف مثل مهموسه بیان نکرده؛ زیراکه سوائے مهموسه بهمه مجوره است، پس بیان یکے کافی شد.

ضد آن: ای دم رااز جریان نه بنده که ضعیف است واعتاد بر مخرج ضعیف. خصفه: نام زنی ست، و "ستشحث" إلحاح خوابد کرد درین مسئله این زن، کذایی "الجاربر دی". که صوتش: ودراز نگر دو اگر چه امتداد آن خوابی بجهت شدت لزوم مخرج خود. أجدك قطبت: می یا بم تراکه ترش روشدهٔ، ای مجموعهٔ شدیده این حروف بهشت گانه است.

خلاف آن: ای صوتش در مخرج بسته نشود، وآن سوائے متو سطة وحروف بهشت گانهٔ مذ كوراست.

متو سطة: بدانکه حروف متوسطة نزد بعضے پنج اند چول: لن عمر ، ور حوة شانزده ، وبرین اتفاق اکثر ست ، ونزد بعضے حروف متوسطة بشت ور حوة سیز ده است ، مصنف مذہب ثانی اختیار کرده . وبدانکه شدیدة رائج ور حوة بطش ومتوسطه را بخل تمثیل واده اند ؛ چه در اول مد نفس ممکن نیست ، بخلاف ثانی ، وسوم بین بین ست . ما بین مر دو: ای میان شدیدة ور حوة پس درال انحصار دم تمام ست نه جریان آن . لم یروعنا: چرا می ترساند مرا ، ای متوسطة مجموع این حروف است . مطبقة : گفتن آن مجاز ست ؛ زیراکه مطبق در حقیقت زبان وحنگ ست ، پس مرادازال مطبق عنده باشد از مشترك مشترك فیه .

بر حنك اعلى منطبق گرداند صططف و منفتحة: غير آل. مستعلية: آنچه زبان را بحنك بر دارد صططف حفق. منخفضة: جزآل. حروف الذلاقة: كه بر رباع وخماس ازان حرف الدر مو بنفل، مصمتة: مقابل آل. حروف القلقلة: كه درو باشدت ضغط بود قد طبع. حروف الصفير: مايشبه الصفير ص زس. راء حرف مكررست ولام منخرف.

منفتحة: يعنى حروفيكه زبانرا بحنك اعلى نجسياند، بلكه مابين آل كشاده باشد، وحروفش سوائے مطبقة است.

زبان را: إطباق زبان بحنك شوديا نشود، پس مستعلية از مطبقة عام است. منحفضة: زبان بحنك برندارد وبر زبان پست ماند، ومنسفلة بهم ناميده شود، وآل حروف سوائے مستعلية است. (ركاز الأصول) الذلاقة: اى مشابه آواز طيور باشد؛ زيرا كه از ميان ثنايا وطرف زبان برمى آيد، وآواز منحصر ميشود وصفيرظام ميگردد. (نظامي)

حرفے دارد: زیراکدایں حروف نہایت خفیف است وبسولت برمی آید، درباعی وخماسی ثقیل، پس برائے طلب خفت درم یکے ازیں حروف گزیر نباشد، دم چه خالی ازان بودیا عجمہ است یا شاذ چول: عسجد و هدفة و زهز قة و عَسطُوسٌ. (حاربر دي) هو بنفل: حکم کن بغنیت، "نفل" بتحریک اوسط غنیمت را گویند، ای مجموعه اش این حروف ست. هصمتة: مصمته آنست، که میانش خالی نباشد، پس ثقیل خواہد، چول این حروف بر زبان ثقیل ست مصمته نامیده شد، و بعضے گویند: صمت بمعنی منع است، داین حروف از بنائے رباعی و خماسی تنها ممنوع ست. و وجه اول برائے تسمیه خوب ست؛ زیراکه مقابل حروف ذلاقة افاده. (رضی) القلقلة: ولقلقة بهم گویند، خلیل گفته: قلقلة شدت آوازست، ولقلقة صیاح بندی: چخمارنا.

باشدت ضغطه: ای تنگی و مشقت در آل باشد، و چول این حروف مجورة شدیدة اند وجسر دم را بند میکند، و شدت خروج آواز را منع مینماید از اجتماع این دو صفت در برآوردنش نبایت تکلف افتد. (حاربردی) قلد طبح: طبح زون چیزے دفست، چول: طبل وغیره، ای پنج حروف قلقلة است نزد جمهور، و بعض عوض بائے موحده تائے فو قانیه گفته اند، وسیبویه بهم در متعلقه ذکر کرده. (الارتشاف) حرف مکرر: یعنی مخرج آل پرست گویاد و بار گفته می شود، این تکثر ذاتیست نه باعاده. (شرح الأصول) لام منحرف: زیرا که زبان بتلفظ آل سمت داخل حنک بر میگردد. پی بدا نکه: چول از مخارج و صفات فارغ شد در غرض اصلی از ان که ادعام ست شروع نمود. بقلب اول: ای قیاس بهمین ست؛ زیرا که ادعام عبارت از تغییر حرف اول بود باسکان وایسال بسوئے ثانی، پس قلب بهم بآل مناسب شد؛ تا تغیر در حرف نشود.

مگر بعارض، ولبس حرفی بحرفی در یک کلمه مانع ادغام ست نحو: وطد و و تد. وحرف حلقی در حرف حلقی در حرف علقی که از آن او خل ست مدغم نشود مگر حاء در عین و باء بقلب مر دو بحاء نحو: اذ از برخوانه ارزی بجاب نم بوئین و بایک از ان او خل ست مدخو نده و مشارب، وصفیریة در بحتو دا و ان بحتو دا و در متقارب، وصفیریة در غیرش، و تاء در استفعال، والف و بهمزه ممتنع ست محیح ست در متقارب و در متقارب و متنابق ما می متنابق ما می متنابق ما می در متقارب و در متفارب و در متف

مگر بعارض: که مانع از قیاس بود، وآل دو چیزست، یخے: بودن اول اخف از ثانی، دریں صورت ثانی را مثل اول گرداند، زیرا که در ادغام خفت مطلوب ست، چول: سید، أصله: سیود، دوم: بودن حروف بر صفتے که ابقائے آل نزوع ب ضرور باشد چول: اسمع أصله: استمع که ابقائے صفیر سین ضرور بود. (رضی وغیره) مگر جاء: مدغم میشود باآئله او خل بهتند. وطله و و قد: بر دو مصدر ست بمعنی استوار کردن و مخ زدن، دریں بر دواگر او غام کنند بر "وَدَّ" ملتبس شود، ودریافت مگردو که ترکیب از دو دال ست یا از طاء و دال و تاء و دال. مدغم نشود: زیرا که حرف او خل ثقیل ترست، از او غام درال ثقل زیاده خوابد شد، واو غام برائے تخفیف ست. بقلب بر دو: یعنی اگرچه قیاس آل بود که اول را از جنس ثانی سازند، لیکن اینجا ثانی مثل اول نمودند؛ زیرا که حاء از عین و بهزه خفیف ست، واینجا خفت مطلوب. اذبحتو دا: أصله: اذبح عتو داذن کن برغاله یک ساله را. مگر خاء در غین: اگرچه خاء افرج و غین او خل ست، و وجش آنکه مخرج اینما ماکل بطرف د بن ست، پس گویا بمنز در حوف فم شدند؛ لهذا اد غام بر کے بدیگر رواشد نمو: اسلخ غنمی و أبلغ حلیلی. (منه)

متقارب: [نه در متماثل كه آل صحیح ست.] در متقارب ممتنع ست؛ تاصفتے وفضیلتے كه دارند از دست نرو وآل صفت ورضاد استطالت ست كه بمخرج لام مير سد ودر واؤوياء لين، ودر ميم غنه، ودر شين انتشار، ودر فاء تفشى وتافيف، وآن آ وازيست كه از دىن بتلفظ فاء بر آيد، ودر راء تكرار، كذا في "النظامي". اگر گوئى: در سيد اد غام واؤ در ياء كروند با آنكه مر دو متقارب از حروف ضوي مشفر ست. جواب آنكه اينجا قلب واؤوياء برائے اد غام نيست تا اعتراض وارد شود، بلكه برائے اعلال ست، نمى بنى كه واؤرا ياء ميكنند اول باشد يا ثانى، اگر قلب برائے اد غام بودى مر آئينه قلب اول بثانى مے نمودند، وبعد قلب قاعدهٔ وجوب اد غام يا فقه شد بعمل آ وردند، پس در حقيقت اد غام متماثلين ست نه متقاربين، كذا في "الرضي".

تا در استفعال: اى ادغام تائے استفعال در مماثل ومقارب چوں طاء ودال ممتنع است؛ زیرا که یا سین متحرک خواہد شد که لازم السکون ست، یا اجماع ساکنین علی غیر حدہ لازم خواہد آمد. (شرح الأصول) والف: در متماثل ومتقارب برائے امتناع تحرک وزوال استطالت. صحیح ست: چوں از بیان اجمالی فارغ شد در تفصیل شروع نمود.

ادغام باء وعين: [واظهار اولى ست برائ تقل طلق] چول: أجبه حراميا وارفع حاتما، واين ادغام برقياست؛ چه ادخل را در ارفع ادغام كردند واول را از جنس ثانى نمودند. (شرح الأصول) بقلب آل بحا: اگر چه خلاف قياس است، چنانكه در اذبحتودا واذبحاذه گذشت. وجيم در شين: بقلب اول بثانى چول: خرج شيئا، و قلب ثانى باول بهم منقول ست. وبا ور ميم: نحو: اضرب ماكرا، و يعذب في النار. غين وخا: اى معجمتين مريخ بديگر، نحو: أبلغ حليلي واسلخ عنمي. قاف وكاف: اى مريخ بديگر، نحو: ﴿ أَلَمْ نَحُلُقُكُمْ ﴾ (المرسلات: ٢٠) و ذلك قال، واول اقرب بقياس ست؛ زيراكه قاف بحروف علقى نزديك تراست ازكاف. (شرح الأصول) ميان طاء وظاء: برائ تقارب مخرج مركه راخوابند بديگر ادغام كند غوز فرط ظالم و فرط دائم و جزآل.

ورصاو: چون: سکت صالح و سکت زید و سکت سمیر. م رسم: ای م بیگرے نحو: برز صالح ورکز سنانه. طاء گردو: وحروف مطبقه تاء نشود برائے رعایت اطباق، وازانکه تاء زائد است تغیرش از اصلی اولی، و تاء بحال ہم نمائد؛ زیرا که دریں صورت اگر مطبقه درال مدغم شود پس اطباق از دست رود، واگر ادغام نکنند تلفظ و شوار گردد. (شرح الأصول) بقلب طاء: چون: اصفی در اصطفیٰ، و اضرب در اضطرب. ادغام طاء: و قلب ما قبل بطاء نکنند؛ تا صفیر صاد واستطالت ضاد از دست نرود. بقلب طاء بآل: چون: اظلم در اظطلم، وایس اگر چه خلاف قیاس ست؛ چه ثانی باول بدل شد، لیکن اکثر واحسن برائے فائدہ ظهور فاء کلمه که معجمه است و بدون ادغام ہم کثیر است.

وبعكس: اى قلب معجمه بمهمله نحو: اطلم، وآن اگرچه قياس ست ليكن قليل.

دال شود: زيرا كه تاء شديده مهموسه است، ودال مهمله مجهوره، وزاء وذال رخوه مجهوره، پس ميان راء واي حروف منافات ست؛ للږدا بدال بدل كردند كه مما ثل دال ست و موافق زاوذال در صفت جسر. (شرح الأصول)

وذال جائز: برائے تقارب در مخرج وتشارک در صفت.

بقلب آل بدال: ای بهان احسن ست برائے موافقت قیاس نحو: ادکر در اذتکر.

برال وبعكس، وزاى بهم بقلب وال بآل، وبعد ثاء رواكه تاء شود يا عكس بود فالإدغام، واستمع وراستمع واشتبة شاذ. و قبل ثاء وزاء ووال وذال وسين و شين وصاد وضاد وظاء وظاء رواكه بما بعد بدل وراشته مناد بعد بدل وراشته مناد بحول انتقاد و حصم و خصم و خصم فتحا و كسوا، و جاء أيضا منادع المناد بعضام خصام منادع و منادع المناد بعضام خصام منادع المناد و المصدر خصام خصام منادع و مناد المناد بعضام خصام مناد المناد و المناد بعضام خصام المناد المناد بعضام بناد المناد و المناد و المناد بعضام بناد المناد و المناد

وبعكس: اى دال مهمله بذال بدل ميشود غو: اذكر، وآل خلاف قياس ست. وزاى بهم: اى ادغام زاء در دال بهم جائز ست برائے تقارب در مخرج وتثارك در جسر. بقلب دال: نحو: ازان كه دراصل اذدان بود، وعدم ادغام فضيح ست، وزاء رابدال بدل نكنند اگرچه قياس ست؛ تاصفير زاء باقى ماند. مصنف در "شرح الأصول" گفته اند: در ادغام دو شذوذ است يكے: ادغام حرف صفير در غير، دوم: قلب نانى باول و بهمچنين ديگرال بهم گفته اند ودران تردوست؛ چه ظام از منع ادغام حرف صفير در غير آنست كه حرف صفير در را تاصفير باقى ماند، نه اينكه انقلاب بهم نه پذيرد.

و بعد ثاء: إى تائے افتعال كه بعد ثاء افتد، يعنى فاكلمه ثاء باشد جائزست كه ثاء را بتاء بدل كرده ادغام كنند، يا تاء را بثاء، پس در اثنار بمعنى قصاص گرفت اثار واتار مر دو جائزست، وسيبويه عدم ادغام بهم جائز داشته اگر چه ادغام احسن ست، ليكن زمخشرى واجب گفته. (شرح الأصول) فالإدغام: اى ادغام احسن است يا واجب است. اسمع و اشبه: كه بجهت قرب مخرج وشركت در بهس ادغام كرده اند؛ زيراكه در اول ادغام حرف صفير ودر دوم حرف صوي مشفر در و ثانى باول در مر دوشده است، و اتمع جائز نيست، وعدم ادغام افتحست. (شرح الأصول) زاء: معجمه چول: اعتزال. وال: مهمله چول: اهتداء.

وال: معجم چون: اعتذار. شين: معجم چون: انتشار. ضاو: معجم چون: اعتضاد. ظا: معجم چون: انتظار.

رواکه: بدانکه تائے فوقانیه وجیم در نحو: اقتتال واحتجام نیز ہمیں حکم دارد، واول رامصنف در شروع بحث مضاعف گفته، وثانی در "اصول" ہم. بما بعد بدل شود: برائے مشارکت در بودن اینها از لسان. نحو خصّه اصله: احتصم، حرکت تاء بما قبل دادند تاء رابصاد بدل کرده در صاداد غام نمودند، وہمزهٔ وصل برائے عدم حاجت انداختند حَصَّه شد، وگاہے فاء یا عین کلمه را کسره دہند، تا مشابه بماضی تفعیل نشود. خصم: وبعضے ہمزه ہم باقی دارند. پخصم: بکسر فاوعین برائے اشباع.

یتبعهما: ای مر دوراکه یکے ماضی ممیز، ودوم غیر ممیزست از باب تفعیل. فتحا و کسر ا: پس مضارع وامر مفتوح الفاء تا بع ماضی مفتوح الفاءست، ومکور تا بع مکور، وگاہے بمتابعت کسرهٔ فاعلامت مضارع بهم کسره یابد. مخصه: اسم فاعل آنکه بفتح وکسر فاء چول ماضی ومضارع آمده است بقنم خابم آید با تباع میم. بضم الخناء: بضم المیم، وکسر میم با تباع خاجائز نباشد، چنانکه در علامت مضارع رواشد؛ زیراکه علامت مضارع در غیر اینجا بهم گاہے مکور آید، پس عادت کسر دارونه میم. (دکاز الأصول) اخِصًام احَصًام، وإثبات الهمزة طريق ضعيف شاذ، وجمحنين تائے تفعل وتفاعل الحِصَّام الحَصَّام، وإثبات الهمزة طريق ضعيف شاذ، وجمحنين تائے تفعل وتفاعل باجتلاب بمزة وصل در مصدر وماضى وامر نحو: اطّهر و اثاقل، وادغام لام ال در حروف مذكوره ودرتاء ونون وراء واجب ست، ولام ساكن در رالازم ودر بواتى جائز، ونون ساكن

اِخِصام: بابقائے ہمزہ در صورت فتح. اِخِصام: بابقائے ہمزہ در صورت کسرہ. **شاذ:** برائے نقل حرکت تابفاء.

و همچنین : ای اگر قبل حروف مذکوره افتد بما بعد بدل شود ودران ادغام یابد . باجتلاب همزهٔ: ای لیکن اینجااحتیاج بآوردن همزهٔ وصل شود؛ تا ابتداء بسکون لازم نیاید . در مصدر وماضی : نه در مضارع چه آنجا ابتدا بساکن نیست .

اطهر واثاقل: بر دومثال مصدر وماضی وامر میتواند شد، در اصل تطهر و تثاقل بود؛ تا را بما بعد بدل کرده ادغام نمودند بهمزه آوردند. واجب ست: بجبت تقارب در مخرج که طرف لسان ست باوجود سکون لام و کثرت دخول آل برینها، وبودن آل مثل جزو کلمه تا آنکه و قف کردن جائز نبود، و ضاد معجمه و شین منقوط اگر چه از طرف لسان نیست لیکن در ضاد استطالت ست بسبب رخاوت آل تا آنکه متصل مخرج لام شده، و جمچنین در شین تفشی که سبب استطالت ست؛ لهذا متصل مخرج تاء گردید، و کسائی در غیر نون ادغام روایت کرده. (شرح الأصول، رکاز الأصول) لام ساکن: زیرا که لام وراء بمخرج او مقارن بهتند، و میم در غنه شریک واد، و میم از یک مخرج و جم مدآل بمنز لاغیر آنست، و یاء اخت واوست و مدجم دارد.

لازم: ای واجب ست برائے شدت تقارب م روور مخرج نحو: ﴿ بَلْ رَانَ ﴾ (المطففين: ۱۵) بادغام لام در را اگر چه از حروف ضوي مشفر ست، ليكن چول لام را از جنس او كرده اند صفت تكرارش زائل نشود ممتنع آنست كه حروف مذكوره از جنس غير گرديده مدغم شود؛ وللهذادغام را بقلب آل بلام در لام جائز نيست. وبدانكه سيبويه عدم ادغام لام ساكن در راء نيز جائز گفته، ورضی گويد: در قرآن واجب ست ودر غير آل احسن، كذا في "شراح الأصول"، گويم: شايد وجه وجوب در قرآن اتفاق قراء باشد، وكلام سيبويه بهم بدال موافق ميتواند شد؛ چه جائزست كه در غير قرآن حكم جواز را اراده كرده باشد.

در بواقی جائز: چون: هل تأی و هل دُعِیْتَ، لیکن مراتب جواز متفاوتست در تاء و دال و تاء و صاد و زاء و سین حسن ست، و ر تبه اش از اد غام در رائے مهمله کمتر؛ زیرا که این حروف مثل آن بطرف لام مخرف نیست، بعد ازین مرتبه ظاء و ذال معجمتین و تائے مثلثه است؛ چراکه تعلق بطرف ثنایا دارند و لام نمیدارد، پس از ال رتبه ضاد و شین معجمتین ست؛ چه تعلق بطرف زبان اندازند، بخلاف لام. (رضی) نون ساکن: بدانکه این نون را بخ حالست: اگر ما قبل یائے موحده آید میم شود چول: عنبر، و قبل حروف یومن باقی ماند، نه در لام و راء، و در یک کلمه چول: دنیا و قنوان اد غام نشود، و در اغجی و اهر نمع او غام و اظهار جائز است، و قبل حروف علی اظهار و اجب، و رائے این جمه نون باخفاء خوانده شود.

-----در حروف كم يُوْوَ واجب ومتحرك جائز. فصل

صحیح ست جمع دو یا سه ساکن در وقف نحو: دُوَابً، ودو ساکن در نحو: میم وعین وقاف مطلقا، ودر کلم که ساکن اولش مده یا یائے تصغیر ست ودوم مدغم چوں: خَاصَّةً و خُو َیْصَّةٌ،

حروف لم يرو: [چول: ﴿مِنْ لَدُنْ﴾ (هود:١)، و﴿مِنْ مَاءٍ ﴾ (البقرة:١٦٤)، و﴿مِنْ يَوْمِ﴾ (الجمعة: ٩)، و﴿مِنْ رِزْقٍ﴾ (يونس: ٥٩)، وهومِنْ وَالِهِ (الرعد: ١١).] روايت نكرده شد، وحكم نون نيز جمين است؛ لبذا ويگران ومصنف در "اصول" حرف ير ملون گفته، ليكن درين كتاب بسببيكه حكم متماثلين بيشتر بيان گردد، واينجادر ضمه بيان متقاربين ست نون راترك كرده.

متحرك جائز: زيراكه درال احتياج بعمل ست، اى بساكن كردن نون چول: وهن رأسه، و ﴿ زُيِّنَ لِلنَّاسِ ﴾ (آل عمران: ١٤) وجزآل. دواب: جمع دابة مثال جمع سه ساكن است، ومثال جمع دوساكن جاء زيد بوقف، ووجه جواز آنكه سكون وقف بجائے حركت ست. نحو ميم: اى كلمانيكه بطريق تعداد باشندب آنكه بايكديگر ربطي داشته باشند. (منه)

مطلقا: ای صحیح ست که بدون وقف هم. که ساکن: ای حرف علت که حرکت ما قبلش مواقف باشد، و همین حکم لین ست، ای حرف علت كه حركت اول نا موافق بود، نحو: حيب بكر. آلحسن: اي جائيكه بهزه استفهام بر بهزه وصل مفتوح آيد مع ساکنین صحیح ست؛ چه در حذف یجے استفهام بحرف ملتبس شود. اضربان: ای جائز ست جمع ساکنین در تثنیه بانون ثقیله؛ چرا که الف حركت نه پذيره، واگراورااندازند لاجرم نون را فتح د مند، پس بواحد مشتبه گردد.

لا ها الله: أصله: لا والله، عوض واؤ فتم حرف تنبيه آور دند؛ للنداجر "الله" واجب ست، وحروف جر جزو مدخول مي باشد، تهمچنین عوض آل، پس گویا اجتماع ساکنین در یک کلمه شد اول مده دوم ساکن ست. إي الله: أصله: إي والله بحذف واؤ قسم باجتاع سأكنين. حلقتا البطان: اى جائيكه در دوكلمه اجتماع سأكنين بوداول مده.

شاذ: نزد بصريان باثبات الف تثنيه در حلقتاكه اصلش حلقتان بود، نون بإضافت افآد، بطان تك ستور، واي مثل وقت شدت مي زنند و گويند: التقت حلقتا البطان؛ چه ملاقات دو حلقه تنك بر لاغري ستور ولالت مي كند. ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه بیفگنند، واگر نه حرکت د هند ای اول را در نحو: کم أُبَلِهٔ وروم را در اِنْطَلْق وَلَمْ یَلْدَهُ وردهٔ و کَمْ یَرُد کسره دری باب اصل ست عدول از ال نبود مگر الله و و میم جمع بنه در مانند علیهم و هم، واختیار ضمه در واو مرام و جمع بنه در مانند علیهم و هم، واختیار ضمه در واو مشمیر و جمع بنه و جمع بنه در مانند علیهم و هم و و اختیار ضمه در واو مشمیر و جمع بنه و جمع بنه در جائیکه بعد بعد بند و مصطفوا الله و مصطفوا الله و جوازش در جائیکه بعد

ساكن اول: اجتماع ساكنين روا نبود بلكه ساكن اول إلى بيا نون خفيفه: چون لا تهين الفقير، أصله: لا تهين، نون خفيفه باجتماع ساكنين ميان آل ولام الفقير افآد. لم أبله: ال جائيكه سكون اول ضرورى نبود، أصله: أبالي، ياء بلم افآد لم أبال شد، بعده بكثرت استعال افآده را نافآده انگاشته باز حكم لم جارى كردند، اجتماع ساكنين شد ميان الف ولام، الف افآد لم أبل شد، پس لهئ سكته لاحق كردند، باز دوساكن شد اول را كسره دادند. در انطلق: بكون عين كلمه وفتح لام كلمه درم دو، اصل آل انطلق لم يلد بود، طلق ويلد را بكتف تشبيه دادند تحقيفا ساكن الأوسط كردند، چنانكه تائ كف راساكن ميكنند، پس دوساكن بهم آمدند، بانی را فتح دادند با تاع فتح طاء و ياء، مكبور ومضموم كردند؛ زيراكه از كسرة خود گريخته اند وضمه از ان جم ثقيلتر.

ورد ولم يود: ودال اول را بنقل حركت بما قبل برائے ادغام ساكن كردند ودال ثانى راحركت دادند، وہمزہ وصل انداختند، ودر صورت تحريك اول غرض اسكان كه تخفيف بادغام ست فوت مے شد. (شرح الأصول)

ازال نبود: زیرا که جردراساء مقابل جزم ست در افعال ، پس و فتیکه بجائے سکون حرکت آرند باید که کسره باشد.

برائے و جے: ای جائیکہ سکون اول برائے عرض لازم بود. مذ: اليوم زيرا که اصل آل منذ بود باسقاط نون وضمة ذال تحقيفش کردند، پس منگام تحريک ضمة اصلی آرند، وا تباع ميم بهم مقتضی آنست. وميم جمع: چول: ضربتم وضربکم، زيرا که اصل تم و کم مقود که و د که و د کوندف واوُوضمة ميم شخفيف کردندور ساکنين بهال ضمه آرند نحو: ضربتم اليوم.

عليهم وهم: اى جائيكه ميم جمع بعد بائي مكنور افتد و قبل آل باء كسره باشد خواه يا پس، درال بنظر اصل ضمه جائزست و با تباع ميم كسره مشهور ترست. افتيار ضمه: برائ مناسبت واؤ واشعار بر واؤ جمع وضمير كه از ما قبل آل حذف شده، وكسره بم جائز. ست برائ اصل بودنش درين باب. واؤ ضمير: واگر واؤ ضمير و جمع نباشد چون: لو استطعنا كسره مخار ست وضمه بهم جائز. احشوا الله: أصله: احشوا، يائ متحرك جهت فتي ما قبل الف شده افتاد واؤساكن ماند، مركاه بساكن ديگر پيوست مضموم شد، وكسره جائز، واين مثال واؤ ضمير ست. مصطفوا الله: مثال واؤ جمع است، أصله: مصطفون، ياء الف شده افتاد، ومصطفون بفتح فاء ماند، بنگام اضافت نون بم افتاد اجتماع ساكنين شد ميان واؤولام "الله" واؤمضموم شد.

ور کلمیرآن: ای در کلمیرُ ساکن دوم، لینی ساکن دوم وضمیرُ اصلی در یک کلمه باشد. قالت اخوج: پس اینجاساکن دوم که خااست وضمیرُ لفظی را در یک کلمه است؛ لهزا در تائے قالت کسره بر اصل وضمه برائے مطابقت راجائز.

قالت اغزي: پس اینجا کسره تاء باعتبار اصل وضم بمطابقت ضم اصلی زاء درست باشد؛ چه اصل آل اغزوي، بود واو بعد نقل حرکتش بما قبل از اجتماع ساکنین افتاد.

قالت ادموا: ای درین سه مثال ضم ساکن اول جائز نیست و کسرهٔ لازم؛ زیرا که در اول ضمهٔ اصل بعد ساکن دوم نیست؛ چه ارموا در اصل ارمیوا بود، ضمهٔ یاء بما قبل برده اند، ودر مثال ثانی ضمه بمتابعت بهمزه است، در مثال ثالث اگر چه ضمهٔ بهاء اصلی لیکن در کلمه ساکن دوم نیست؛ چرا که لام تعریف کلمه ایست و حکم کلمهٔ دیگر، کدا فی "شرح الأصول".

ور نون من إلخ: چوں: من الله؛ زيرا كه استعال "من" بالام كثير ست، وكثرت مقتضى تخفيف؛ للبذا فتحه واوند كه وركسره اجتاع كسرتين لازم هے آمد.

نحو رُدها: ای جائیکه بعد مضاعف ماء واقع شود ، أصله: ار دد ، مر گاه دال اول برائے اد غام ساکن شد ثانی را بمطابقت لفظ ماء کسره دادند ، مصنف در "اصول" گفته: ضم و کسرهٔ آل جم حکایت کرده ، ورضی اتفاق عرب بر فنخ نقل نموده .

ور نحو ده: ای در ساکن دوم که در مضاعف ست وبعد آل ضمیر غائب. اختیار فتحه: بقراءت وصل؛ چه درین صورت میانه میم ولام اجتماع ساکنین شد، پس میم را فتحه دادند؛ زیرا که اگر مکور کنند دو کسره بهم آیند ومیان آل یاء باشد و تفخیم در لفظ الله حاصل نگرود، وانخش کسره هم تجویز کرده. (شرح الأصول)

نحو د: ای در مضاعف مضموم العین که ضمیر یا ساکن دیگر بدال نه پیوسته، فتحه بجهت تخفیف وضمه بمطابقت عین درست است، و کسره بهم بنابر اصل این باب جائز. ساکن اول: زیرا که اجتماع ساکنین لفظا و تقدیرا باقی نماند؛ چه ضمیر فاعل ونون تاکید بهر چه متصل گردد مثل جزواست، پس تحرک ثانی گویا بحرکت اصلی است در یک کلمه:

قولا وقولن: اصل آل بدون نون قل بود، چول لام متحرك شدواؤ باز آمد. (منه)

بدانکه از جمله تصریفات و قف ست ای کلمه را بما بعد نه پیوستن، درین حال آخرش جز ساکن نبود، و فیه و جوه: تنوین و حرکت آخر را بیفگنند با جواز روم حرکت واشام ضمه،

نه رهتا: ای اینجا باز آوردن الف که بسبب اجتماع ساکنین از رمت افتاده است جائز نباشد؛ چه اگر چه ساکن ثانی لینی تاء با تصال الف ضمیر متحرک شده است، لیکن آل ضمیر بکلمهٔ که ساکن اول از ان افتاده است متصل نشده، بلکه بتائے تانیث پیوسته، وآل کلمهٔ جداگانه است، پس اعتبار این حرکت نشود اجتماع ساکنین تقذیرا باقی ماند، ودر لغت ردیه رماتا هم آمده. قل الحق: لینی اینجا هم ساکن اول بازنیاید؛ زیرا که حرکت لام "قل" با تصال لام تعریف عارض شده، وآل کلمه دیگرست اعتبار رانشاید.

فلحمر ومن لحمو: حاصل آنکه آنچه مده است برگاه بلام تعریف پیونده وآل لام بر کلمهٔ واخل ست که بهنره قطعی دارد مده باجتماع ساکن بیفتد نحو: فی الأحمر، واگرساکن غیر مده بدال متصل شده است حرکت یا بدنحو: من الأحمر، وچول حرکت بهنره بلام تعریف برده بهنره را اندازند دری بنگام جائزست که مده را باز آرند وغیر مده را ساکن کنند نحو: فی لحمر و من لحمر، واکثر آنکه مده باز نیارند وساکن اول بر حرکت دارند مثل: فلحمر و من لحمر، پس اصل فلحمر و من لحمر فی الأحمر و من الأحمر بود. بما بعد: ای اگر بعد آل کلمه ویگر باشد، وابوحیان تعریف آل بقطع نطق کرده، و بعضے بقطع حرکت تعریف نموده و آل بهتر نیست، و تفصیلش در "حال بردی "ست. دریں حال: برابرست که از اول ساکن باشد یا بعد و قف گردد.

و فیه و جو ۵: مختلف در حسن و محل، پس بعضے و قوف از بعضے احسن است، وبعضے را محلے که دیگرے رانیست.

حرکت آخر: جائیکه آخر کلمه تائے نبود که در وقف ماء شود، و نیز منصوب منون نباشد چوں: هذا زید و بزید، وایں وجه در وقف اضح وابلغ ست از روم واشام. روم حرکت: [وآل آوردن حرکت ضعیف است که سامع جم برال آگاه شود.] مطلق لیکن قاریان روم فتح وابلغ ست از روم واشام. روم حرکت: وآل آوردن حرکت ضعیف است که سامع جم برال آگاه شود.] مطلق لیکن قاریان روم فتح جائز ندارند؛ زیرا که برائے خفت و سرعت نطق برنمی آید مگر بصورت و صل، و در "ارتشاف" گفته: که جمهور بحواز آل قائل اند، مال بریاضت برآید.

اشام ضمه: [وبعضے در حالات ثلاثه تنوین حذف کنند وبدل نیارند، وزید بسکون دال مویند.] ای وقف باشام هم جائزست وجز در ضمه نباشد، واشام آنست که متکلم بعد حذف ضمه مر دولب بهم چسپاند. یا حرکت بمانند و تنوین را باختش بدل کنند مطلقا، یا در منصوب مجر داز تا به مر فوع و مجر ور، واین اضح ست. وقف عصا و رحی بر الف آید. نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید، وبعد فتح الف گردو چنانچه نون "إذن". تائے تانیث اسمیه نه در نحو: بنت ومسلمات با به شود، و جَاءَ الرَّحْمَتْ.

مطلقا: مرفوع بواؤ منصوب بالف ومجرور بياء چول: هذا زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد. ور منصوب: بفتح فقط، نحو: رأيت زيدا، بخلاف مسلمات كه منسوب بفتح نيست. مجرواز تاء: اى تائيكه در وقف ياء شود، پس در رأيت ضاربة تنوين بالف بدل نشود، بخلاف رأيت بنتا واحتاكه تائي تال باء نمى شود.

واین اقصح ست: [زیراکه برائے اجتماع ساکنین حذف شده بوداکنون اجتماع نیست.] ولغت اول غیر فضیح ست. ابو حیان گوید:
ابو عثمان گفته: لغت قوے ست از یمن که فصیح نبیتند. وقف عصا: لیخی مقصور برابر ست که اسم باشد یا فعل چون: دعا
ورمی، یا حرف مثل: کلا و هلا، و در الف مقصور منون بهنگام وقف اختلاف ست، سیبویه گفته: که در نصب بدل از تنوین
ست و در رفع و جر الف اصل کلمه، و نز د مبر د بهر حال الف اصل کلمه است، و نز د مازنی و فراء بهر حال بدل از تنوین، و دلاکل مر
یک در "شرح الأصول" ست. کسره بیفتد: زیراکه مثل تنوین است. محذوف باز آید: پس در اضربن بهنم باء اضربوا، و در
اضربن بکسر باء اضربی گفته شود، و اینجااگر چه مؤکد بغیر مؤکد ملتبس شود لکن مضا نقه کرده اثد، و یونس نون را بعد ضمه بواؤ و بعد
کسره بیاء بدل کند، وسیبویه جائز ندارد، کیکن در لفظ فرق نیست. (منه)

فتح الف كروو: بالاتفاق؛ زيراكم مثل تنوين است نحو قوله تعالى: ﴿ لَنَسْفَعا ﴾ (العلق: ٥٠).

چنانچه نون: چنانکه نون "اذن" ای در وقف الف گردد؛ زیراکه مشابه نون خفیفه است، کذا فی "شرح الأصول"، ودر "حار بر دی" گفته: زیرا که صورت او صورت منصوب منون ست، وفائده این دو نقل آنکه در رسم خط آل اختلاف ست بعضے بنون و بعضے به تنوین نویسند، بهر دو صورت بنابر مذہب جمهور وابی علی الف گردد، لیکن در "ارتشاف" ایسنم گوید: بر رای کسے که بالف نویسدالف شود، ومازنی بر نون وقف کند؛ زیرا که حرف ست مثل: لن وإن، ومبر دم دو تجویز کرده.

اسمید: ای در وقف با شود برائے فرق میان تائے تانیث وتائے اصل کلمہ چوں وقف، یا برائے فرق میان آں وتائے فعل، چوں: ضربت، ونکس نکر دند؛ زیرا کہ اگر ضربه گویند بضمیر مفعول ملتبس شود، پس در طلحة ورحمة و ضاربة با اگردد. (شرح الأصول، ج، نوادر الوصول) نه در نحو: ای تائ که عوض لام کلمه باشد با شود، و جمچنین تائے جمع مؤنث ؛ زیراکه مقابل نون جمع مذکر ست، پس چنانکه آنجا وقف بر نون کردندا پنجا برتاء. رواست نقل حركت از بهمزه بساكن صحيح، واز غير بهمزه جز فتح، نه ور نحو: هذا حِبْرٌ ومِنْ قُفْلِ. وقلب بهمزه باخت حركت منقل آل بما قبلش اگر ساكن سنت، وبلا نقل اگر مفتوح، وباخت و تلب بهمزه باخت مركت من و و باخت مركت من و باخت مركت من و باخت مركت ما قبل اگر مضموم ست يا مكور، و تشديد آخرى كه متحرك ست و بعد متحرك و صحيح ست، و بعد متحرك و صحيح ست، و بعد متحرك و صحيح ست، و بعد متحرك و محيح ست، و بعد متحر و الله متحره و الله و الل

بساكن صحيح: [كه قبل بهمزه است برائے رفع اجتماع ساكنين اگرچه سكون وقف مثل حركت است، وبرائے ثقل وقف بر بهمزه، گوئى: هذا جُزُءْ ودأیت جُزَءْ ومردت بِحُزِءْ.]واگر ساكن حرف علت باشد، چول: بوء نقل حركت نكنند؛ زیرا كه حركت برحرف علت وشوارست. غیر بهمزه: كه در لام باشد بشر طیكه حرف علت نبود.

نه ورنحو: ای دریں صورت وزن جِبُك و دُئِل که ثقیل ست در کلام عرب لازم آید، چنانکه در حبر و من قفل نقل ضمه و کسره بم نکنند، وحرکت بمزه بهر حال نقل کنند اگر چه بنائے مرفوض لازم آید؛ زیرا که وقف بر بمزه ثقیل ست گویند: بذارِدُهٔ ومِنَ البُطْئ، وبعض هذا رِدِئ و من البُطُو با تباع خوانند. ساکن ست: ما قبل بمزه، چوں: هذا حزُو و رأیت خُوا و مررت بحن البحن به بحن الموسل به بری به بخون اوسط. اگر مفتوح: باشد ما قبل چون: هذا کَلُوْ و رأیت کَلاً و مررت بِکَلَیْ بتحریک اوسط ست.

اگر مضموم ست: چون: أكمو بر وزن أفلس جمع كمأ، وبهمزه آن در م سه حالت واؤشود. آخرى: اى حرف آخر چون: جعفر . كم متحرك ست: نه ساكن، پس در اضرب وضربت تشديد جائز نيست. بعد متحرك: بعد ساكن؛ تا اجماع سواكن نشود، واين از مثل: بكر احرّازست.

صحیح: نه حرف علت بدین قید قاضی خارج شد. نه بهمزه: بدین قید کلأ خارج شد؛ چه بهمزه ثقبل است و تشدید آن اثقل ور أَنَ: ای در "أَنَ" بفتح بهمزه ونون، یا بسکون نون، وآن بهه بهمزه وفتح نون که دو ضمیر متعلم ست الف افنرایند برائے بیان نون ساکن که حرف خفی ست، یا برائے بیان حرکت آخر. قل هه: ای قلیل ست بدل کردن الف مائے اسفهامیه بهاء والحاق ہائے سکته در ضمیر متعلم، و بهمچنین "أنا" بسکون در وقف.

بائے سکتہ: واوآ نست کہ آخر کلمہ ہنگام وقف آید برائے بیان حرکت، یا بیان الف، یا برائے تعذر وقف، یا عدم صحت بدون آل. ورق: وآل امرست، ای در کلمہ کہ بریک حرف ماند وجز و کلمہ دوم نشود؛ چہ اگر برال وقف کنند ابتداء بسکون لازم آید، یا وقف بر متحرک، وبعضے عرب برحرکت وقف کنند. ومثل: م، وجائز ست در إلاَم وغُلاَمِي وهُو ولَمْ يَخْشَ، وم كلمه كه حركت آخروے نه اعرابست ونه شبه اعراب لیمن حركت نحو: ضرب ویا زید! ولا رجل، ودر هنا وهؤلاء ویا ربا. واؤویاء از ضربه و منه و ضربهم و به و فیه و بهم بیفتد، ودر وصل جائزست،

مثل م: ای در کلمهٔ مستقل که بعد حذف چیزے بریک حرف ماند ودر لفظ جزو کلمهٔ دیگر معلوم شود و بحقیقت نبود ، چوں : ما استفہامیه که مضاف واقع شود والفش محذوف گرد در ودر بنجا بهم بائے سکته لازم ست برائے بودن کلمه بریک حرف در حقیقت در الام : ای در مائے استفہامیه که بحر فسر جشل : إلی وعلی مجر ور گرد د، الف آل دریں وقت حذف شود ، پس چوں بریک حرف ماندہ و وفظا مثل جزوما قبل شدہ وما قبل بهم مانند جزوما بعد ست برائے عدم استقلال ؛ لہذا الحاق باء جائز وعدم آل بنظر اصل . علامی : ای در ضمیر متصل یک حرفی الحاق باء وعدم آل جائز ست ، پس بریک که در وصل بفتح یا به خوانند رواست که در وقف ساکن آر د برائے آئکہ ضمیر از شدت اتصال مثل جزوست ، پس ابتداء بسکون تقدیر بهم لازم نیاید ، وجائز که برائے محافظت فتح ماکن آر د برائے آئکہ و میر که در وصل بسکون خواند در وقف یا به رااندازند یاساکن دار د .

وهو ولم یخش: درین مردوالحاق با برائے اظهار وابقائے حرکت ست، پس گفته شود: وهوه و لم یخشه، وساکن خواندن بهم جائز؟ زیرا که کلمه بریک حرف نیست. (شرح الأصول) نه شبه اعواب: نحو: جاء زید، پس در آخر زید بائے سکته نه پیوند. ضرب: ماضی؛ چه حرکت آل بمثابهت اسم فاعل ست در وقوع صفت نکره. یا زید: که ضمه اش بسبب حرف نداء است. لا دجل: که فتح اش از "لا" حاصل شده، وآل مثل عامل، پس بناعارضی باشد، و همچنین قبل و بعد، و همسة عشر.

ور هنا: ای در کلمه که آخرش الف باشد، الحاق ماء برائے اظہار الف که حرف خفی است جائز است، وعدم الحاق بهتر. وشرط ست که در الحاق مشابه مضاف نه شود، پس حبلاه گویند، واسائے مذکوره بسبیکه مضاف نشود التباس باضافتش نیست، کذا فی "شرح الاصول"، ودر "ارتشاف" گفته: الحاق بمقصور مبنی مختص ست عصاه و موساه نتوان گفت.

هؤ لاء: بالقصر إسم الثاره برائے جمع. ويا ربا: أصله: يا ربي، يائے متكلم بالف بدل شد. ضوبه: كه در اصل ضربهو و منهو وضربهمو و بھي و فيهي و بھمي بوده است اگر چه در بعضے صرف لفظا باشد نه خطا، واگر چه بعضے متفق عليه ست و بعضے مختلف فيه. بيفتد: زيراكه اكثر در وصل جم مى افتد، پس وقف سقوطش لازم باشد. (منه)

جائزست: وضابطه آنکه اثبات واؤویا بعد ہائے ضمیر مفرد مذکر و قنتیکہ ماقبلش مفتوح بود ولین وحرف ثنائی نباشد بالاتفاق درست واحسن است، چول: ضربه، واگر ماقبلش صحیح ساکن یالین یاحرف ثنائی بود، مثل: اضربه و فیه و منه اثبات جائز وحذف اکثر ست، وبعد میم جمع چول: ضربهم و بهم نز د بعضے جائز بخلاف بعضے.

فضيح ست يغز ويرم، ولم يغزو ولم يرمي، وقليل ست حذف ضمير الله تغزو ولم ترمي ور تفدر والم ترويا فواصل وقوافى. وبعض يائے مُو وقاض را باز آرند، ويائے غلامي ويائے ساكن القاضي ويا قاضي! بينگنند، بخلاف المري ويا مري! وإماله اى فتح راء ماكل بحسره ساختن، پس الف را ماكل بياء، باعث برال بودن الف قبل كسره نحو: عالم،

یغزو ویوم: [یعنی اثبات واؤویا که همیر نبود اگرچه مقتضی حذف دیگر باشد فصیح ست، وحذف بهم جائز.] ای حذف واؤویا عیر ضمیر اگرچه مقتضی حذف دیگر نبود فصیح واثبات بهم جائز. قلیل ست: زیرا که ضمیر مر فوع متصل بفعل خلل انداز صیغه است. در فواصل: ای در اواخر آیات و قوافی شعر اثبات واؤویا در وقف ووصل جائز ست، زیرا که فواصل و قوافی محل تغیر است و آنچه بجالئ دیگر جائز نثود اینجا رواست. مُون در اصل مری بود اسم فاعل از اری یری. قاص: ای اسم منون که آخر آل یائے محذوف بعد کسره باشد. باز آرند: برائے فرق میانه وصل ووقف بجهت آئکه موجب حذف یا تنوین بود آل باقی نیست، و تنوین موجب حذف در تقدیر موجود.

یائے غلامی: ای پائے متکلم کہ اسے بدال مضاف ست. پائے ساکن القاضی: ای معرف بلام کہ آخرش بعد کسرہ یاء ست. یا قاضی: ای منادی کہ آخرش بعد کسرہ یاء ست. بیفگنند: برائے فرق میان وقف ووصل، وبعضے باقی دارند؛ زیرا کہ در وصل ثابت بود ووجے سوائے حذف بنابر فرق نیست، وہم در غلامی معلوم نشود کہ مضاف ست وزیرا کہ تنوین موجب حذف در منادی مفرد نیست. بخلاف الموی: در پنجا حذف یاء بالاتفاق ممنوع است؛ زیرا کہ عین کلمہ اش پیشتر حذف شدہ است، اگر ۔ اکنون یاء راکہ لام است اندازند کلمہ بدون وجہ اعلالی بریک حرف اصلی ماند؛ چہ میم زائد ست چول در مکرم، ویاء در مر باعلال حذف شدہ . ماکل بیاء: ای اگر بعد فتح الف ہم باشد ماکل بیاء کنند، یعنی آخرامیان الف ویاء خوانند.

باعث برال: ای مجوز آل قصد مناسبت بیکی از هفت چیزست که مذکور می شود. قبل کسره: متصل اصلی بجهت صیغه باشد چول: عالم، یا بنائی مثل: نزال، وبعض کسره منفصل را جم اعتبار کنند چول: غلاما بشیر، واگر کسرهٔ غیر اصلی بر راء باشد چول: من دار نیز اماله جائز؛ چه مکرر است و کسره اش مثل دو کسره، واگر بر غیر راه بود اعتبارش نیست چول: من کلام، و کسره مقدر از وقف بچوکسرهٔ ملفوظ در جواز اماله معتبر است چول: من دار زیراکه که در وصل باز می آید، وسکون وقف بجائ حرکتست، واما مقدر بسبب ادعام معتبر نیست؛ چراکه باز نمی آید چول: ماد و مواد. و بدا نکه اقوی اسباب اماله کسره نزد اکثری ست، و نزد این سراج یاء اقوی بود، کذا فی "شص" و "ف" و "ج" و غیره.

یا بعد کسره بیک حرف یا دو باسکون اول نحو: کتاب و و جدان، چول الف از واو بود کسره غیر را و در الله در در الله در الله

بعد کسره الخ: بدانکه کسره مرقدر قریب الف باشد اماله اقوی بود، واگر کسرهٔ بعید در کلمه باشد چون: حلبلاب اماله اش از یک کسرهٔ بعید مثل: حلباب اولی ست. (الارتشاف، شرح الأصول) بیک حرف: ای به فصل یک حرف بدون فصل خود نخوابد بود؛ زیرا که الف قبل خود کسره بر ندارد. یا دو: واگر سه حرف فاصل بود مثل: فتلت قنباً، یا اول ساکن نبود چون: اکلت عنبا اماله جائز نیست. باسکون اول: زیرا که ساکن حاجز غیر حصین ست، پس گویا فصل بیک حرف باشد، و جمچنین اگرم دو متحرک بود و حیکی باشد، و جمچنین اگرم دو متحرک بود و حیکی باء باشد؛ زیرا که باء حرف مخفی است، واگر فاصل سه حرف است واول باء چون در همان اماله قلیل بود.

و جدان: مثال فصل دو حرف كه اول ساكن ست. از واؤ بود: اى مبدل از واؤ غير مكور واگر از مكور بود، چول: حاف امالة جائز بود برائے كسره. كسرة غير را إلخ: قبل الف باشديا بعد آل، ودر من ربا ومن دار اماله كنند؛ زيرا كه كسره راء مكرر ست، بخلاف بباله و من ماله؛ زيرا كه بودن الف از واؤمانع آل ست، وسيبوبه گفته: امالة آل ضعيف ست برائے عروض كسره.

بعد ياء: ونزد بعض قبل يائے مفتوح بمجول آية. نحو سيال: دري صورت ياء خواه متحرك باشد نحو: حيوان، يا ساكن، وبعض سكون شرط كرده اند. مشيبان: بكسره وامالة الف مبدل از تنوين در وقف بياء.

مسال: مثال بدل ازیاء، أصله: سیل. پائے مفتوح: [برابرست که کلمهٔ یا اصل کلمه الف باشد چون: علا جمع علیا، یا فرع آل چون: دعا.] ای در کلمهٔ دیگر، پس ور قال اماله میکنند؛ زیرا که الفش در کلمهٔ دیگر پائے ساکن میشود نه مفتوح، چون: قیل، و جمینین در عصا؛ زیرا که الفش در جمیل کلمهٔ وقت تصغیر یاء شود نحو: عصیته، نه در کلمه دیگر، لیکن سیبویه بجواز اماله اش تصر تحک کرده. دعا: که الفش در دشنیه یا گردد.

عماداً: پس در الف دوم عماد كه بدل از تنوين ست اماله ميكنند برائے موافقت امالة اول. (منه)

وَالمَضَّحَى: لِي در الف "ضحى" كه بدل از واؤست اماله كنند برائع موافقت اماله لاحق إى: ﴿إِذَا سَحَى﴾ (الضحى: ٢) ﴿وَمَا قَلَى﴾ (الضحى: ٣).

بعد الف: چول ناقد وباخل و لاعب وجزآ ل.

تا پروحرف: وبیک حرف چول: سیالخ ونابض، ودو حرف مثل: مناقیخ و مناشیط. مانع اماله: زیرا که از پائین بالارفتن لازم می آید، در صورت فصل بیک حرف بالاتفاق مانع ست، در "ارتشاف" گفته: مگر بلختے که اعتبارش نیست وودر صورت دو حرف منع کثیر است واماله قلیل، سیبویه گفته: بعضے اماله آل میکنند، ومبر و بمنع آل رفته. (الارتشاف) قبل الف: [قبل آل باشد، چول: کرام، یا بعد آل، چول: هذا حمارك و رأیت حمارك.] وقیل: الف بهم مانع ست برائے افقادن از اعلی باسفل، وآل و شوارست، واین در صورت وصل ست چول: حالله و حالله، ودر فصل اختلاف و تفصیل است اگر مستعلی مفتوح نبود بالف و رئیک کلمه باشد چول: حلاف مانع اماله نیست، واگر مفتوح بود ممتنع بالاتفاق، واگر بر یکے در کلم علی مده باشد جائز بالاتفاق، چناکله بصورت فصل بدوح ف نبود اعتبار، هذا هو التحقیق. (نوادر الوصول) باب خاف: [أصله: حوف، مثال الف مبدل از واؤ مکور.] ای جائیکه الف بدل از واؤ مکور، خواه از یاء باشد، یا الف که باب خاف: [أصله: حوف، مثال الف مبدل از واؤ مکور.] ای جائیکه الف مبدل از یاء باشد، یا الف که باشد با سند، مثال الف مبدل از واؤ مکور.

صفا: مثال الفي كه در كلم ديگريا شود چول: صفي مجهول. چنانچه: لين اينه مانع اماله است؛ زيرا كه ضمه وفتوراء مثل دو فتم است، بين درا قضائ تعلى ومنع اماله كه لازم آل سفل است قوى تر باشد. بعد مانع: [اى بعد حرف مستعليه يا را ئ غير مكوره كه مانع اماله است.] اى رائ مكوره كه متصل الف وبعد آل باشد، والف بعد جرف مستعلى بودآل رائ مكوره است، مستعلى را از مانع شدن اماله باز دارد، لين اماله جائز باشدا گرچه انحدار از اعلى باسفل باشد؛ زيرا كه كره راء مثل دوكره است، واگر راء متصل الف نيست، چول: بقادر دور اماله آل اختلاف ست، دا گر بعد آل نبود، نحو: هون دِ باطِ الحيل (الانفال: واگر راء متصل الف نيست، چول: مارق اماله آل اختلاف ست، دا گر بعد آل نبود، نحو: هون دِ باطِ الحيل (الانفال: مناور ترست.) با آنكه راء قبل مستعلى افتد، مثل: فارق اماله ممنوع ست؛ زيرا كه صعود از زير ببا لا لازم م آيد، وآل د شوار ترست. (شرح الأصول، ج، رضى، نوادر الوصول) نحو صارف: رائ مكوره بعد الف افتاد والف بعد صاد مستعلى.

فتح منفرد: [که بعد آل الف نباشد.] وای فتح اگربر راء باشد و قبل هاء ست اماله فتیج بود چون: کدر، واگر بر غیر مستعلیه است حسن، واگر بر مستعلی باشد چون: من البقر، یا بر راء، یا غیر حسن، واگر بر مستعلی باشد چون: من البقر، یا بر راء، یا غیر آل توان کرد؛ چه پیشتر دانستی که رائے مکسوره مانع مانع ست. (منه) قبل هائے تانیث: ای هائے که بدل از تائے تانیث میشود در وقف؛ زیرا که این هاء مشابه الف ست لفظا در خفاء و معنی در تانیث، بخلاف تائے فعل که مشابهت لفظی ندارد، و بخلاف هائے سکته و ضمیر که شبه معنوی در ال نیست، و بعضے قبل هائے سکته جائز دارند. (شرح الأصول)

نحو: رحمه وحقه و من الضرَر و المحاذر، ودر اسم بنى وحرف جز منى وأن وذا، وجز بلى ويا ولا در إما لاروا نبود. و تثنيه لينى الحاق الف ونون يا يا ونون نكلم، تا دلالت كند بر دوش از يك معنى نحو: رحل رحلان، وعين عينان، ليل الفي اگر ثالث واز واو بود واو شود كتالث أصلي يك معنى نحو: رحل رحلان، وعين عينان، ليل الفي اگر ثالث واز واو بود واو شود و جو با اگر از الف اله يمك من و گرنه يا هرده و جو با اگر از الف الله دوره و الا جو ازا. و جمع كه دلالت كند بر زياده بر دو از يك معنى دو نوع ست، صحح : كه يواو يا يا و نون ست، و إلا جو ازا. و جمع كه دلالت كند بر زياده بر دو از يك معنى دو نوع ست، صحح : كه يا منور ست،

رهه: مثال آنکه فتح بر غیر مستعلیه باشد. حقه: درج مثال آنکه فتح بر مستعلیه بود. من الضود: مثال رائے مفتوح قبل مکور. المحافر: مثال مفتوح غیر راومستعلی قبل رائے مکور. بلی: این سه حروف در جواز اماله مستثنی است؛ زیرا که بجائے جمله و فعل ہے آید، پس اماله کرده شود، می گوئی بلی در جواب أضربت "؟ دوشے: حقیقة باشد یا مجازا چون: زیدین که مفرد را بتاویل مسلی بزید شنیه آوردند، و جمچنین أبوین و قسرین به تغلیب. کم یُمَل: چون إلی مرکاه اسم بود شنیه آن إلوان بود.

و گرنه: چول مصطفیان در مصطفی که الفش ثالث نیست، و رحیان در رحی که الفش بدل ازیاء ست، و بلیان در بلی و تقے که علم بود که الفش اگرچه اصل است، لیکن ممال ست ای اماله کرده شد. (منه) ممدوده: ای نه زائد نه بدل از چیزے.

ثابت ماند: برائ اصالت چون: قراءان تثنيه قراء، وابوعلى قلب آن بواوًاز عرب حكايت كرده.

و جوبا: نحو: حمراوان در حمراء برائے فرق میان ہمز ہ اصلی وغیر آل، اصل حمراء حمری بود، الفے قبل الف تانیث را بهمزه بدل کردند، ونز د بعضے ہمین ہمزہ زائدست، بہر تقدیر لائق تغیرست، وبواؤبدل کردند جہت آئکہ در ثقل مقارن اوست، وگاہے آنرا ثابت دارندو حمراءان گویند، ومبر داز بعض عرب حمرایان بیاء نقل کردہ. (شرح الأصول) و إلا: ای اگراصلی نبود ونه بدل از الف تانیث، بلکہ یا بدل از حرف اصلی باشد یا زائد برائے الحاق.

جو اذا: ای قلب آل بواؤ جائز است؛ زیرا که این همزه بعینه اصل نیست، پس مشابه حمراء شد. وابقائے آل هم رواست؛ چرا که یاء بدل اصلی ست یا بجائے آل آمدہ، پس حکم اصلی پیدا کرد. (شرح الأصول)

جمع: واو آنست كه در مفردش تغيرت شده باشد لفظايا تقديرا بزيادت حرفے ياحركتے ياحذف يا قلب آل؛ تا دلالت كند إلى . صحيح: كه واحد درال صحيح بود. بواؤ: غالبابرائے مذكر عاقل . یا بالف وتاء موضوع ست مر قلت را، و کمسر دو قشم ست، قلیل: که دلالت کند بر سه تا ده، ورنش چهار: أفعل جمع فعل که اسم بودنه اجوف، ودراسم چار حرفی که مؤنث بود بتقدیر تاء وسومش بالفت به بالفت مده بود، وور رجل وزمن وضبع و فرط و ضِلع و صُنع و نعْمَة واکمة وجر آل نیز آید، بالفیم جمه اصن بالکسر باحمه ارجل و خود و عجز و مثل: أقوس و أعین شاذ. أفعال جمع فعل اجوف، و قُوع و حِمْل و حَمَل و فَخِذ و عَجْز وعنق و عَدُون، و جمع عنب و إبل اسما و شریف و میت صفة، وور فرد و و کطب و حاهل

مر قلت را: [مگر آنگاه که لام جنس بر آل آید مطلق جنس مراد بود، وبر گاه لام استغراق آید چول: ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمِينَ (الاحراب: ٣٥) بمد افراد مقصود باشد.] یعنی از سه تا ده بادخال م دو جانب گو استعالش برائے زیاده بم بود. وابن خروف گفته: برائے قلت و کثرت بالاشتر اک موضوع ست، وبعضے گویند: وضع آل برائے مطلق جمع ست بدون لحاظ قلت و کثرت. بر سه تا وه: رضی گفته: مرکاه اسے را بر جمع قلت نباشد چول: رحل و أدر حل، یا سوائے جمع کثرت نبود چول: رحل و رحل و أدر حل، یا سوائے جمع کثرت نبود چول: رحل و رحال پی آل جمع برائے م دو مشترک است. نه اجوف: چول: فلس و أفلس، بخلاف صعب که صفت است، و بخلاف قول که اجوف است. مده بوو: چول: أعنق جمع عناق بمعنی برغاله ماده، و أذرع جمع ذراع بمعنی وست از مرفق تا سر و سطی، و أعقب جمع عقاب، و أيمن جمع يمين. (نوادر الوصول)

وور رجل: ای بعض الفاظے که بریں اوزان بود. زمن: بفتحتین روزگار، جمعه: أزمن ضبع: بفتح اول وضم ثانی کفتار، جمعه فوط: بضمتین کاریکه در وے از حد گزرانیده باشند، حمعه: أفرط. (نوادر الوصول) ضلع: بکسراول وفتح دوم استخوان پہلو، جمعه: أضلع. نعمة: بالكسر نیكی ومال، جمعه: أنعم. أكمة: بفتحات پشته، جمعه: آكم.

جزآل: چون: أغر ورغر، وأركب ورراكب، وآدر ورجع دار. شاذ: زيراكه مر دواجوف ست وضمه برواؤوياء وشوار.

اجوف: واوى باشد خواه يائى، اسم بود چول: ثوب وأثواب، وبيت وأبيات، يا صفت نحو: عون وأعوان، وضيف وأضياف، وأضيف وأضياف، وأضياف، وأضياف، ومهمينين جائح كه دراوزان قياس قيراسم وصفت كرده مراد مطلق ست، كذا نقل عن المصنف.

قرء: [ای و جمع این اوزان جم .] این جمه امثلهٔ اسم ست سوائے عدد، ومثالهائے صفت چون: حر و بکر و بطل و نکد و يقظ و کفو، و فعول اسمی چون: فَلُوَّ. فخذ: بفتح اول و کسر دوم ران. عجز: بفتح اول وضم دوم سرین.

عنب: بكسر اول وفتح دوم انگور. در فود إلخ: اى وزن فعل مفتوح الفاء صحح العين كه فاء كلمه اش بهمزه يا واؤبود نيز مطردست نحو: ألف و آلاف ووهم وأوهام. وطب: بروزن صرد بمعنى خرما خرد.

جزآل نيزآيد: بحسب ساع چول: ندبة بالفتح وأنداب، وفلدة بالكسر وأفلاذ، وحزبة بالضم وأحزاب، وكاثبة وأكثاب، وإدام بالكسر وآدم وجزآل. سومش: چول: طعام وحمار وسؤال ورغيف وعمود، جمع آل أطعمة وأحمرة وأسولة وأرغفة وأعمدة، وأذوية جمع "ذاو" ويا "ذوي" ثناذ است. مائند حبيب: اى صفت مضاعف بر وزن فعيل، وأمسلة جمعه مسيل بروزن فعيل ست ازمسل ندازمسيل.

نجد: اى فعل بالفتح زمين مر تفع. قن: برفعل بالكسر بمعنى بنده. جزآن: چون قرط بالضم وأقرطة، وشتوة بالفتح وأشتية، ولوا بكسر اول وفتح دوم مقصور وألوية، وعيّل بكسريائ مشدده وأعولة، وفعال بالفتح والضم مؤنث، چون: حناح وأجنحة وعقاب وأعقبة وغيرآن. نيزآيد: اى جمع اوزان مذكوره بحسب ساع. ولد: بفتحتين جمع ولدة.

غزال: بالفتح، جمعه: غزلة. بريازوه: ونزو بعضى آنكه ازسه تاغير متنابى دلالت كند. بسيارست: وغالب درال بمنين سى وشش وزن ست كه مذكور ميشود. أهمر و همراء: اى صفتے كه بري وزن باشد. صفة: احراز از جمع أفضل اسم تفضيل، وصحراء اسم. خوار: بروزن فعال بالفتح ست. خوارة: جمع مردو حور و حورة.

فلك: بروزن قفل مفرد، وجمع جم برین صورت ست، لیکن ضمیرآن چول ضمیر أسدست. بدنة: بروزن فعلة بتحریک اوسط شر، وكاو تربانی که بمکه معظمه قربان کنند. وجزآن: بحسب ساع چون: غزل بضمتین، و ذرب بفتح اول و کسر دوم، و صبع بفتح اول و ضم دوم وغیرآن. جمع فعال: باکسر و فعال بالفتح اسم باشد یاصفت، چون: حمار و حمر، و حبان و حبن. نه مضاعف: یعنی فعال بالفتح والکسر اگر مضاعف باشد جمعش بروزن فعل بضمتین مطرد نیست، پس از حنان و کمام احراز شد، وعنن جمع عنان، وعضض جمع عضاض شاذست، و بعض گویند: این وزن جمع در فعال و صفی جم مطرد نیست. (شرح الأصول) فعیل و فعول: ای لفظیکه برین دو وزن باشد، اسم بود چون: رغیف و رغف و عمود و عمد، یاصفت بشر طیکه جمعنی مفعول فعیل و فعول: نذیر و نذر و صبور و صبر، بخلاف حریح و رکوب که جمعنی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و شرح الأصول)

خشن: بفتح اول و کسر دوم درشت. قواد: بالضم، و گویند: درین وزن قیاس مطردست. مسفینة: بر وزن فعیلة بفتح اول و کسر ثانی. جزآن: چون: بدع بالکسر، وأذن بهنمتین، وقرضة بالضم، وبقرة بفتحتین، وغرة بفتح اول و کسر دوم و جزآن. در ناقص نیاید: برائے تطرف حرف علت بعد ضمه، وآل متر وک ست. و ثن بهنم ثاء و کسر نون جمع ثنی بر وزن فعیل شاذست، واصل ثُن ثُنی بر وزن فعیل شاذست، واصل ثُن ثُنی بر وزن فعیل شادست، واصل ثُن ثُنی بر وزن فعُل بود، ضمهٔ نون بکسره بدل کردند و یاء راساکن کرده با جماع ساکنین انداختند.

جمع نوبة: اینجا در مذہب جمہور وفراء جمع کرده، ودر "أصول" گفته که نوبة درو یاء نزد فراء مطردست، و تخمة بضم اول وفتح دوم سوء مضم، ورؤیا آنچه در خواب دیده شود. برقة: بالضم زمین سنگ وگل وریک. عجایة: بر وزن فعالة بالضم بمعنی پی بند دست ویا. نفساء: بضم نون وفتح فاء زچه. فِعَل: بکسر فاء وفتح عین.

جمع بدرة: [با نفتح بمیان ده مزار درم.] ای باطراد، و بمچنین نزد فرا به جمع اسم که بر وزن فعله با نفتح واجوف یائی بود چول: صیغة، واسمیکه بروزن فعلی است نحو: فکری و ذکری. (منه) تارة: بروزن فعله بفتحتین، أصله: تورة.

جزآن: چون فعل بالفتح نحو: ظل ظلل، وبالكسر، مثل: هدم وهدم، وبفتحتين چون: ناب ونيب، وفعلة بالضم نحو: صورة وصور، وابن مالك گفته: كه اين جمع مي آيد ساعا بالاتفاق ور لفظ كه ميانهُ آن اسم جنس تاء فارق بود، چون: سدرة. (شرح الأصول) صفت عاقل: چون : حافظ حفظة، بخلاف كابل بمعني ميان دو كف كه اسم است، وگاهي برائ غير عاقلآ يد چون: ناعق و نعقة. ناقص: احترازست از رامي. بو: بروزن فعل بالفتح، جمعه: بررة.

خبيث: بر وزن فعيل، جمعه: حبثة. صفت عاقل: [ودر غير عاقل كمتر آيد، چوں: بزاة جمع بازي لينى باز.] چوں: قاضى وغازي، جمع آل قضاة وغزاة، دراصل قضية وغزوة كود. غوي: بروزن فعيل، جمعه: غواي.

عدو: بر وزن فعول، جمعه: عداة. جار: بمساميه بر وزن فعل بتحريك، أصله: جور. علج: بالكسر كه صفت ست، جمعه: علجة. هادر: كه صفت ست، وأمرط. جمعه: علجة. هادر: كه صفت ست بروزن فاعل. جزآل: چول: كتف ورجل و سخلة و طنب و هدمة وأمرط.

نادر ست فُعَّلُ همع فاعِلَّ وفاعلة صفة وور أعزل وسخل ونفساء نيز آيد. فُعَّال جمع فاعل صفة ودر فاعلة وسخل ونفساء نيز آيد. فعال جمع فعال صفة ودر فاعلة وسخل ونفساء نيز آيد. فعال جمع فعُل نه سَيْل واسمى بر جَمَل كه مضاعف برون كتاب واسمى برون كتاب والمحتل و مناسق من وجمع حَذِر وجواد واجوف نبود، وقصعة ورقبة واسم چار حرفى كه رائع او الف تائيث است، وجمع حَذِر وجواد بالفتح كاسه تن نصاع وفعيل وفعيلة وفعلان فعلان فعلانة وفعلان فعلانة وفعلان فعلانة وفعلان فعلانة وفعلان فعلانة وفعلان فعلانة وبطانة وبالمنام وبراه على معان وحمانة وبطاحاء وعشراء صفة، ودر قدح و حُفَّ و سَبُعٌ ورُبُع بالضم عول معان وحمانة وبطاحاء وعشراء صفة، ودر قدح و حُفَّ و سَبُعٌ ورُبُع

فعل: ای بضم فاء وفتح عین مشد و جمع لفظی ست که بر وزن فاعل مذکر وفاعلة مؤنث بود چوں: رکع جمع راکع و راکعة. ور أعزل: [بر وزن أفعل مر دیبے سلاح، جمع آل عزل.] ای بسماع جمع ایں اوزان آمده، ومی آید جمع هطل و حریدة و حرید وههو د وغلاف واولی، وگاہے ضمه فائے ایں جمع در اجوف واوی بکسر ه بدل کنند و در نوم نیم گویند.

سخل: بروزن فعل بالفتح مروضعیف. فعل: بالفتح، نحو: رطل و رطلة. نیز آید: ساعا، و بمچنین در عرب بتحریک و بقرة بتحریک. نه سیل: یعنی در فعل اجوف یائی این وزن نیاید، و جمچنین در مثال یائی چول: یعر برائے ثقل کسره بریا، وما قبل یائے متحریک. نه سیل: یعنی در فعل اجوف یائی این وزن مطرد نیست. متحرک (حاربر دی، شرح الأصول) بر جهل: ای بروزن فعل بتحریک، وگویند: در صفت برین وزن مطرد نیست. اجوف نبود: ونا قص جم نبود، و آنچه ازین جمه آمده ساعی ست نحو: دار و دیار قطط و قطاط. رقبة: بفتحتین گردن جمع رقاب.

اسم **چار حرفی :** چوں: حبلی و حبال و أنثی و إناث، و شرطست که مؤنث اسم تفضیل نبود چوں: فضلی. جمع حذ_د :ای صفتیکه بروزن فعل بفتح اول و کسر دوم بود، و حذر ترسنده . **جو اد** : بفتح ودر پنجافرق میان منفر دو جمع باختلاف حرکت ست .

جمع حدر: ای صفتیکه بروزن فعل جمیح اول و کسر دوم بود، و حدر ترسنده. جو اد: جمیح ودر پنجافرق میان منفر دو جمع باختلاف حرکت ست. هجان: بر وزن فعال بالکسر بمعنی شتر سفید، صورت مفرد و جمع درویکیست لیکن کسرهٔ مفرد چول: کتاب و کسرهٔ جمع چول: رجال است، ومذکر ومؤنث درویکیان باشد. (منه) فعیل و فعیله: چول: کرام جمع کریم و کریمه، وشرط ست که ناقص و بمعنی مفعول نبود، اگر چنین باشد سامی خوامد بود نه قیاسی، چول: نقی و نقاء. فعلی فعلان: ای فعلی مؤنث که مذکر آل فعلان باشد چول: عطشی عطشان، جمع آل عطاش.

فعلان فعلانة: اى فعلان بالفتح مذكر كه مؤنث آل فعلانة باشد چول: ندمان وندمانة. بطحاء: بالفتح زمين سكريزه سيل آب. عشراء: بضم اول وفتح دوم ناقه كه برحمل او ده ماه گذشته باشد.

صفة: حال ست از تمامی امثله، لینی جمع بریں وزن دریں اوزان می آید اگر صفت باشند، و گویند: ایں وزن جمع در مثل حواد و تاجر و أنثی و حید و فعال بالکسر مطرد نیست. سبع: بفتح اول وضم دوم در نده. ربع: بر وزن صر دشتر بچه که در ربیع زاید.

وفُووْجٌ و سُوُوقٌ شاذ. فُعْلان جُمْع فعيل و جُمْع فاعل و أفعَل و شجاع صفة،

جمد: بعنمتین زمین بلند، ولقحة بالکسر ناقد شیر دار، وبرمة بالضم دیگ سکین. فصیل: بر وزن فعیل شتر بچه از مادر باز داشته شده. اسما: یعنی این اوزان مرگاه اسم باشد جع آل بر وزن فعال آید.

حسن: ای فعل بفتحتین، وعبلة بر وزن فعلة زن تام إلخلقة، وأفعل چول: أحمق، وفاعلة چول: صائمة، مرگاه بهمه صفت باشند جمعش فعال آید. وابن حاجب ور مثل حسن اطراد بیان کرده. جزآل: چول: فعل وفعلة بکسر تین نحو: نمر و نمرة، وفعلة بکسر قاء و بفتح عین چول: فعل و فعلة بکسر تین نحو: نمر و فرة، وفعلة بکسر فاء و بفتح عین چول: معنی جمعیت دریں وفعلة بکسر فاء و بفتح عین چول: حجارة و ثمارة در حجار و ثمار. (شرح الأصول) نه اجوف واوی: احتراز ست از حوض که قیاس ورال فعال بالکسرست، پس یا صحیح باشد یا اجوف یائی چول: قید، یا نا قص، نحو: دلو و ظبی، یامثال نحو: و کر. حمل: بشر طیکه عینش یائے مبدل از واؤ نبود چول: ریح که اصلش روح بود، وقیاس جمعش فعال ست.

قوء: بشر طیکه مضاعف وناقص یا کی نبود چوں: حف و دمی جمعنی صورت منقوشه، وآمده است حصوص جمع حص مضاعف جمعنی خانهٔ نے، ونئی که اصل آل نؤوی باشد جمع نؤی ناقص جمعنی خندق گرد خیمه که مانع سیل بود.

ذكر: وابن حاجب گفته: ور مثل فرس بحسب ساعت. صفتے برقاعد: اى جمع صفتيكه بروزن فاعل و فعيل باشد، و در "اصل" جمع ظريف بسماع داخل كروه. حجزة: بضم نيه ازار، جمعه: حجوز بالفتح. كهل: بالفتح پير جمعه كهول.

جزآل: چون: حب بالفتح، وحقبة بالكسر، وشعفة بفتحات، وأيم بر وزن سيد، وسوار بالكسر، وهجود بالفتح، وتخوم بالضم، واينجا جمع ومفرد بهم صورت باشد. شاذ: [وبعضے درال بهم مطرد گويند.] بجبت بودن آل جمع اجوف واوى، وامتناع درال برائے ثقل ضمه بر واؤست خصوصا بنگام ضمه ما قبل؛ وللذا در اجوف يائى گائے فاء راكسره دبند چون: شيوخ، ودرين وزن بهم كائے تاء مى افغرايند چون: بعولة وذكورة. (ركاز الأصول) جمع فعيل: در اسم نحو: رغيف، وگويند در صفت بهجول ثني، وظاہرا مرضى مصنف بهم اينست. أفعل: بشر طيكه اسم تفضيل نباشد چون: أحمر حمران، واگر عين كلمه ياء باشد فاء راكسره دبند نحو: أبيض بيضان، وبعض گويند: اين وزن در أفعل مطرد نيست.

وور بطن و جمل و ذئب و حاجز و زقاق، وجزآل نیزآید. فِعْلان جمع شجاع، واسمی بر ساعا بالفتح جمعه بطنان بلکسر جمعه ذوبان تالاب جمعه حجزان مساعا بالفتح جمعه بطنان بالکسر جمعه ذوبان تالاب جمعه حجزان صود و فحوب و صنو و فاعل و فعول صود و فحوب و صنو و فاعل و فعول بالفتح جمعه ضيفان بفتحتين جمعه عربان نحو حائط و حيطان

وغزال وصوار وظليم، وجزآل نيزآيد. فعلى جمع فعيل جمعى مفعول، وور

مریض وفاعل وفیعل وأفعل وفعلان وجزآل نیزآید. فعلی در حجل وظربان فقط.

بالفتح بمن کریم چن هالك جمعه هلکی چون احمق چین کسلان و کسلی

فعلاء جمع فاعل و فعیل و جبان و شجاع که صفت عا قلند وور سمح و أسیر و و دود و خلیفه فعلاء جمع فاعل و شعراء بالفتح بالضم مذکر بالفتح بمن کریم بالفتح بالضم مذکر بالفتح بمن کریم بالفتح بالضم و جزآن نیزآید.

زقاق: بالضم، جمعه: أزقة. شجاع: بالضم صفت باشد يااسم چول: غراب جمعه غربان، وگويند: در صفت مطرد نيست. صود: بفنم فاء وفتح عين، جمعه: صردان. تاج إلخ: لينى وزن فعل بفتحتين وفعل بالضم؛ چه اصل تاج تَوَج بود بشر طيكه مر دواجوف باشند، جمعم دوتيجان وعيدان. فعيل: چول: سريع و سرعان، ودر "شرح الأصول" تحت ساعى نوشته.

صنو: بالكسر بمعنى بمتا، جمعه: صنوان. صوار: بالكسر ماده كاؤ، جمعه: صيران. ظليم: كرغيف شرّ مرغ، جمعه: ظلمان. جزآل: چول: كعيت بضم اول وفتح دوم، وبركة بالضم وجزآل. فعلى: بالفتح والقصر بروزن سكرى.

جمعتی مفعول: بشرطیکه آفت رسیده باشد چون: قتیل و جریج، جمع آن قتلی و جرحی، ودر "حمید" گوید: جمعنی مفعول باشد روا نبود؛ زیرا که آفت رسیده نیست. (شرح الأصول) فیعل: چون: میت، أصله: میوت، جمعه: موتی. جزآن: چون: و جع بفتح اول و کسر دوم، و سکری بالفتح، پس جمع بصورت واحد باشد، و نادرست در فعل بالفتح، چون: حلد.

حجل: این وزن فعلی جزور جمع این دو لفظ نیامده سماعاً، و ابن سراج بدال رفته که حجلی و ظربی اسم جمع حجل و ظربان ست، و در "صراح" گفته: جمع ظربان کام خطرابی می آید. ظربان: بفتح ظائے معجمه و کسر راء جانورے ست مثل گربه وبدبو. فعلاء: بهدوضم فاء و فتح عین. فعیل: بمعنی فاعل چول: کریم و کرماء.

كه صفت عا قلند: اى مرچهار وزن، بمچنين از "أصول" فهميده ميشود، ونيز شرطست كه ناقص ومضاعف واجوف نبود، و خُوداء ور حواد و سرواء در سيري و نقواء در نقي و تقواء در تقي بحسب ساع آمده، ودر اخيرے شذوذ و پگرے است اعنی قلب ياء بواؤ. (شرح الأصول) أسير: اى فعيل بمعنى مفعول وغير مختص بفاعل.

خليفة: برائ مذكر، وكام برمؤنث نيز اطلاق كنند، وفارس گفته: حلفاء جمع حليف ست، وبعض گويند: تاء درال برائ مبالغه است نه جهت تانيث، وبعضے كه اعتبار تانيث كردند جمع آل حلائف گفتند. (شرح الأصول، حار بردي)

در صديق: الى فعيل كه ناقص ومضاعف نبود صفت باشد چول: صديق، يااسم چول: طريق. بين: بروزن سيد بمعنى ظاهر. بر آل: چول: خلب بالكسر، وصلف بفتح صاد وكسر لام، وبين بروزن سيد. نيز آيد: چول: نم بالفتح، جمعه: أنماء، وصديقة مؤنث، وثقام بالفتح. (شرح الأصول)

بر فعلاء: بالفتح، چول: صحراء، جمعه: صحاری، مر دو الف حذف کردند والف تانیث آوردند، وگویند: اول جمع آل صحاری کردند بکسر راء ویائے مشدد که بدل از مر دوالف ست، پس یک یاء حذف کرده فتح بر راء گذاشتند ویائے دوم را بالف بدل کردند. (شرح الأصول) فعلی: [چول: حرمی گوسپندے که نر خوامد.] بالفتح أو الضم أو الکسر، چول: فتوی و ذفری و سعدی. نه أنشی أفعل: أي فعلی بالضم که مؤنث اسم تفضیل نباشد چول: حنثی جمع حنائی.

فعلان فعلى: أي فعلان بالفتح كه مؤنث آل فعلى بوو چول: سكرى، جمعه: سكارى. أيم: زن بي شوم، جمعه: أيامى. عذراء: اي برمذهب ابن مالك ست، وور "أصول" ورزم واطراد گفته. (ركاز الأصول)

مهري: أي فعل بالفتح كه آخرش يائے نسبت باشد، گويند: جمل مهري منسوب بمهره بن حيدان، جمع آل مهاري بحذف يائے مشدوه وآ وردن الف تانيث مقصوره. جزآل: چول: قدم بفتحتين وإلية بالكسر، وأحمق وفلو بالكسر وغيرآل. فعيل بمعنى مفعول: چول: أسير وأسارى، بمعنى فاعل بهم نحو: قديم وقدامي.

فعلان فعلى: فعلان بالفتح كممؤنثآل فعلى يووچول: سكران وسكرى، جمعه: سكارى.

فعالي: بفتح قاء وكسر لام وسكون ياء. فعلاء: بالفتح والمد، اسم باشد چول: صحراء وصحارى، يا صفت، مثل: عذراء وعذارى، بمزه راحذف كرده الف را بجهت كسرة ما قبل كه در جمعست بياء بدل كردند، يا اول بر صحاري بتشديد ياء جمع كرده يك رابرائ تخفيف الكندند. (شرح الأصول)

فعلى: چون: دعوى و دعاوى، ودر "كافي" گفته: بياء مر دو دست.

فعلى: [بالكسر، نحو: دفرى و دفارى.]اسا، و ممينين فعلى بالضم،اسم باشد نحو: سُعدى، ياصفت مثل: حبلى.

وسُرِيُّ وسريةٌ وسعلاة وحنبطى وعَدَوْلَى، وقَلَنْسُوةٍ وقَهوباة، وور أهل ولَيْلَة وعشرين. فَعَالَيِّ بِالكَسرِ عَلَى مِسلَّمِ وَلَا مِسلَّمُ الْحَلَى مُسلَّمِ وَعَلَيْاء وقوباء وحولايا، وور صحراء وعذراء وإنسان وظربان. فعائل جمع فعيلة ونحو: عجوزٌ وجمع حَمَامَةٌ ورسالة وذوابة وسفينة معه أناسي جمه ظرابي مطرد الكنول منت مؤث بالكسر جمه رسائل وحمولة و شَمَاً ل وجرائض وقريثاء وحبارى وحزابية اسما، وور أقيل وذنوب وضرة وجرة وجرائل نيزاً يد.

سرية: بروزن فعلية ضم فاء وكسر لام وتشديد ياء، جمعه: سراري. حبنطى: [بفتحتين وسكون نون كوتاه شكم.] دري م چهار اگرزائد اول راحذف كنند جمع بروزن فعالي آيد، واگر ثانی راافگنند حبائط و قلائس و عداول و قهاوب، و بعض قهائب، وابن مالك گفته: درينها جزفعالي بكسر لام فعالي و بفتح آل درست نيست. (شرح الأصول)

قلنسوة: بفتحتين وضم سين كلاه. قهو باة: بفتح اول وضم دوم پيكان سه شاخ. ور أهل: اى سماعا در وزن فعل و فعلة بالفتح و فِعْلِيْن آمده، نحو: أهالي ليالي عشاري، وميتوان گفت: كه ليالي جمع ليلاة باشد. فعالي: بفتح فاء وكسر لام و تشديدياء.

كه ساكن العين: وكاب جمع متحرك العين بهم آير چول: عارية، أصله: عورية، جمعه: عواري.

يائے زائدہ مشدو: نه برائے نسبت چول: كرسي، جمعه: كراسي، وكاہے در منسوب بهم آيد چول: مهري ومهاري. علباء: بالكسر عصب گردن، جمعه: علابي. قوباء: بضم اول وفتح دوم مرضے ست، جمعه: قوابي.

حولایا: بر وزن فعلایا بالفتح، جمع آل حوالی، الف اخیر را اقلندند ودوم را برائے کسرهٔ ما قبل بدل از یاء کرده وریاء اوغام کردند. ور صحواء: بعنی در وزن فعلاء بالفتح اسم باشد یا صفت، و جمچنین در إنسان و ظربان ساعی است، وای مذہب ابن مالک ست، ومصنف در "أصول" بقسم مطرد داخل کرده. عذراء: بالفتح دوشیزه، جمع آل عذاری. جمع فعیلة: بشر طیکه جمعنی مفعول نباشد، اسم بود چول: صحیفة و صحائف، یا صفت نحو: کریمة و کرائم. هماهة: بفتح کبوتر، جمع آل حمائم.

فوابة: بالضم گيسو، جمعه: فوائب. سفينة: فعيلة اين را شامل است. جوائض: بفنم اول وكر بهمزه مرد فربه، جمع جرائض. قريشاء: بروزن فعيلاء بالفتح نوع از خرما. حزابية: بفتح حائے مهمله وزائے معجمه وكسر بائے موحده و تخفيف ياء درشت كوتاه، جمعه: حزائب اگرزائد ثانی حذف كنند، واگر الف دور كنند جمع آل حزابي باشد. أقيل: بروزن فعيل شتر كوتاه، جمعه: أقائل. فنوب: دلو پرآب، اى وزن فعول بالفتح صفت مذكر. ضوة: بالفتح زنيكه برزن ديگرآيد و گوشت پستان، جمعه: ضرائر. جرآن: چول: فعيلة بمعنى مفعول نحو: ذبيحة و ذبائح، وشمال بالكسر بمعنى چپ، وعقاب بالضم و غيرآن.

فواعل جمع فاعل كم اسم ست، ياصفت مؤنث، يا غير عاقل، وفاعلاء وفاعلة، وور غيرآل نيز بنتين بين المعالى بين الموالى وطوالى وطوالى وور رهط شاذ ست. وأفاعيل جمع مثل أجدل وأصبع، وور رهط شاذ ست. وأفاعيل جمع إقليم وأقوال، وور باطل وحديث وعروض شاذ ست. وتفاعل مثل: تنصب و بحربة. وتفاعيل مثل: تمثال جمه أباطيل حمه أحاديث حمه أعاريض برائ نقران ثرط بين المرد ومفاعيل، مثل: ميعاد، وور ملعون نيز ومفاعيل، مثل: ميعاد، وور ملعون نيز ومفاعيل، مثل: ميعاد، وور ملعون نيز أيد، وور موسو ومنكر

كه اسم ست: علم بود چون: حالد و حوالد، یا غیر علم مثل: كاهل و كواهل. غیر عاقل: ای مذکر چون: ناهق و نواهق. فاعلاء: بر وكر عین بشر طیكه اسم باشد چون: قاصعاء سوراخ موش وشتی، جمعه: قواصع. فاعلة: اسم بود چون: كاثبة، یا صفت نحو: ضاربة. ور غیر آن: یعنی ساعا چنانکه ور فاعل صفت نحو: فوارس ورفارس، و جمچنین طاحونة و دحان وجزآن. فافاعل: بفتح بهمزه و كسرهٔ عین. أجلل: یعنی آنچه بصورت أفعل باشد، بر حركت كه بر بهمزه و عین بود، لیکن اسم بودن شرطست علم یا غیر آن، ودر لفظ أصبع نه لغت آمده كه بفرب سه حالت بهمزه در سه حركت باء حاصل میشود، وأفعل تفضیل بهم درین حكم واخل ست چون: أكبر و أكابر، وبدانكه أصبع از أحدل مغنیست. ور رهط: زیرا كه بصورت أفعل نیست، وبعض گویند: أرهط جمعنی رهط آمده، و بعض گفته اند: جمع آن ست، برین دو تقدیر أراهط جمع أرهط قیاسی ست.

جمع إقليم: [جمعه: أقاليم، و بمينين أقنوم وأقانيم.]اى بر سبيل اطراد جمع اسميست كه درال سه حرف اصلى بود واول آل بمخره زائد وبعد عين لين زائد باشد. أقوال: جمع قول، جمعه: أقاويل تفاعل: اى اسم چار حرفى كه اولش تائے زائد بود. قنصب: بالفتح وضم ضاد معجمه در فحة. مثل تمثال: مراد ازيں اسم بنخ حرفی كه اولش تائے زائد بود ورابع آل مده چول: تركيب و تراكيب. مثل مسجد: اى اسميكه سه حرف اصلى دارد واولش ميم زائد بود.

ور مطفل: [بعنم ميم وكر فاء زن صاحب طفل.] اى در لفظيكه بعنم ميم وكسر عين باشد بشر طيكه صفت مؤنث بود بحسب ساع بيشتر آيد، ودر مفعل بعنم ميم وفتح عين نيز آيد نحو: مسند و مسانيد، ودر لفظيكه اولش ميم زائد نبود شاذست چول: حسن و محاسن و مشبه و مشابه. مثل ميعاد: اى لفظ كه سه حرف اصلى دارد، وفاء مصدر بميم زائد وبعد عين مده زائده بود، چنانچه در "شرح الأصول" ست. ور ملعون: [اى در اسم مفعول برين وزن.] اگر گوئى: قاعده ميعاد اين را نيز شامل ست، و بمينين قاعده مثل: مسحد مر مطفل را، پن چراجدا كرد؟ گويم: قياس اسم فاعل و مفعول جمع صبح است، واين جمع ساعا آمده؛ للذاجدا نمود. ور موسو: بر دواسم فاعل ست، جمع آل مياسير و مناكير.

شاؤ ست. وفعالن مثل: بلغن. وفعالين مثل: سلطان. وفعالل جمع رباعی مجرد وملی بآل، وفعالل جمع رباعی مجرد وملی بآل، ودر خماس بختی وفعالیل مثل: قرطاس و ملی بآل. فعاللة وأفاعلة ومانندآل جمع اسم منسوب یا اعجمی. وگاه ست که جمع بر لفظ واحد نیاید چول: نساء، وجمع را جمع کنند چول: أكالب وجمائل وبیوتات.

پس جمع بواؤونون برائے لفظے مجر داز تاء کہ علم ست احراز شداز رحل

شاؤست: برائے نبودن مدہ بعد عین. مثل بلغن: بکسر باء وفتح لام بمعنی بلاعنت، ومراد ازاں اسم جارح فی که آخرش نون زائد بود. مثل سلطان: ای مطرد در اسمیکه سه حرف اصلی والف ونون زائد در آخر دارد. فعالل: بفتح فاء و کسر لام اول. جمع رباعی: اسم باشد چون: قمطر و قماطر، یا صفت مثل: سحل، یا علم چون: دمشق. ملی بآن: بشر طیکه ملی بتکریر لام باشد چون: قردد و قرادد، واگر لام مکرر نشود نحو: جدول بر وزن فواعل یا فعاول یا فعاعل آید.

بحذف خامس آید: نحو: جحامر در جحمرش، وگفته اند بحذف زائد یا شبه زائد اگر قریب طرف باشد نحو: فرازق در فرزدق. ملق بآل: [بتکریرلام چول: جلباب و جلابیب.] بالکسر ای رباعی مزید که را بع مده باشد صفت یااسم.

مانندآن: ای صیغه منتبی الجموع که تا برال زائد شود چون: فواعلة و مفاعلة. جمع اسم: بشرط مناسبت و بودن أینها بر وزنیکه درال جمع اقصی مطرد بود، و تردید برائے منع خلو ست چون: کشامرة و فرازنة در کشمیر و فرزین. فساء: بالکسر جمع امرأة، و مناحذ جمع حلذ بقنم جیم موش کور، ومناحذ جمع حلذ بقنم. جمع را جمع: جمع کمسریا صحیح، بالف و تا بیا واؤونون، و جمع را مفرداعتبار کنند بمعنی جماعت، و درین بنگام اطلاق آن بر کمتر ازنه صحیح نباشد. جمع الجمع نزدا کشرے و مبر دومازنی در جمع قلت را مفرداعتبار کنند بمعنی جماعت، و درین بنگام اطلاق آن بر کمتر ازنه صحیح نباشد. جمع الجمع نزدا کشرے و مبر دومازنی در جمع قلت قیاس ست و در جمع کشرت نزد بعضے، و در "تسهیل" گفته: جمع تکسیر را تکسیر کنند مگر نحو: مفاعل و مفاعیل و رطبة و عنبة، و نزد سیبویه و معظم نحویان مقصور بر ساعتست. (شرح الأصول) أکالب: جمع أکلب که جمع کلب ست.

جمائل: جمع جمال بالكسركه جمع كثرت جمل ست. وبيوتات: [ازينجا بيان جمع صحيح است.] جمع بيوت، وآل جمع بيت ست، وور "شرح الأصول" گفته، مثل: كلابات ور حالات نهايت كثير ست. يعنى جمع الجمع بالف وتاء وبواؤونون بهم آيد چول: صبرون جمع صبر بفتحتين جمع صبور بالفتح. مجر وازتاء: اى تائة تانيث ملفوظ كه عوض از محذوف نباشد، بقيد تجريدازتاء نحو: طلحة وعلامة فارج شد، ودر آنكه الف تانيث ست چول: سلمى وصحراء اگر علم مذكر عاقل باشد جمعش بواؤونون آيد، ولمفوظ احراز ست از نحو: سعاد علم مذكر عاقل كه جمعش نيز بواؤونونست، وبقيد عدم تعويض احراز از لفظ شدكه ورال تاء عوض محذوف ست؛ چه اگر علم مذكر عاقلش كند بواؤونون جمع شود بعد حذف تاء. (شرح الأصول)

مر مذكر عاقل را نحو: زيدون، يا صفت ست، نه أفعل فعلاء، ونه فعلان فعلى، ونه صفت مشترك. وبيفتد در الف مقصوره و بهمزهٔ تانيث واو شود، وأما سنون در سنة وقلون در قلة وثبون در ثبة وأهلون در أهل وما نند آل بخلاف قياس ست. وجمع بالف وتاء برائع علم مؤنث ولفظ كه درو تانيث ست اسم بود يا صفت، نه فعلاء أفعل، ونه فعلى فعلان. ولفظى مذكر كه صفت غير عاقل بود، يا مراورا جمع مكسر نيامده باشد تائع تانيث دروبيقني.....

مذكر: احتراز از هند علم مؤنث. عاقل: احتراز ست از زید علم غیر عاقل. یا صفت: مذكر عاقل را چوں: ضارب، بخلاف حائض وبازل. نه افعل فعلاء: چوں: أحمر حمراء، پس أحمرون تكويند. نه فعلان فعلى: چوں: سكران و سكرى، پس سكرانون تكويند. نه صفت مشترك: چوں: صبور وقتيل، پس صبورون وقتيلون تكويند.

الف مقصوره: برائے اجتماع ساکنین، وماقبلش مفتوح ماند برائے دلالت برال چول: مصطفی و مصطفون.

واوٌ شود: چوں: حمراؤون در حمراء علم مذكر. سنة: أصله: سنوة يا سنبة بمعنى سال. قلة: بالضم، أصله: قلوة غوكة چوب. ثبة: بالضم، أصله: ثبوة يا ثبية بمعنى گروه. ما نثرآل: چوں: فيون درفية، وغصون درغصة.

بخلاف قیاس ست: برائے نبودن شرط جمع اسم وصفت که مذکور شد. برائے علم مؤنث: ای مطردست، برابرست که علامت تائے ظاہر یا مقدر بود چوں: سلمة و هند، یا الف ممدوده و مقصوره، نحو: آسماء ولیلی. درو تانیث ست: الف مقصوره یا ممدوده خواه تائے طاہر یا مقدره. اسم بود: چول: بشری و صحراء و ظلمة و أرض. یا صفت: چول: حبلی و نفساء و ضاربة. نه فعلاء أفعل: چول: حمراء أحمر و سكری سكران، پس حمر اوات و سكریات گویند؛ زیرا که جمع بالف و تاء فرع جمع بواؤ و نون است، و مذكر اینها بواؤ و نون جمع کرده شد چنانكه دانستی، و ابن کیسان جائز داشته، واگر در مثل: سكری و حمراء اسمیت عالب شود جمعش بالف و تاء با تفاق درست ست، در حدیث آمده: لیس فی إلخضراوات صدقة.

لفظی مذکر إلخ: [ازینجا بیان تصرفات این جمع ست.] برابر ست که مذکر حقیقی باشد یا نه چون: صافن و صافنات و سحل و سحلات، واگر چه آن صفت جم مصغر باشد؛ زیرا که از تصغیر جم معنی و صفی حاصل می شود، واین جمع بالف و تا برائے فرق میان عاقل و غیر عاقل آید. (شرح الأصول) یا مر او را إلخ: ای لفظ مذکر که جمع تکسیرش نیامده باشد و نام غیر عاقل بود چون: سرادق جمع آن سرادق جمع آن سرادق تا بین جوالتی را بالف و تا برخ نکنند؛ زیرا که تکسیرش جوالی آمده، و بوانات و رجمع بوان بالکسر با آکمه بُون بالضم و رتکسیرش آمده ناور ست، و زیدات و ر زید نگویند؛ زیرا که اسم غیر عاقل نیست. (شرح الأصول) تائے تانیث الخ: تا دوعلامت تانیث جمع نشود چون، مسلمة و مسلمات.

و حكم الف و بهمزه از مثنى بداني، وعين تمرة نه اجوف فتح يا بد، و هذيل در اجوف نيز فتح خوانند، وعين كسرة فتحه وكسره، وتميم سكون نيز خوانند، ونا قص داوى داجو فش سكون و فتحه، وعين حجرة فتحه وضمه، وتميم سكون نيز خوانند، وناقص يائى واجوفش سكون وفته، اماصفت ومضاعف مرسه بر برائے مساور سکون ست فقط. و فعل کفعلة. ودر معنی جمع بود آنچه می آید بلحوق تاء بآخر مفردش چول:

كمأة، و. كذف تاء يا ياء از آخر نحو: تمر و مَعِد وروم،

از مثنى بدانى: كه جائے ثابت ماند، وجائے واؤشود، وجائے ياء چنانكه گذشت. نه اجوف: چون: حوزة و بيضة كه عين آن در جمع ساكن ماند، چه در صورت تحريك بالف بدل شود وزيادت تغير لام آيد وباز جم ساكن ماند. فتحه يابد: چون: غرات برائ فرق ميان جمع اسم وصفت، و فتحه از ميان حركات خفيف است؛ لهذا اختيارش كر دند.

فتحه خوانند: برائے فرق میان اسم وصفت، گویند: نجوات و بیضات بفتح مین، واز تقل حرکت به سبب عروض آن در جمع ماک ندارند. فتحه وكسره: اي فتحه يابد برائے تخفيف، وكسره بمتابعت فاء، پس گفته شود: كسرات بفتح وكسر سين.

سكون نيز خوانند: برعايت اصل، ورضى سكون را بلعت تميم نسبت كرده. اجوفش: [ضمير شين راجع بفعلة بالكسرست.] واوى باشد چون: دعة، يا يائى نحو: بيعة، وبهر كيف بياء نوشته خوامد شد برائي كسرة ما قبل.

سكون و فتحه: بوجه كه گذشت، وكسره ند مند برائے ثقل آل قبل واؤ بالائے يا، واندلسي فتحه مهم جائز نداشته، وفراء در تمام اي باب كسره منع كرده. سكون نيز خوانند: برعايت اصل وخفت آن. اجوفش: ضمير برائے فعلة بالضم چون: دولة.

سكون وفته: وضمه باتباع ندمند؛ برائ ثقل آل بر واو وبر ما قبل آل. صفت: چون: صعبة بالفتح، وعجلة بالكسر، وجلوة بالضم. مضاعف: نحو: مدة بالفتح، وعدة بالكسر، ومدة بالضم.

برسكون ست: در صفت گوئى: صعبات و علجات و حلوات بسكون عين ؛ برائے فرق ميان اسم وصفت ، وعكس كر دند ؛ زيراكه صفت مثل فعل تقبل ست و تخفیف بآل مناسب، ودر مضاعف گوئی: مدات عدات؛ چه اگر عین راحرکت د مند فک اد غام شود بإز ساكن كرده ادغام نمودن لازم گردد. (منه) كفعلة: به تثليث فاء، مثل فعلة ست در همه امور مذكور، پس برال قياس كن. ودر معنی جمع: ازینجا در اسم جنس وجمع شروع کرده. کمأة: اسم جنس گیاہے، واحد آل کماء بالفتح، واین طور که در جنس تاء بإشدنه در واحد كمترست. تمو: بالفتح حبنس خرما، ويلح راتمرة گويند، و معد بفتح اول وكسره دوم حبنس، واحدش معدة. روم: حبنس وواحد رار و می گویند .

ای تغییر لفظ؛ تادلالت کند بر حقارت یا قلت مدلولش، دبرائے تعظیم وترحم نیز بود. و تصغیر معرب بریخ وزن می آید، معرب بریخ وزن می آید،

مثل رکب: [بالفتح اسم جمع راکب.] اینها بهمه اسائے جمعست، چنانکه سه قشم مذکوره بالا اسائے جنس بود، ومصنف از مر وزنے درینجا یک مثال آورد، لیکن حصر درال نیست؛ چه فعل بالفتح مثلا چنانکه در فاعل آمده بهمچنین در فعل بفتحتین چول: ولد، ودرفعلة بتحریک، نحو: فاح، ودرنائحة وخوان بفتح خاء و تشدید واووجزآن، و بهمیل نمط اوزان دیگر نیز. ظوب: بفتح اول و کسر ثانی اسم جمع ظربان. عبید: بفتح اول وضم دوم اسم جمع عبد. رجلة: بالفتح اسم جمع رجل یاراحل. جامل: بر وزن فاعل اسم جمع جمل بفتحتین. تو أم: بالضم بر وزن فعال اسم جمع تو أم بر وزن فوعل بمعنی طفلے که با دیگر متولد شود. قصباء: بر وزن فعلاء بالفتح اسم جمع قصبة بفتحتین. مشیو خاء: بر وزن مفعولاء بالمد اسم جمع شیخ.

جزآل: چول: ولد بالكسر اى ولد بفتحتين وفعال بالفتح چول: شبال وشبل، وفعلان بالفتح نحو: قنوة قنوان. وبدانكه فرق ميان اسم جمع وجنس آنكه اسم جنس وضعاً برقليل وكثير گفته شود، واز واحد بتاء خواه ياحذ فا واثباتا ممتاز گرود، و بعض اسائے جنس كه اطلاقش جزبر كثير نيست اين تصرف درال از استعال راه يافته، چول: كلم، واسم جمع لاجرم برائے كثير گفته شود وضعا، وميانه آل وواحد تاء وياء فارق نگردد.

وجمع از مر دوبصیعنا ممتازست که اسم جمع و جنس غالباً برال اوزان نیاید، و نیز ضمیر مفرد باین مر دوراجع میگردد، بخلاف جمع. واسم جمع نزدا نفش آنست اگر واحداز ترکیبش بود نحو: رکب و راکب، و جمچنین اسم جنس نزد فرا به بشر طمله کور نحو: نمر و تمرة.

ای تغییر: زیادت یا نفت؛ زیرا که تصغیر گا ب بالف آید نحو: دو ابة در دابة. لفظ: اسم نگفت: زیرا که گاب تصغیر فعل کننداگر چه شاذست نحو: ما أحیسنه. تا ولالت کند: برابرست که محل تحقیر مجهول باشد چنانکه در اسم نحو: رجیل، معلوم نمی شود که چه چیزاز رجل محقر شد، یا معلوم بود چنانکه در صفت نحو: عویلم؛ چه ظام ست که متعلق به تحقیر علم ست. حقارت: ای کمی در کیفیت چول: عویلم. برائے تعظیم: چول: دویهة آی داهیة عظیمة، و گویند: آل فی نفسه عظیم ست کیکن مردم آزا حقیر بینند. ترحم: نحو: یا بین، و آنم از تصغیر کیفی ست. معرب: احتراز است از بینی که حکمش خوا بد آمد.

ای وزن صوری نه صرفی: سه حرفی بر فعیل چون: رجیل و طلیحة و حبیلی و رجیلان وزييدون وهنيدات وبُصَيرى وبعيلبك وخميسة عشر وعبيد الله، وثلاثى مزيد، ورباعي وخماس اگر حرف را بع آنها مده نبود بر فعيلل آيد چون: مضيرب و جعيفر وسفيرج، واگر بود

فعيليل چون: مضيريب وقريطيس وخديريس،

وزن صورى: آل عبارت ست از تقابل سكنات وحركات بحضوصها، چنانكه ضمه بضمه فتحه بفتحه كسره بكسره مقابل بإشد، وتقابل اصلی وزائدَ شرط نیست. نه صرفی : که عبار تست از نقابل سکنات وحرکات بحضوصها واصلی بااصلی وزائد بازائد. فعيل: بقنم فاء وفتح عين کے از پنج وزن ست .

ر جيل: در همه كلمات سوائے رجيل تائے تانيث وعلامت تثنيه وجمع وغيره كلمرً عليحده است حقيقة، پس تضغير جزء اول كنند؛ للهذا م بنی که مغری و کساء بریں وزن مصغر نشود؛ چه الفش کلمهٔ دیگر نیست، بخلاف حبلی و صحراء، وجائیکه عین ثلاثی یاء باشد كسر فاء در تصغيرروا بود، نحو: شييخ، وفراء بدل ياء بواؤ حكايت كرده نحو: شويخ. (شيخ الأصول)

طلیحة: در طلحة ای در آنکه تائے تانیث بود. حبیلی: ای در آنکه الف مقصوره برائے تانیث بود. زییدون: ای در مجموع بواؤ ونون. هنیدات: در هندات جمع با الف وتاء بعیلبك: در بعلبك مركب منع صرف. خمیسة عشو: در خمسة عشر مركب مرجى. عبيد الله: ورعبد الله مركب اضافي.

رباعی و خماسی: مردومجرد باشد یامزید نحو: قفیحر و عضیرف در قنفحر و عضر فوط. مده نبود: قبل تصغیریا بعدآل. مضيرب: در مضرب اسم مفعول از إضراب. سفيرج: تفغير سفر حل. بدانكه تفغير خماسي الأصل ضعيف ست؛ زيرا كه حرف اصلی انداختن ہے افتد، واگر کنند بہتر آنکہ حرف خامس اندازند؛ چہ آخر محل تغیرست و گویند: حرفے کہ از زوائد یا شبہ آپ باشد چنانکه در جحمرش میم زاندَ راانداخته جحیرش گویند، ودر فر ذدق دال شبه زائد افگنده فریز ق خوانند، بعضے عوض حرف محذوف مده افترايند نحو: سفيريج. (شرح الأصول، جاربردي)

اگر بود: ای اگر را بع مده بود تصغیرش فعیلیل آید، برابرست که مده را بع قبل تصغیر پاشد نحو: قرطاس، یا بعد آل پایل طور که مده اولا خامس باشد پس از ما قبل آل حرفے اندازند ومده رابع شود چول: حندریس، یا بایس طور که حرف علت ساکن چهارم در كلمه افتد، پس منگام تضغير برائ كسرة ما قبل مده خوامد شد چون: سنور تضغير سنينير.

مضيريب: ورمضراب مثال ثلاثي مزيد. قويطيس: ورقوطاس مثال رباعي مزيد.

خدیویس: در حندریس مثال خماسی مزید، بحذف نون تصغیر کردند.

و نحو: سکران و أجمال فعیلال. و خماسی بروایت أخفش فعیللل، چون: سفیر جل بکسر چیم.
پس برانکه از دو زائد ثلاثی جز مده را بع یکے را که عمده نبود بیفکنند ومده را یا گردانند چون: مطیلق در منطلق و قلینسه و قلیسیة در قلنسوة، و سلیطین در سلطان، در واست مطیلیق بتعویض یاء از محذوف، واز سه زائده غیر عمده راحذف کنند مگر مده مذکور یاء گردد چون: در مقعنسس و حریجیم در

سكوان: [اى آنكه الف ونون زائد دارد، اسم باشد چون: عثمان، ياصفت.] لينى اگرچه اينجابهم را بع مده است، ليكن تضغيرش بر فعيلال آيد؛ زيراكه مثل الف تانيث باقى داشتن الفے كه بانون يك بار زياده شده است ضرور، و بمچنين ابقائے الف جمع. أجمال: لينى جمع بروزن أفعال. اختفش: كه ساعت خود از عرب بيان كرده است.

بکسر جیم: وراء، و نزدسیبویه بفتح جیم، و خلیل گفته: اگر تصغیر خماسی بدون حذف چیزے میکردم ما قبل آخر راساکن میکردم، نحو: سفیر حل بقیاس آنکه نحو: دنینیر در کلام عرب ثابت ست وما قبل آخر ساکن. (رضی) جز مده: لیمنی مده را بیفگنند برائے عدم اختلال وزن تصغیر، کیلی را: وم رو راحذف نکنند؛ چه حذف در صورتے کنند که بنائے تصغیر ممکن نشود، واینجا بعد حذف در صورتے کنند که بنائے تصغیر ممکن نشود، واینجا بعد حذف حذف در عورتے کنند که بنائے آل ممکن است، وحروف دوم مخل وزن نیست، پس انداختنش نمی باید.

عمده نبود: واگر عمده بود آنرا باقی دارند ودوم را بیفگنند. منطلق: پس در منطلق میم ونون مر دو زائد ست، لیکن میم عمده است برائے بودن آل در صدر، وعلامت اسم فاعل؛ للمذانون رااندازند نه میم را. قلینسدة: بروزن فعیللهٔ بحذف واوُ وابقائے نون. تا ست برن من نوب مندر سرم میزی سرمین: میری سرمین شده میری سود.

قليسية: بحذف نون وابقائے واؤكه بجهت افتادن بعد كسره ياشد. قلنسوة: نون وواؤبران زائد است و بيج عمره نيست.

سلیطین: که مده آل بیابدل شد. حذف کنند: اگر مخل وزن تضغیر باشد، پس اگر زوائد ثلاثه که عمده ومده نیست اختلالے در وزن نشود همه را باقی دارند، چول: أفعوان بر وزن أفعلان که زوائد آل مخل وزن نیست، وهمزه بجهت صدارت فی الجملة عمد گی دارد، بالجملة بیچ حذف نشود تضغیرش أفیعیان آید.

هقیعس: نون ویک سین راحذف نمودند و میم عمده را باقی داشتند، و مبر د در تصغیرش قعیسس گوید بحذف میم وابقائے سین؛ زیرا که تکریر حرف اصلی ست و بمنزاژ اصلی، وبرائے آنکه مقعنسس ملق بمحر نجم است وتصغیرش حریجم آید، برال قیاس قعیسس باشد. هقعنسس: میم ونون ویجے از دوسین درال زائدست و میم اتوی.

حريجيم: بحذف بهمزه ونون وابقائ مده كه ياشد.

احر بخام، ودر رباعی جز مده مذکوره زیادتے نماند، ومده یاء شود، چول: بعیثیر در هبعش، مگر در بردن نمیل بردن نمیل افعو: سکوان و أجمال و همراء و قریفصاء که سکیران و أحیمال و همیراء و قریفصاء گویند. الف تانیث مقصوره غیر را لیم بیفتد چول: حجیجب و حُویْلِیُّ در جحجیی و حَوالاَیا. ودر خبینطی حُبینظ و حبیط آید. ودر أعلی أعیدی و اُعیالی و اُعیا

زيادت نماند: اگرچه بعض عمده بهم بود؛ چه بدون حذف بنائے تفغير ممكن نمے شود. مبعثو: بدانكه حريجيم در احر بحام اينجا بايد، و قوع آل سابقااز قلم ناسخ ست، و آنجا قعيسيس و حميرير در اقعنساس و احمرار بايد كما لا يخفى، كذا في "الشرح"؛ زيراكه احر بحام رباعي ست و اقعنساس و احمرار ثلاثي مزيد.

ورنحو مسكران: [ای جائيكه الف ونون مزيد باشد.] كه اينجاز والدّراحذف نكنند؛ زيراكه بنائے تصغير بدون حذف ممكن ست، ومده اينها ياء نشود؛ چه محافظت الف ونون زائد والف جمع والف تانيث ضرورست، بالحملة: اگر زيادت مخل وزن نباشد حذف نشود، واگر باشد ساقط گردد، چول: عنيكب در عنكبوت و جحيفل در جحيفل. (منه) حمراء إلخ: كه الف تانيث دارد، اين مرسه رامده را بعست. قرفصاء: بضم قاف وفاء وبصاد مهملة نوع از نشستن، وآل رباعی مزيدست. بيفتد: ازآنكه الف تانيث و بجهت بودن يك حرف از اجزائه ما قبل شمر ده شده بود، چول خامس يازياده افتاد از طول بنا ثقل لازم آمد؛ للهذا انداختند، بخلاف مدوده كه دوحرف ست؛ للهذا جزوما قبلش نشمر دند و مثل كلي بك در بعلبك قرار دادند.

حویلی: بر وزن فعیلیل، الف اخیر از حو لایا انداختند حو لای شد، پس الف اول بجهت کسرهٔ ما قبل در نصغیریا، گرد د و دریا، اد غام یافت، و حویلی منصرف حاصل آمد؛ زیرا که عدم صرف برائے الف بود وآن نماند.

جحجبى: بفتح دوجيم كه ميان آل حائے مهمله است نام مروب. حو لايا: نام موضوعے غير منصرف بجهت الف تانيث. وور حبنطى: [از پنجابيان الف غير تانيث ست خامس بود يارابع.] كوتاه بزرگ شكم، نون والف درال زائدست و فيج يكے عمده نيست، والفش برائے الحاق بسفر جلست. حبينط: بنون بر وزن فعيلل اگر الف انداخته شود. حبيط: اگر نون راافگئند، ودري حال الف آل كه رابعست برائے كسرة ما قبل در تصغيرياء شده، يا بقاعدة قاض افتاد. (نظامي) وور أعلى: م گاه الف "أعلى" جهت كسرة ما قبل ياء شده ما يائي ساكن در رفع وجر، دوم: اسقاط آل وابدال تنوين ازال، ودر حال نصب بهر دومذ به ياء مفتوح ثابت ما ندچول: حوار، واين اسم غير منصرف ست. (منه) مويئة: بر وزن فعيلة تصغيرامرأة؛ چه اگر بهنره لازم آيد كه باوصف تح ك ما بعد باقی باشد ودر حروف اصلی محسوب شود.

وگاه در ثلاثی م چه زائدست بینگنند چول: صویف در مُصَرِّفٌ و مصروف، وای را نفیم ترخیم بردنوسو بردنوسو نامند. وباز آید محذوف در ثنائی چول: مُنیْدُ ووُعَیدٌ وبُنیَّ وبُینَّةٌ در مُدْ وعِدَةٌ وابن وبنت، وتائے مقدره در موَنْ که ثلاثی بود یا بماند، نحو: هنیدة وعنیقة، ومبدل منه بزوال علت ابدال الله به وتائد در جمع تکسیر نحو: مُوازین ومویزین وأعیاد وعُیید در عید گویند؛ تا ملتبس نشود و باعواد و عوید در عود دالف ثاند.

ور ثلاثی: ودر رباعی بهم نحو: زعیفران در زعفران. بینگنند: عده باشد یا غیر آل، مخل وزن شود یانه، واینجامده عوض محذوف نیارند. مصوف: اسم فاعل و مفعول از تصریف. وایس را تصغیر: وایس فتم نزد فراء و تعلب باعلام مخصوصیت، و کاہے حرف اصلی اندازند، چول بُریّه در إبراهیم، وسُمیّع در إسماعیل که اسائے عوام الناس باشند.

باز آید محذوف: فاء بود یا عین یالام، لیکن اصلی نه زائد؛ زیرا که اعادهٔ آن برائے آنست که اسم براقل بنائے معرب گردد ونون تفخیر ممکن شود، واعاده یک حرف اصلی کافی ست. منیذ: برد نون محذوف که عین کلمه است، ووعید بر دواو که فاء ست، وبنی وبنیة برد واو که لام است، أصلهما: بنو وبنوه، چول یائے تفخیر با واو جمع شد قاعدهٔ سید کردند. وتائے مقدره: یعنی باز آیداگر چه زائدست؛ زیرا که تائیت در بنائے کلمه نیست، بلکه مثل جزودوم مرکب مضم شده است. شمل فی بود: یعنی قبل تفغیر سه حرفی باد آید تا بین قبل تفغیر سه حرفی ماند. هنیده: در بنائه که مثل جزودوم مرکب مضم شده است. شمل فی بود: یعنی قبل تفغیر سه حرفی ماند. هنیده: در بنائه که مثل قبل تصغیر. عنیقة: در عناق برغاله ماده، وآل اگر چه چار حرف سبدل مند. در جمع تکسیر: بم باز سه حرفی ست لیکن بنگام تفغیر ترخیم الفش افتد وسه حرف ماند. مبدل مند: ای باز آید حرف مبدل مند. در تحم تکسیر: بم باز آمد، واگر علت ابدال در تفغیر نمانده؛ لبذا واو باز آمد، واگر علت ابدال در تفغیر موجود باشد مبدل منه باز نیاید، چنانکه در تراث، اصله: وراث، واو مضموم در صدر بناء بدل شود، ایل علت در تفغیر بم ست، پل ترین گوید، و بمچنین در قائم قویم بهزه، اصله: قاب و قوع آل در عین کلم و تغلیل در فعلت و آن بهزو باقی، وجری قویم بیزک بهزه گوید؛ چه علت ابدال واو قاوم نزدش و قوع آل بعد الف فاعلت ودر تفغیر نماند، ورضی گفته: سیبویه نیز بهیس گوید و خویان برال اتفاق دارند. و اعیاد و عید: جواب سوال مقدر.

ور عيد محويند: كه در اصل عود بود، وواؤمبدل منه را باز نيارند. الف ثانيه: زائد باشد چون: ضارب وضويرب، يا بحهول الأصل نحو: صابة نام در ختے، وحال الفش معلوم نيست تفغير آن صويبة، والف كه بدل از يائے اصلى بود، چون: ناب واؤنشود تفغيرش هيب آيد، كما في "الرضي"، واگر مصنف گفتے: مده ثانی واؤوثالث ياء گرددا گر نبود اخصر بود، فافهم.

واو شوو: زیراکه الف حرکت را بر نتابد وواو مناسب ضمه است. کیاء ضیراب: که آنهم واو شود؛ چه یاء بعد ضمه مناسب نیست. یاء گردو: ویاء در پائے تصغیره مقبل. کالواو: که آنهم یاء گردوآخر بود یا در وسط ساکن زائد یا شد نحو: عجوز، تصغیره عجیز اصله: عجیوز، یااصلی نحو: معینة در معونة، اصله: معیونة، یا متحرک زائد بود نحو: حدیل در حدول، اصله: جدیول، یااصلی نحو: اسید در اسود، اصله: اسیود. (شرح الأصول) هیّو: بر وزن فعیل در تصغیر حمار. دلی: بر وزن فعیل در دلو. قل اسیود: بتصحیح بنظر تشجی کسر نحو: اساود، ومکسر نحو: اسود. عطاء: اصله: إعطاو، واواز تطرف بعدالف بمزه شد ودر تصغیرالف ثالث یاء گردیده اد فام یافت، وواو مبدل منه بازآ مده از طرف، و کسر ما قبل یاء شد، و برائے استثقال از اجتماع سه یاء بیفتاد. معاویة: الفش بنگام تصغیر برائے امکان وزن انداخته معیویة گفتند، پس قاعده سید کرده بائے آخیر داا فکندند.

أحي: أصله: أحيوي، قاعده سيد كرده يائے اخير انداختند. نزوعيسى: وسيبويه وغيره غير منصرف گويند؛ زيرا كه منع صرف اي قتم وزن فعل از زيادت همزه بر صدرست اگر چه وزن متغير گردد، چول: أفيضل، ودر حير وشر آل زيادت نماند قياس برال نيايد. (نوادر الوصول، حاربردي) بتغيير وزن: فعل از حذف چول: حير وشر كه بالاتفاق منصرف است.

یاید. (دوادر الوصول استرار دی) میروری استرار در این المتحد این المتحد این المتحد المتحدی المت

ودر جمع کثیر: زیراک تفغیر بر قلت افراد دلالت میکند و جمع کثیر بر کثرت آل، پس میان مر دو منافات ست، بال جمع قلت منافی تفغیر نیست، بلکه مناسب آنست؛ للندا تفغیرش کنند، لیکن اگر کمسر ست روا باشد که رد بواحدش نمایند و تفغیر نموده جمع سالم سازند نحو: أرغفة و رغیفات، ودر جمع صحیح بواحد برند؛ زیرا که حاصلے نیست، و جمع کثیر اگر علم باشد تفغیرش جائز بود، ونزد کوفیان اگر بروزن بیچ مفردے باشد رواست نحو: رغیفان در رغفان بینم که بروزن عنمان ست. (شرح الأصول)

و بجالیش مفرد آنراکه مستعمل ست یا متروک تفغیر کنند، پس جمع صحیح چون: غلیمون و دویرات تای ایر این ایر این و و ویرات و عبیدیدون در غلمان و دور و عبادید، یا جمع قلت مفردش را نحو: غلیمة. اشارات و موصولات می آید بزیادتی یاء قبل آخر والف در آخر، چون: ذیّا و تیّا، و ذیان و تیان، و اللّه و را الله و ال

پس جمع صحیح: کنند بواؤونون، یا بالف و تاء. غلمان: آنرا بغلام که واحد قیاسی و مستعملت رد کرده تصغیرش نمودند، پس بواؤونون جمع ساختند. دور: بالضم آنرا بواحد مستعمل قیاسی که واؤست رد کرده، بعد تصغیر بالف و تاء جمع نمودند.

عبادید: بر وزن فعالیل گروم از مردم دونده، وآل را مفرد نیست که مستعمل باشد لا جرم مفردش مفروض کنند، وآل عبدو دست مثلا، پس آنرا بعبیدید تصغیر کرده بواؤونون جمع نمایند، ومثل: محاسن که محسن واحد قیاسی آل مهمل، و حسن مفرد غیر قیاسی مستعمل ست بغیر قیاسی رونمایندو حسینات گویند، خلافاً للبعض. (شرح الأصول)

جمع قلت: تفغیر کنندای جمع کثیر را قلیل نمودند. غلیمة: در غلمان بعد کردنش جمع قلیل که غلمة است. غیر: و "غیر "اگرچه اسم ست مصغر شود برائے مشابهت حرف استثناء، ودر "أصول" گفته: زیرا که مغایرت تفاوت نه پذیرد، ورضی گوید: زیرا که غیر مشمکن قاصر ست؛ چه مثنی و مجموع نمی شود اگر چه مغایرت بهجومما ثلت متفاوت ست، وسوا وسوی هم برآل محمول ست.

اسم عامل: عمل فعل؛ زيراكم من عمل بشبه فعل غالب است، وفعل مصغر نثود. جائز نبود: وممينين اسائے شهور چول: شعبان ورمضان، وأيام أسبوع چول: ثلاثاء وأربعاء نزد سيبويه، خلافا للبعض، واسلئ الله تعالى وانبياء عليهم السلام، وابن قتيه دانست كه مهيمن تصغير مؤمن ست، ابوالعباس اورانوشت كه ازين قول بير بيز.

در فعل: واسم فعل، وما أميلحه وما أحيسنه در تعجب شاذست. موصولات: برائے مشابهت باسائے متمكنه در تثنيه وجمع وفاعليت ومفعوليت وجزآس. بزيادتی ياء: [برائے عدم صلاحيت برييح موصوفيت را.]والف اصلی آل بياء منقلب گرديده در يائے تصغير مدغم شود، وحرف اول مفتوح گردد، ومرگاه تصغيرش خلاف قياس بود وزن بهم مخالف شد.

ذيان: نون كه مشابه تثنيه است كويا كلم ويركرست؛ للمذاالف قبل آن آمد، و مجنين جمز واولياء ونون الذيون.

در الذين: مركاه يائے نصغيروريائے آل مدغم شدوالف بعد آل افنرود مشابه شنيه گرديد؛ للهذاالف راواؤ كردند در رفع، وياء در نصب وجر. و اللايت: ايں را بواحد رد كنند يعنى التي و تصغير آنرا كه التياست بالف وتاء جمع كنند، سيبويه به تصغير واحدش از جمع ب نياز شدند، واخفش تصغير لفظ اللاتي و اللائي روا داشته. (منه) وأنيسيان وعُشَيْشِيَة وأغيلمة وأصيبية شاذ.

يس در تغلب و لمااسم تغليي و لموي گويند. (منه)

ونسبت:

ای الحاق بائے مشدد بآخر کلمہ؛ تا دلالت کند بر وابسگی چیزے بدلول آل نحو: عربی ویائے مشدد برائے مبالغہ نحو: اُحْمَرِیُّ وبرائے مصدریت بزیادتی تاء نیز آید، وبفعل و ویائے مشدد برائے مبالغہ نمانہ وعلیہ حرف لاحق نشود مگر آئکہ علم شوند، پس بیفتد در تائے تانیث چوں: رجل کوفی وامراً ہ کوفیة، ودوزیادتی تثنیة

أغيلمة: ورغلمة وقياس غلية بود. أصيبية: ورصبية وقياس صُبية بود. شاذ: زيراكه موافق قياس نيست، ورضى گفته: كے كه إنسان راز نسيان مشتق واوند أينسيان نزواو قياس ست، ودر "جاربردي" ست: كه قياس عشيشية عشية چول معية بود، ليكن برائ لاوم التباس به تصغير عشوة يائ اول رابشين برل كردند، زيراكه زيادت حرف از لبس عين آسانست، وأغيلمة كويا تضغير أغلمة جمح قلّت صبي، و فعال بالضم و فعيل بر أفعلة جمح ميثود. (منه) يائي مثدو: ندساكن ؟ تا بيائ يتكلم التباس نرود. بآخر كلمه: زيراكه چول اعراب عارض ست و محلش آخر.

تا ولالت كند: غرض از نبست آنست كه منسوب را از آل منسوب اليه گرداني، يا از الل آل شبر يا صناعت، و فائدة آل صفت ست. (حار بردي) بمدلول آل: معنى باشد چول: عربی، يا لفظ چول: گفته برائ شخصيكه گويد: كنت كذا و كذا اينجا نسبت بلفظ "كنت" مراداست. (شرح الأصول) برائع مبالغه: ورصفت و برائ وحدت دراسم جنس چول: روم و حسشي. لاحق نشود: بجهت عدم صلاحيت اتصاف معنى آنها. (دكاز الصول) مگر آنكه: چه دري وقت از معنى حرفي و فعلى برمي آيند،

پس بیفتند: چه اگر باتی ماند لازم آید که در مؤنث در تائے تانیث جمع شود نحو: کوفیة، تائے تانیث: در مفرد باشد یا در جمع، در علم یاغیر آل، معوض از حرف اصلی باشد یانه. سحوفی: در منسوب بکوفة.

دوزیادتی: ودرال دو صورتست، یلے: آنکه تثنیه وجمع را بواحد نه برند، بلکه علامت آل دور کنند، ودر نسبت بزیدان وزیدون زیدی گویند، وفرق از واحد بقرینه حاصل شود؛ چه اگر حاء زیدویی و رأیت زیدینیا مثلا گویند اعراب بحرف وحرکت جمع شود، و جمچنین تنوین ونون دور کنند، صورت دوم: آنکه تثنیه وجمع را بواحد برند؛ برائے فرق مذکور وطلب خفت، لیکن فرق درظام جز بعضے جایافته نشود، وأرضی بسکون راء درأد ضین بفتح راء مؤید وجه دومست، ونسبت بشبه تثنیه وجمع مؤید صورت اول. وجع صحيح وشبه آل مگرآنکه علم گردند معرب بحرکت نحو: قِنَسْرِي، ويائے مشدو بعد اکثر از دو حرف مثل: کوسی و شافعی و بخایت و مرمی در کرسی و شافعی و بخایت و مرمی و رواست درومَرْمَوِیّ، وواوُر الع بعد ضمه در نحو: ضَرَبِیٌّ، ویائے مکسور از یائے مشدد که قبل آخر صحیح ست نحو: سیدیٌّ و مهیمیُّ در مهیّم که نه تصغیر مُهوَّم ست؛ زیرا که درومهیّمیُّ گویند، ویائے اول در فعیل و فعیلة و فعیْل که ناقصند و دوم واوُشود و عین فته یابد مثل: غنوی و قصوی، میران میران نقی و میران فی میران نقی باید مثل ناوی و قصوی، میران نقی الله میران نقی و میران نقی و میران نقی و میران نقی و میران و میران نقی و میران و میران نقی و میران و میران نقی و میران و میران

جمع تشجيح: بواوُونون يا بالف وتاء. شبه آل: چول: اثنين وعشرين نسبت بآل اثني وعشري.

مگرآنکه علم گردند: چه درین وقت تثنیه وجمع نمانند، وزیادت آن چون زیادت مفرد گردد.

معرب بحركت: واگر معرب بحروف شود نيز علامات حذف كنند وقنسري گويند. قنسري: منسوب بقنسرين نام شهرے، ودر حقیقت جع قنسر ست بمعنی مسن. پائے مشدو: یعنی زائد باشد پااصلی بیفتد ویائے نسبت لاحق شود.

ووحرف: وآنکه بعد از دو باشد حکش ہے آید. سحوسی: مثال یا یک بعد از حرف اصلیست. مشافعی: منسوب بشافع، مثال یا یک بعد از حرف اصلیست. مشافعی: منسوب بشافع، مثال یائے زائد بعد چار حرف. بخایت: نام مردے وغیر منصرف ست؛ ازانکه در حقیقت جمع بختی ست منسوب منصرف آید. رواست: ای جائیکه یائے اول از مشد د زائد باشد و دوم اصلی رواست که آل زائد راحذف کرده اصلی را بواؤبدل نمایند. ضوبی: در نسبت بھز بوام کاه علم باشد.

یائے مکمور: ای بیفتد درم وزنے که باشد برائے استثقال دویائے مشدد که محیط دو کسرہ بستند واگرچہ حذف از آخر وے ست،
لیکن یائے نسبت را بجہت علامت حذف کر دند، وکسرہ ما قبل نینداختند؛ زیرا که قبل یائے نسبت مطرد ست، واز دویائے غیر
نسبت ساکن را بیفگنند؛ زیرا که ثقل دور نمی شود؛ چه یائے مکمور بعد آل حرفے مکمور، پس آل یا مشدد میماند، ومکمور را دور
کردند؛ زیرا که در غیر ایں وقت از سید ہم مے افتد. (شرح الأصول، رضی)

صحیح ست: [نه حرف علت، پس در مي بر وزن مصرف مكور را نيندازند، بلكه ثالث را، گويند: مي.] بيك حرف، واگر قبل ازان بدو حرف بود مكور راحذف نكنند، بلكه ثالث را نحو: نكيلي در نكيل بر وزن فعيلي. مهوم: بلكه اسم فاعل ست از هويم بمعنی سر فروا فكندن از خواب كذا في "الصراح". مهيمي گويند: بابقائے يائے مشدد وزيادت ديگر عوض واؤ محذوف؛ چه م كاه مهوم را مصغر كردند يك واؤ از مشدد انداختند؛ برائے امكان وزن، پس مهيوم گفتند، و قاعدة سيد كردند. (شرح الأصول) يائے اول: بيفتد برائے ثقل از اجتماع يائدات، واختصاص باول جهت سكون وضعف آنست.

واؤشود: برائے ثقل پائے مکسور قبل پائے مشدد. قصوي: در قصي بروزن فعيل بعنم فاء وفتح عين نام مردے.

در تحية: وآن اگرچه فعيلة در حقيقت نيست ووزن آن تفعلة است، ليكن الحال وزن فعيل در صورت پذير فته.

وواوُ ويائے: افادن مردو بجهت فرق ميان ذو التاء وغير آل، وخاص بذو التاء شد؛ زيرا كه تائے تانيث لا جرم در نسبت خوامد افقاد، پس واوُ وياء بهم انداختند؛ زيرا كه تغير با تغير مجال ست دارد. (منه) نه مضاعف اند: [چول: ضرورة وشديدة.] زيرا كه حذف درال موجب زيادت ثقل مى گردد؛ چه اگر در شديد شددي بى ادغام ودر طويل طولي بدون ابدال گويند ثقبل بود، واگرادغام كنند تغير بسيار كرده باشند.

شنئي: در شنوءة نام قبيلة ازيمن. حنفي: در حنيفة نام قبيله از عرب. در عدوة: اى در مطلق فعولة واؤنيندازد، گويد: ضمه با يائے مشدد ثقیل نيست نحو: سمري بضم ميم در سمرة، "مچنين واؤنهم ثقیل نه بود، و شنئي نز داوشاذست.

عدوي محويد: وسيبوبه عدوي بروزن شنئي. غير مضاعف: [نحو: مديدة گومعتل العين بود نحو: سويقة.] نفي معتل گردد؛ زيرا كه پائے مفتوح بعد ضمه ثقيل نيست. فتح گردد: برائے كراہت توالى دوكسره ودوياء. واؤشود: برائے كراہت مذكور، وازانداختنش خلل دراقل وزن بهم لازم نمي آيد.

بعد فتح گردو: برائے کراہت اجماع کسرات ویاءات. عموی: در عم، أصله: عمي بکسر میم، یاء بقاعده قاض افقاد، ماخوذ ست از عمي عليه الأمر ای مشتبه شد، پس هنگام نسبت یائے مقدره واؤشد. طووی: در طی، أصله: طوی بسکون واؤ در نسبت ودوم واؤشد، وحیی وطیی بابقائے یاء شاذست ونزدابوعمرو قیاس.

واؤشود: زيراكدا گرچه چار حرف جمع شد ليكن يج ساكن است پس آنرا بمنزاد معدوم شمر ده كلم سه حرفی قرار دادند و تخفيف بفدر امكان نمودند وحذف كردند؛ زيراكد في الجملة تخفيف بجهت سكون در آنست ؟ للذا محافظت حروفش مناسب. (دكاز الأصول، شرح الأصول) جزآل: خامس باشد يازياده. هشتري: در مشتري اسم فاعل ومستقصي در مستقصي. محى: اسم فاعل از تفعيل، أصله: محيي بروزن مصرف، ياء بقاعده قاض افآد.

محوي: اى بحذف يك ياء از مشدد اول و قلب دوم بواؤ، بلكه بحذف يائے زائد و قلب اصلى بواؤ، كذا في "شرح الأصول"، ونز دابو عمرو محوي بہترست، ونز د مبر دمحيي. الف ثالث: كه آخراسم مقصوره باشد.

واؤشود: [وحذف نشود؛ تا نقصان از اقل بنائے معرب لازم نیاید.] برابرست که بدل از واؤ باشد از یاء، خواه بحهول الأصل، اول: برائرست که بدل از واؤ باشد از یاء، خواه بحهول الأصل، اول: برائے آنکه رجوع باصل اولی ست، دوم: بنابر آنکه اجتماع کسره ویاءات نشود، سوم: جهت آنکه بحهول الأصل رابه بنات واؤ برند. (حار بردي، شرح الأصول) فتوي: در فتى ورحوي در رحى.

چنانچ را بع: ای واؤشود بدل از واؤبود خواه از یاء. (حار بردي) أعشوي: در أعشی لیمن شب کور، الفش بدل از واؤاصلی است. أد طوي: در أرطی نام گیاه، والفش برائ الحاق ست. أد طاوي: لیمن زیادت الف قبل واؤبرائ تخفیف از آوردن مده میان فتح وواؤ بهم جائزست، و بمچنین أعشاوي، ومصنف مثال الف مبدل والحاق واؤومثال اصلی لموي در لما علم، وجائز ست ورال لمي و لماوي. واگر نه بیفتد: ای اگر الف را بع اصلی مبدل از ان وبرائ الحاق نباشد بلکه برائ تانیث بود، کذا فی ست ورال لمي و لماوي. واگر نه بیفتد: ای اگر الف را بع اصلی مبدل از ان وبرائ الحاق نباشد بلکه برائ تانیث بود، کذا فی "شرح الأصول". خامسه: که نیخ حرف وارد. حکمی: که چار حرف وارد و دانی متحرک ست، پس تحرک ثانی را بجائ حرف خامس شارند، چنانکه در سقر تحریک اوسط بجائ را بع. حذف ست: برائ طول بنا، پس ور مصطفی مصطفی باید، ومصطفوي قول عامه غلط است. جمزي: ور جمزی بفتحات تیزرو، الفش زائدست، گویند: حمار جزي خر تیزرو.

بهمزهٔ مهروده: که بعد الف زائد افتد. اصلی ست: نه زائد ونه مبدل ونه برائے تانیث. نزد اکثر بماند: وبعضے بواؤبدل کنند؛ زیرا که بهمزهٔ مهروده و و ثقیل ست، وبهمت حرکت قوی گردیده، بخلاف بهمزه از واو ثقیل ست، وبهمت حرکت قوی گردیده، بخلاف مقصورهٔ ساکن. قواءی: در قراء بر وزن فعال بمعنی متعبد. واو شود: برائے فرق میان اصلی وزائد تغیر اولی ست، وبیاء بدل نکنند؛ برائے کراہت یاءات، واثبات وحذف آل بهم حکایت کرده اند، و جلولی و حروری در جلولاء و حروراء نام دوده نزد جمهور شاذست، وگاہے واؤ مبدل از بهمزه را بنون بدل کنند نحو: صنعانی در صنعاء. (رضی، جار بردی، شرح الأصول)

واگر نه جوازا، مثل: کساء و علباء. و پاء در نحو: سقایة و حولایا جمزه گردد، ودر رای و رایة بماند یا جمزه شود یا واؤ و ظبی و ظبیة و غزو و غزوة و مانند آل تغییر نیابد مگر بحذف بهای و فاید و غزو و غزوة و مانند آل تغییر نیابد مگر بحذو سی تاء، و نزد یونس درانچه بتاء ست عین فتح یابد و یاء واؤ شود، ودر اسم دو حرفی رد محذوف واجب و باید و یاء واؤ شود، ودر اسم دو حرفی رد محذوف واجب و باید و باید و یا به متنع، یا جائز، بگویند درانج و سکت: أخوِی و سکتهیی، ودر شیدة: و شوی یا بست، یا ممتنع، یا جائز، بگویند درانج و سکت: أخوِی و سکتهیی، ودر شیدة: و شوی یا باید و یک باید و سکته بای

وا گرنه: ای نه اصلی بودنه برائے تانیث، بلکه یا مبدل از اصلی باشد، یا برائے الحاق.

جوازا: زیراکه اصلی نیست، پس مشابه تانیث شد، وابقا بهم جائزست؛ چراکه یا بدل از اصلیست یا قائم مقام آن، بالجمله مردو رعایت کردند. کساء: و أصله: کساو، بهمزهٔ آن بدل از اصلی. علباء: بالکسر عصب گردن، بهمزهٔ آن زائد برائے الحاق بقرطاس ست. یا در نحو: مرادازان یائیست که قبل یائے نسبت بعدالف زائد افتد.

سقایة: بر وزن فعالة بالکسر والصم پیانهٔ شراب. همزه گرود: تااجتماع یاءات لازم نیاید، وهم ازان که مرگاه تاء والف از آخر برائے نسبت افتاد مانع قلب یاء بهمزه نماند، وایس همزه راواؤ نکنند چنانکه کساء؛ تادو تغیر لازم نیاید، ودر لغتے واؤهم شود.

راية: اى يائيكه قبل يائ نسبت بعد الف اصلى افتد. يا جمزه شود: [برائ مشابهت حلي در سكون ما قبل.] نحو: سقاق برائ مشابهت الف زائد؛ چه اي الف بذات خود اصلى نيست. (شرح الأصول) يا واو: نحو: راوي؛ زيراكه واو قبل يائ نسبت خفيف است. ما نندآن: اى لفظيكم آخرش واؤوياء بعد حرف صحيح ساكن افتد.

بتاء ست: واوی بود خواه یا یائی نحو: طبیة و غزوة، ونزدابن مالک وغیره صرف در یائی. فتحه یابد: تامیان آنچه بتاء و بغیرتاء ست فرق شود، چول تاء در نسبت لا حرم می افتد تغیر دیگر درال کردند که تغیر مجانس تغیرست. (شرح الأصول) واو شوو: یعنی در نحو: طبیة، وواو در نحو: غزوة بحال مانده. واجب است: اگر در اصل متحرك الأوسط بوده لامش نسیا منسیا محذوف وعوض آل بهمزه وصل نیامده یا ناقص محذوف الفاء، یا ممتنع: اگر با صحت لام محذوف الفاء، یا محذوف العین ست. یا جائز: در غیر صورت وجوب وامتناع، وآل سه قتم ست، یکے: ساکن الأوسط محذوف اللام که عوض آل بهمزه

وصل نيامده، دوم: متحرك الأوسط محذوف اللام معوض بمزه، سوم: ساكن الأوسط بمجنين.

ور أخ: أصله: أحو بتحريك لامش نسيا محذوف ست. ست: أصله: سته بتحريك سرين، لامش نسيا محذوفست.

أخوي وستهي: بردومثال متحرك الأوسط كه لام محذوفش وجوباً بازآمد.

شية: أصله: وشية، مثال ناقص محذوف الفاء كه وجوباً محذوفش بازآيد.

عدة: أصله: وعد، لامش صحيح است، وفائے محذوف درآل ممنوع ست. سه: أصله: سنه، لامش صحيح ست عين محذوف درو ممنوع. دم: أصله: دمي، لامش محذوف است بے عوض وعين ساكن، پس رد محذوف وعدم آل جأئز، و بمچنين در حروف م. ابن وابنة: أصلهما: بنو وبنوة بتحريك لام كلمه محذوف است وعوض آل بمزة وصل آمده.

بين وبنوي: بدره محذوف وبردآل وحذف بهمزه، وابنوي تكويند؛ برائے ابتماع عوض ومعوض عند. فه: أصله: فوه، لامش محذوف ست وميم بدل از واؤ. اسم: أصله: سهو بالضم والفتح والكسر، لامش محذوف ست وعين ساكن وبهمزه عوض. سهوي: بكسر وضم وفتح سين وفتح ميم، ونزدا خفش بسكون ميم. وابنم: اك در ابن كه ميم افنزايند بنگام نسبت سه وجهست، يكے: ابني بكسر نون نزد جهور؛ زيراكه نونش تالع ميم ست، وميم در نسبت لاجرم مكور، ونزد بعضے بفتح نون ست، دوم: ابني باسقاط ميم وبهمزه. ساكن بود: زيراكه عينش بعد حذف لام حركت اعرابي داشت، چول لام بازآمد عين بهم رجوع باصل نمود، نزد سيبويه بهر حال مفتوح مائد بحسب ساع. أخت و بنت: أصلهما: أخوة و بنوة بتحريك اوسط، بعد حذف لام تائيث عنيف وض دادند و بهمزه رامضموم وياء رامكور وغاء ونون ساكن كردند. ما نثم أخ: پس أخوي وبنوي گويند، وتائيت تائيث دور كنند. كلوي: بر مذهب مختار واؤ برائي اشعار تائيث بيابدل شد. كلوي: تائيت راحكم اصلى داد؛ زيراكه عوض محذوف است، ونزد سيبويه بحذف تائي مبدل وآوردن واؤمبدل منه، مثل: أخت وحذف الف رائع.

كلتى: بحذف الف؛ زيراكه تاء نزداو مثل اصلے ست چوں: أحتى. كلتوى: بابدال الف بواؤچوں: علويٌ. واحد موافق إلخ: برابرست كه واحدش نباشد چوں: عبادید، یا باشد لیکن قیاس جمع آل ایں وزن نباشد. مدائنی: در مدائن كه جمع مدینة و نام شهر خاص است.

أنصاري: در نسبت باانصار، وابيثان المل مدينة اندكه رسول الشَّاليَّلِم راياري دادند، ولفظ أنصار نام اي گروه شد.

محاسني: در محاسن، اين مثال آنست كه واحد ش موافق نبود؛ چه آن جمع حسن ست، وقياس جمعش أفعال و فعول ست، وبعض جمچو جمع را بهمان واحد غير قياسي برند، ويائے نسبت بدان لاحق نمايند، و حسني در محاسن گويند.

وإلار وكنند: زيراكه غرض از نسبت بحمع آنست كه دلالت كنند بر ملابست منسوب بجنس منسوب اليه، ومفرد برائے حصول ايس غرض كافى ست؛ لهذاعلامت تثنيه وجمع مے اندازند. (جار بردي، شرح الأصول)

اگر علم ست: ورند برائے مردوجزو معنی مقصود بود ونسبت بیکے بجیج نشود. از غیر اضافی: اسادی بود یا توصیفی یامز جی متضمن حرف یاند. جزو ووم: بجهت بودن آنرا محل تغیر، و بمنزاد تائے تانیث، وامکان استدلال از جزواول بر تمام مرکب غالبا، وبرائے ثقل در بقائے مردو کلمه. (رکاز الأصول) بعلی: وربعلبك كه مركب مزجی ست، و بمچنین سیبویه و خمسة عشر، وبعضے در عدد منع كنند، وبعضے گویند: بیک جزونسبت كننداول بود یا آخر، پس دربعلبك بكی جم جائز دارند، وابو حاتم نسبت بهر دوجزروا داشته بعلی بكی جم گویند: میل دوجزویائے نسبت آرند، نحو: بعلبكی . (شرح الأصول) تأبطی: در تأبط شراكه علم باشد. از اضافی: حذف كنند ویائے نسبت دراول لاحق نه نمایند.

اگر كنیت ست: اینجاجزواول راازان حذف كنند كه مشترك ست در نسبت بدان تمیز حاصل نشود، جمچنین دیگرآنچه مشترك باشد، چول: لفظ عبد الله و عبد الرسول، لیكن شرطست كه در پنجا ثانی مقصود به نسبت باشد؛ لهذا در عبد مناف كه حقیقة غرض عبدیت مناف نیست عبدی گفتند، والتباس اشتر اك رامضا كفه كردند، ومنافی جم بنظر خوف اشتباه آمده است. (شرح الأصول، حار بردي) زبيري: در ابن زبير كه كنيت ست وجزدوم مشهور جم، پس اين مثال مردوميتواند شد.

رسوني: در عبد الرسول، واینجا جزدوم باضافت مقصودست؛ چه غرض عبدیت رسول ست. امرئي: بکسر را وفتح آل نحو: امرئي ور امرؤ القیس که جزدوم مقصود باضافت نیست، پس بمنزله بعلبك شد، ومري بفتح را وسكون آل نیز گویند وقت رد باصلش که مرء بالفتح است. (د كاز الأصول، حار بردي) دازي: در ري نام شهر باضافة الف وزائے معجمه.

ورَجُلٌ مَرْوَزِيُّ وبدوي وهندواني عبقسي وعبشمي وعبدري شاذ ست، ويصاغ من درعبد الدار خلاف تياس ماخة ميثود المار خلاف تياس ماخة ميثود السم الشيئ فعَّال لعامله، أو صاحبه، وفاعلٌ لصاحبه ومفعلة لمكان كثر فيه.

فصل

ابدال وحذف:

حروف ابدال كه نه برائ ادغام ست چهارده اند: أنصنت يوم جدُّ طاه زلّ أما بهمزه مي آيد بدل از حرف لين در دأبة وعالم وبَأْز وشئمة ومؤقد، وازباء وعين درماء وأباب بحر، ...

رجل مووزي: بزيادت زاء ومرونام شهرے، وصفت رجل ازان آورد که در غير انسان ثوب مروي برقياس گويند، گويافرق کردند ميان انسان وغير آل، کذا في "الجاربردي". عبقسي: درعبد القيس که از بر دو جزو بعض حروف گرفته اند.
اسم المشيئ: از نام شکی اسے بروزن فعال جائے عامل آل، ووزن فاعل برائے صاحب آل، ووزن مفعلت برائے مکائيکه بسيار ست در مکان آل شي اسے به عامله: که معاش و پيشه دارد چون: عواج عاج فروش. صاحبه: که کثرت بملابست دارد و پيشهاو نيست نحو: جمال صاحب شران ای گله بان. مفعلة: چون: مأسدة برائے زينے که دران شير ان بسيار باشد.
و پيشهاو نيست نحو: جمال صاحب شران ای گله بان. مفعلة: چون: مأسرة برائے زينے که دران شير ان بسيار باشد.
ابدال: وآل عبار تست از داشتن حرف بجائے حرف، پس تاء در عدة و بهخره در ابن که عوض محذوف ست ابدالش گويند مگر مجازا، و بمچنين تاء در أخت و بنت بجائے واؤ نهاده اند اگر چه مجاور و مقارن آنست؛ لبذا گويند: که وزنش فعة است نه فعل، وواؤ دران محذوف ست نه مقلوب از تاء، ودر قال گويند: که واؤ بدلست الف نه محذوف، وطريق شاختن ابدال چند چيز ست که در "شافيه" و "شرح صول" بيان کرده. حرف ابدال: مرادازي آنت که ابدال جزباين حروف نه شود، نه آنکه اين حروف بميشه مبدل باشد، و نيز ابدال اينها زيمي حروف نه بود بلکه بعضے چنانکه می آيد. (دکاز الأصول)
مبدل باشد، و نيز ابدال اينها از مثل: اسمع، اصلش استمع تاء بسين برائے اوغام بدل کردند.

أنصت: خاموش شد روزيكه حد طاه نام لغزيد. دأبة: فتح بهمزه، أصله: دابة بالف ساكن. بأز: بسكون بهمزه لغتے ست ور بازي، واصلش بالف مبدله از واوُست، ودليل واوى بودنش أبواز جمع اوست. مؤقد: بهمزه اصل آل واوُست مراز و قود.

از با وعين: اى بدل از با وعين. هاء: أصله: ماه بدليل أمواه ومياه وإمواء ، ومياء جم آمده. أباب بحر: ورعباب بحر، عين بمزه بدل شد، وعباب بالضم بمعنى بلندى آب بحر.

والف از واو ویا و با و بهمزه، چول: طائی و آل، ویاء از واو والف و بهمزه، چول: صیم و صبیة اصله سوم بخ صائم و حبلی، واز یکی از دو یاسه حرف تضعیف واز نون سماعا کثیرا، چول: دینار و أملیت و قصیت بل سود و بین و بارد بارد و با

طائى: وطيبي بروزن سيد يائے دوم برائے تخفیف حذف شدواول بالف بدل گرديد.

آل: اصلش نزد کسائی أول ست، واؤ بالف بدل شد، وآل بقیاس اقربست، چنانکه صاحب "قاموس" اعتبار کرده، ونزد بھریان اصل آل أهل ست، باء بهمزه بدل شد و بهمزه بالف، کما فی " شرح الأصول"، رضی گفته: زیرا که ابدال باء بالف ثابت شد، بخلاف بهمزه، پس قول بعض شار هین: " که وجه طول مسافت ظاهر نمیشود، ونزد بھریان الفش بدل از باء و بهمزه است " ساقط شد، واین مثال برائے ابدال واؤو باء بنابر دومذہب ست، چنانکه گفته شد، غایت کار آئکه برائے ابدال باء بواسطه است، وجز بواسطه ابدالش نمیشود، وازینجا و جه آل دریا بی که معنی نشر بغیر ترتیب لف کرده مثال طائی اول گفت.

بهمزه: چون: ذیب بیااز ذئب بهمزه. صبیة: از صبوة جمع صبی. حبلی: بیاء از حبلی بالف. دینار: در دنار بتشدید نون برلیل دنانیر. أملیت: از أمللت از إملال عبارت زائد نویبانیدن، در قرآن ست: ﴿وَلَیْمُلِلِ الَّذِي﴾ (البقرة: ۲۸۲) ﴿فَهِي تُمُلْی عَلَیْهِ ﴾ (الفرقان: ه). قصیت: از قصصت، وتقصیص ناخن چیدنست، وجادبردی گفته: رواست که معنی قصیت أظفاری ایل باشد که آوروم اقصای آنز؛ چه سر ناخن بر میشود و بهان اقصی است. أناسی: از أناسین جمع إنسان، ومبرد گفته: أناسی جمع إنسان، ومبرد گفته: أناسی جمع إنسی است، پس یاء بدل از نون نباشد. جوابش واده اند که یاء در انسی برائے نسبت ست جمعش أناسی نیاید. (شرح الأصول، رضی) و و لغت مستقلند: زیرا که م دو وارد شده، پس یکے رااصل ودوم رافرع گفتن معنی چه ؟ واز عین: ابن حاجب گفته که این ابدال ضعیف ست، و جاربردی امثله از کلام شعراء آورده، در عین:

ولضفادي جمه نقائق

ودرباء:

من الثــعالي ووخز من أرانيها

ودر سين:

فروجك حامس وأبوك سادي

ودر ثاء:

قد مر يومان وهذا الثالي وأنت بالهجران لا تبالي واين اشعار ضعفرار فع نميكند. ثعالى: از ثعالب جمع ثعلب.

و ثعالي و سادي و ثالي، وواؤازياء والف و بهمزه، نحو: هُوَّ، و ميم از واؤدر فه، واز لام تعريف در انسادس ازناك علف بريا الكيس من امبر امصيام في مسفَر "، واز نون در ما نند عنبر و شنباء و صم بكم لزوها، ودر بنام و طامه الله على إلخير، وازباء در بنات مخر وما زلت راتما و من كثم ونون از واو ولام در صنعايي و لعن و تاء ازياء وواؤوسين و با وصاد، چول: أتلج معن الدي علف بريم موسد منس منسل من المناه الله على المناه الله على المناه و المناه و المناه و المناه الله على المناه و المنا

والف: چون: أوادم، وبهمزه نحو: حون و حونة كه در اصل بهمزه بود. هو: صيم مبالغه از هي، أصله: هوي بر وزن فعول، وقياس آن بود كه واو ياء مى شد. فم: أصله: فوه، ماء حذف شده واو بميم بدل گرديد. در ليس إلخ: قول نبى ست التَّفَائِيَّة، واين ابدال لغت بنى حميرست، و آنخضرت التَّفَائِيَّة نيز در خطاب باايثان فرموده، شاعر ازينان گويد:

ذاك خَليلي وذو يعاتبني يَرمي ورائي بامْسَهم وَامْسَلْمَه

وازنون: ای جائیکه نون ساکن قبل یائے موحدہ باشد دریک کلمه، چول: عنبر، یا در دو کلمه نحو: سمیع بصیر، واگرنون متحرک باشد چول: هنب به بنتی بنتی وخوش آبی دندان، گویند: باشد چول: شنب به بنتی وخوش آبی دندان، گویند: امرأة شنباء.

شرح الأصول) لعن: ورلعل حرف مشبه بالفعل.

وطست و فعالت ولصت، وباء از تاء و جمزه نحو: هَرَ قَتُ وهَرَ حَتُ وهياك وهنْ فَعَلْت الاحتداء ولا الله و مَهْ و أنه، ولام از نون وضاد در أصيلال و انطجع، وطاء ودال از بلائ فرداء الله و ا

طست: أصله: طس بدليل طسوس، سين دوم بتاء بدل شد. ذعالت: در ذعالب بمعنى پارچه كهنه، ولصت در لص، صاد دوم بتاء بدل شد. از تاء: فوقانيه نحو: رحمه در وقف. هياك: از إياك، وهياك نستعين قراءت آمده.

یا هناه: بمعنی هن بنداء، أصله: هناو، واؤمتطرف بهمزه شد و بهمزه باء گردید، ورضی گفته: نزد بهریان بدل از واؤست، ونزد ابوزید و انتخش برائ سکته، و نزد بعضے اصلی، و هو ضعیف. أنه: ای اناضمیر متکلم، أصیلال: أصله: أصیلان، تصغیر أصلان جمع أصیل وقت ما بین عصر و مغرب، نحو: رغیف و رغفان. انطجع: أصله: اضطجع، وآل لغت ردی ست.

حصط: أصله: حصت، وفزد أصله: فزت از حوص بمعنى خياطت وفوز، واي فتم شاذست برائ تغير ضمير.

اجدمعوا: وآل شاذست در اجتمعوا. دو لج: در تولج موضع دخول وحثیان. فقیمنج: در فقیمی منسوب بفقیم پدر قبیله، ابو عمرو گفته: یکے را از بنی حظله پرسیدم: از کدام گرده بهتی؟ گفت: فقیمج. (جار بردی) از محقف: متصل یا منفصل، بیک حرف یابدو، یابسه حرف. حجتج: أصله: حجتیای حج من، شاعر گوید:

لاً هُمّ إن كنت قبلت حجتج

خدایا! اگر قبول کردی حج مرا.

أمسجت: در أمسيت، وبعضے گويند: مر جيمش بدل از الف اسمى ست. قبل غين: بدائكه اين حروف مجهوره مستعليه اند وسين مهموس متسفل؛ للبذا خروج از ال باين حروف ثقيل دانسته با صاد بدل كردند؛ زيرا كه صاد در جمين وصفير با سين ودر استعلاء بحروف مذكوره موافق ست، واگر سين متاخر ازين حروف افتد بدل نكنند، چول: قسيت؛ زيرا كه فرو آمدن چنان د شوار نيست كه بالارفتن. (د ضي، شرح الأصول) صقو: در سقر نام طبقه دوزخ.

ابدال زائے: سین حرف مهموس ست و دال مجهور، وخروج بحرف منافی ثقیل ست خصوصا وقت سکون حرف اول، پس سین را بزاء بدل کردند؛ زیراکه در صفیر و مخرج مناسب سین ست و در جسر موافق دال، و جمچنین صاد از حروف مطبقه مهموسه رخوه است و دال از منفتحه مجهوره شدیده. (رضی، و رکاز الأصول)

فصل

ح**روف زوائد ای حروفے کہ زیادتی** مبتد_{اء}

یزدل: در بسدل نوبه میگذارد جامه خود را. آمده است: ازیخا بیان حذف است. مانند أحست: ای جائیکه ضمیر مر فوع متحرک پیوندد. بفتح و کسر میم: فتح در صورتیکه سین اول را به نقل حرکت اندازند و کسره و قتیکه کسره آل بما قبل برند، غرض اول دوحرف تضعیف م کاه مکسور یا مضموم باشد و بعد متحرک افتد انداختنش بنقل حرکت و بلا نقل جائز، واگر مفتوح ست از نقل حرکت فائده نیست، وا گر بعد ساکن ست، چول: أحست نقل حرکت لازم گردد. استطاع و یستطیع: پس اگر تاء حذف کنند اسطاع یسطیع گویند، و بهمیل اولی ست، واگر طاء اندازند استاع یستیع گویند. یتسع و یتقی: أصلهما: یو تسع و یو تقی بود، واورا بتاء بدل نموده بتاء ادغام کردند، و چول یک تاء اندازند بنسع و یتقی بفتح تاخوانند.

تق الله: امر زیراکه در یتقی بعد حرف مفارع متحرک بود، پس به مزه نیاورند و یا بجزم افاد. استخد در استخد: که استفعال است ماخوذاز اتخذ یتخذ یتخد، وبعض گویند: اصل استخد اتخذ بتشدید تا از افتعال بود، اول از تائے مشدد بسین بدل شد، چنانکه سین بدل میشود بتا ور شرار النات بجائے شرار الناس. (شرح الاصول) بلعنبر: [بخذف نون برائے تخفیف، پس یا باجتماع ساکنین افاد.] حذف درین مثال برائے تخفیف و کثرت استعال است، وچول لام ونون متقارب بهتند واد فام جهت سکون ثانی متعذر شد حذف کردند، سیبویه گفته: این حذف جائیکه لام ظاهر شود قیاس است، نه جائیکه لام ظاهر نه شود، پول: بین النحار. (شرح الاصول، رضی) جزآنست: چول: ناس در آناس، ولا آبال ولا آدره ولا آدری مضارع منفی، و لم یک در یکن، ولو تر ورلو تری. (منه) حروف زوائد: مرادآنست که زیادت بهیشه بدین حروف شود، نه آنکه این حروف بهیشه زائد باشد، وگاه ترکیب کلمه محض ازین حروف گردد نحو: سال، و نیز زیادت آل بیار نیست، بلکه برائ معنی، چول: انصر وافه جائی الله ما معنی چول: مناصر باشد، وگاه برائ معنی، چول: انصر وافه ضارب ویائی تصغیر، وگاه برائ عوض میم الله ما ورائ تفنیم معنی چول: میم زدفم، وگاه برائ عوض میم الله ما درائ تفنیم معنی چول: میم زدفم، وگاه برائ عوض میم الله ما در این الفاعی ، حار بردی)

غیر الحاق: تضعیفی؛ زیرا که زیادت برائے الحاق تضعیفی کا ہے ازیں حروف بود وکا ہے از غیر آل، نحو: شملل و جلب، وزیادت الحاق غیر تضعیفی بزیادت حروف نباشد. وتضعیف: ای تضعیف که برائے غیر الحاق ست؛ چه آل کا ہے ازیں حروف باشد چول: علم، وکا ہے از غیر آل نحو: حرب. (حار بردي)

هویت السمان: [دوست داشتم زنان فربه را.] حکایتست که مبر دمازنی رااز حروف زیادت پرسید، گفت:

هـويت السـمان فشيـبني وقد كنت قدما هويت السمان

مبر دگفت: که من حرف زیادت رامی پرسم و توشعر میخوانی، گفت: دو بار جوابت دادم. (نظامی)

اشتقاق ست: وآل سه قسمست، یکے: تناسب در حروف وترتیب، چول: ضرب از ضرب، وآنرا صغیر گویند، دوم: تناسب حروف غیر ترتیب، چول: ضرب از ضرب، وآنرا صغیر گویند، دوم: تناسب حروف غیر ترتیب، چول: حداز حذب، وآنرا کبیر نامند، سوم: تناسب باعتبار مخرج نه در لفظ، مثل: نعق از لهق، وآنرا اکبر خوانند. که دلیل اصالت: ای اصالت وزیادت م دواز اشتقاق شناخته مے شود.

ور ماده: ای در حروف اصلی و معنی، پس اگر در اصل حرفے ازان یافته شود نه در فرع حکم کنند که در اصل زائد ست، چوں: نون ویائے بلهینة مصدر که در أبله نیست، و بمچنین اگر در فرع حرفے باشد نه در اصل گویند: آں حرف در فرع زائد ست ، چوں: میم وواؤمضروب که در ضرب نیست. (شرح الأصول)

عدم نظير: اى دوم دليل زيادت حرف عدم النظير ست. وليل اصالت ست: چنانكه دليل زيادت ست.

اوزان عرب: ای اوزان مستعمل نه شاذ. بر ت**قزیر اصالت**: پس اگر در لفظے از حکم بزیادت حرفے خروج از اوزان عرب لازم آید حکم پاصلی بودن آں حرف کنند، واگراز حکم پاصالت خروج لازم آید زائد ش قرار دہند.

یا زیادت: چون: ملوط بالکسر وفتح واؤ و تشدید طاء، اگر میمش را زائد وواؤرا اصلی گویند خروج لازم آید؛ زیرا که مفعل در اوزان نیست، واگر بالعکس گویند خارج نشود؛ چه فعول موجود ست نحو: عسود. در محلش: ای چون حرف در محلے واقع شود که زیاد تش دران محل غالب ست مر زائد ش قرار د بهندا گرما نیح نبود، چون: میم مدین به یائ آن؛ زیرا که میم بیشتر دراول زائد شود، واین دلیل سوم است. وتر جیج یکے: حاصل آنکه: اگر دو دلیل معارض شوند یکے محکم بزیادت حرف کند دوم باصالت، پس اگر مر جیح بایکے یافته شود ترجیحش د بهند، و إلا مر دو جائز بود.

قوی ترین الخ: ومقدم بر دودلیل دیگر، پس پیچیلے بااو معارضه نتواند کرد و باوجود اشتقاق دلیل دیگر معتبر نشود. ر

بلغن: بكسر باءُ وفتح لام وسكون غين بمعنى بلاعت. فعلن: اگرچه فعلن يافته نشد، و فعلل بسيارست چوں: قبطر.

تر نموت: بمعنی ترنم کمان وقت کشیدن. تفعلوت: نه فعللول با وجود کثرت آن، چون: عضر فوط. سنبتة: بفتح سین وسکون نون وفتح موحده و فوقانید. فعلتة: نه فعللة با وصف کثرت آن، مثل: بعثرة. با عدم نظیر: پس چون اشتقاق دلیل قویست با قضائے آن حکم کردند. میم مواجل: بمعنی جامهائے منقوش اصلی ست، ووزنش فعالل، نه مفاعل.

همو جل: می گویند: نوب ممر حل ای منقوش، اگر میم دوم رازائد گویند وزنش ممفعل باشد و آن در کلام عرب یافته نشده. دواشتقاق: یازیاده از ان بدین طور که آن کلمه را دوفرع یا دواصل با یک فرع و یک اصل مختلف در ماده باشد.

جلى باشند: يعنى تمحقق كه عبارت ست از توافق در معنى مشترك. مر دو وجه إلخ: درال كلمه بلاترجي يخ. أد طبى: نام درخة كه شتر آنرا ميخورد. فعلى: باصالت بهمزه وزيادت الف آخر. أفعل: بزيادت بهمزه واصالت الف كه بدل ازياء ست.

بعير آدط: اى شتر خورندهٔ أدطى، پس استعال اول مقتضى آنست كه بهمزه اصلى باشد والف زائد برائے الحاق بمجفر؛ زيراكه آدط بر وزن فاعل ست بهمزه اش فاء كلمه افآد، واستعال دوم مى خوابد كه بهمزه زائد بود والف اخير مبدل ازياء؛ زيراكه اصل داطى بود، ياء بقاعده قاض افآد آل لام كلمه واقع شده. (شرح الأصول، حاربردي) واگر نه: اى اگر مر دو اشتقاق واضح نباشد. ملأك: اتفاقا بدليل ملائك وملائكة، بهمزه را بعد نقل حركتش بما قبل برائے تخفيف انداختند.

لاك: ومَلْأَكُ ومَلْأَكَةٌ بمعنى رسالت مؤيد آنست، پس ميم زائد باشد، وگويند: اين اشتقاق بعيد ست؛ چه اگر لاك بمعنى أد سل باشد معنى ملك مرسل بحسر سين خوابد بود حالانكه رسول ست. وجواب داده اند كه مصدر ميمى بمعنى مفعول ست، جاربردى گفته: اگر لاك بمعنى أد سل ثابت شود اين مذهب حق ست؛ زيرا كه دران نه قلب لازم مى آيد ونه بنائے نادر كه در كلام عرب نباشد. (شرح الأصول، حاربردي)

ونزدیک بعضے مفعل از ألو که جمعتی رسالت، ونزدابن کیسان فَعْأَل از ملك، وبر تقریر فقد اشتقاق و نزدیک بعضے مفعل از ألو که جمعتی رسالت، و نزدابن کیسان فَعْأَل از ملك، وبر تقریر فقد اشتقاق و لیل زیادت حرف خروج کلمه یا اختش از اوزان بود بر اصالت، کنون کنتال و نون قِنفخر میزا،

و خنفساء، واگر بر زیادت جم خروج لازم آید نیز زائدست، کنون نوجس، مگر آنکه زیاد تش جانور سیاه و درال محل نیاید، کمیم موزنجوش، واگر بر نیج تقدیر خروج نبود زیادت غلبه است. غالب

ألو كة: وألوك بر وزن و معنى رسول مؤيد آنت، وبري بم ميم زائد بود، اصل ملك مالك قلب مكانى نموده بمزه را بجائے لام آوروند، و بالعكس، وآل بسيار آيد، ودر ملك معنى رسالت بم ست، پس مناسبت معنوى شد. ملك: از ملك؛ زيرا كه ملك مالك اموريت كه خدائے تعالى بدو تفويض نمود، پس ميم اواصلى ست و بمزه زائد، ودري مذہب ضعف لفظى ست؛ زيرا كه فعال بنائے نادرست و بهم بعد معنوى؛ زيرا كه مناسبت آل بالوكت قوى تراست. (شرح الأصول، حار بردي، نظامي) وليل زياوت حرف: عدم نظير باشد، وآل سه فتم، يكے: خروج كله، دوم: اخت آل بر تقرير اصالت، سوم: خروج كله، بر تقدير اصالت وزيادت ست. اختش: كه موافق آل در حرف و معنى ست. بر اصالت: اكى اگر حرف رااصلى گويند لازم آيد كه آل كله با اختش از وزن بيرون رود. كنون كله از وزن بيرون باشد. (شرح الأصول) نون قنف خو: بحسر قاف وفتح قاء بر وزن وزنش فعلل باشد، وآل يافت فشد، پس كلمه از وزن بيرون باشد. (شرح الأصول) نون قنف خو: بحسر قاف وفتح قاء بر وزن محرد حل، و حنفساء بضم خائے معجم وفاء بروزن فرفصاء، نون م دوزائد قرار داده بروزن فعلل و فعنلاء گفتند، واگر چه از اصلى گفتش اين دوكلمه از اوزان بيرون نميروند، ليكن از حكم اصالت در ينجالازم آيد كه در اخوات شان أعني قنف خو بالضه و حنفساء بلاغت عاء نيزاصلى بود، وآل از اوزان بيرونست؛ چه فعلل بالضه وفتح لام اول يافته نشد.

نیز زائد: زیرا که حرف زائد چول در زیادت واصالت دائر بود بزیاد تش حکم کنند؛ چرا که مزید جهت کثرت غیر مضبوط بهتند.
کنو ن نو جس: اگرآنرااصلی گویند وزنش فعلل بکسر لام اول باشد، واگر زائد قرار د بهند بر وزن تفعل بود، وم ردویافته نشد.
محل نیاید: پس لا حرم حکم باصالت آل کنند اگر چه بهر دو تقدیر خروج لازم آید. کیمیم موزنجوش: بفتح میم وزائے معجم بعد مهمله وضم جیم معرب مرزگوش نام گیاہے خوشبو، میمش را اصلی گویند یا زائد خروج از اوزان لازم ست؛ چه فعلنلول ومفعنلول مردونیامده؛ لیکن زیادت میم در اول قبل چار حرف اصلی سوائے شبه فعل بعیدست، پس لا حرم باصالتش حکم د بهند.
قلبه است: ای غلبه زیادت حرف در موضعے که واقعست.

غالب: چون ادراک غلبهٔ زیادت بر دریافت مواقع زیادت موقوف بود دران شروع کرد.

حرف تضعیف: [یکے یا دو برائے الحاق وغیر آل.] وآل دوم ست از دو حرف؛ زیرا که تکرار بدو حادث میشود، وہم زیادت مرتبهٔ ثانی ست از اصالت، وسیبویه گفته که یکے بدون تغین زائد ست؛ چه تکرار از م رواحد میتواند شد، ونز د خلیل اول متعین ست؛ زیرا که در حرم حکم بزیادت اول برائے سکون بہتر ست، پس ہمچنین در غیر آل. (شرح الأصول)

سه حرف اصلی: مثل تکریر عین برائے غیر الحاق. قودد: زمین بلند، مثال تکرار لام برائے الحاق: جعفر، ودران جم مثل : کرم یک حرف مکررست. (رکاز الأصول) عصبصب: بمعنی شدید از عصب، وزنش فعلعل بتکرار عین ولام برائے الحاق بسفر جل. هر هویس: بمعنی سخت از مراسة ست، وزنش فعفعیل بتکرار فاء وعین برائے الحاق بخندریس.

تكرير فاء: بدون تكرير عين ولام. روا نبود: پس جائز نيست مثل: صصرب؛ زيراكه متلزم ادغام ست، وآل جهت لزوم ابتداء بكون متعذر، واگر بمزه وصل آرند التباس لازم آيد، واگر ادغام نكنند ثقيل ماند؛ للذا باب دون قليل ست، واجتماع متجانسين در ننصر از قبيل تكرير فاء نيست؛ چه وزنش نفعل ست نه ففعل، واگر بعد عين تكريرش كنند تكرار حرف بفصل حرف اصلی غير مكرد لازم آيد، وآل ثابت نشده، پس آنچه در "شرح الأصول "است كه اين ثقل و تقي لازم آيد كه تكرار بدون فصل شود با اينكه بهجو ثقل در ننصر موجود است فقط ساقط شد. (حار بردي، ركاز الأصول)

قوقیت: از قوقاه بمعنی آ واز کردن مرغ. رباعی ست: نزد بصریان بر وزن فعلل و فعللت. نه از باب ککریر: چنانکه کوفیان گویند بزیراکه اگر در زلزل فاء وعین را و در قوتیت مر دو حرف علت را مکرر و زائد گویند کلمه بر دو حرف باقی ماند، واگریک حرف را مکرر و زائد قرار و بهند شخکم لازم آید. (شرح الأصول) و راول: چون: أفكل بر وزن أفعل، و فعلل بهم گفته اند چون: ماسل نام موضع، بخلاف بئبل که بهمزه اش در وسطست و اصلی ست. حرف اصلی: واگر حرف زائد باشد مضائقه نیست، نحو: أحصیل بر وزن أفعیل. فقط: کم از ال نه زیاده، پس بهمزه إبل و إصطبل اصلی باشد. با زیاده از سه: نحو: مدحرج و متدحرج و محرج ومضروب و منصر و بر آن. یا باسه حرف: [اصلی چون: یرمع و یلمع.]ای و عالب است زیادت یائے شخانیه.

یا زیاده: از سه، چون: سلحفیه جمعنی جانورے. اول رباعی: اصلی که آنجا زائد نشود، پس یستعور فعللول ست، چون: عضر فوط یفعلول. غیر مضارع: که آنجا ناچار اصلی نیز زائد بود، نحو: ید حرج. والف وواو باسه حرف یا زیاده مگراول. ونون اگر فالث ست وساکن یا آخر کلمه بعد الف، و مطرد است در مضارع و بعضے ابواب. و تاء مطرد ست در تفعیل و بعضے ابواب مانند رغبوت. وسین در زیدت نون پرون نشرب علی مطفیرتون پرون شرب استفعال، اما لام کم آید، و باء کمتر بل نیاید بقول بعضے نحو: زیدل و عبدل و اهر اق. چول باب استفعال، اما لام کم آید، و باء کمتر بل نیاید بقول بعضے نحو: زیدل و عبدل و اهر اق. چول عالب متعدد بود جمد زائده انداگر ممکن ست نحو: اهجیری، و الاحرف که مستازم خروج نبود چول علب الویادة معلب الویادة معمدین، نه یالیش، و طائے قطوطی نه الفش، لو حود مفعل و فعوعل، نه فعیل و فعولی، ...

یازیاده: نحو: سروح بالکسر وحائے مہملہ نافئ طویلہ، و کنهور بروزن سفر جل سحاب متراکم.
مگراول: یعنی الف وواؤوراول زائد نشود، پس ورورنتل بمعنی داهیه ملی بسفر جل بروزن فعنلل است، والف وراول نیاید.
ونون الح : یعنی زیادت نون انگاه غالب ست که در رتبه خالث ساکن افتد، چون: عرند بهمتین، یا آخر کلمه بعد الف نحو: عمران، واگر خالث متحرک باشد اصلی ست نحو: برناساء، کذا قیل. بعضے ابواب: ثلاثی مزید نحو: انفطر و احر نجم.
بعضے ابواب: مثل: تفعل و تفاعل و افتعال و استفعال و تفعلل وجزآن . رغبوت: مصدر، و بمچنین بخوال.
وسین: در باب استفعال مطروست، وزیاد تش در اسطاع بسطیع که اصلش نزوسیبویه اطاع بطیع است شاذ بود، و زمخش ی سین کسکہ راکہ در حالت وقف بعد کاف خطاب مؤنث ہے افرایند نحو: اگر متُکِس زائد شمر ده، وابن حاجب قول اور دکرده؛
زیراکہ دریں ہنگام شین کشکشہ ہم که برائے فائد کامذ کور می آرند زائد شمر دن خواہد افراد حال آئکہ شین از حرف زیادت نیست .

بل نیاید: زیاده گفتن یعنی کلمه بر تقدیر زیادتی همه از سه حرف اصلی کمتر نمایند. بعضے: یعنی مبرد؛ ولهذا آنرااز حروف زیادت نشمرده. أهواق: أصله: أراق، همزه را بهاء بدل کردند، وچول گمان میشد که باء فاء کلمه است آنرا ساکن کرده همزهٔ وصل آوردند، وهراق هم آید، ومبر درا میرسد که گوید: الف درال زیاده است؛ چه هرق هم می آید.

غالب متعدو: لعنی اگر در کلمه دوحرف یازیاده یافته شود که زیادت آن دران موضع غالب ست.

إهجيري: بكسر همزه وجيم بمعنى داب وشان، پس همزه وياء والف درال زياده است بجهت غلبُه زيادت اينها بقائے كلمه برسه حرف اصلی وزنش افعیلی ست. و إلا: ای اگرزیادتی همه ممکن نبود ؛ زیرا که بر دوحرف اصلی میماند. م

ميم مدين: كه زائدست وزنش مفعل. قطوطي: نام موضعيكه طاليش زائدست وزنش فعول.

نه الفش: تابر وزن فعولى باشد. مفعل: ناظرست بمدين، وفعو على بقطوطي. وفعو على: وركلام عرب چون: عثوثل.

واگرم دو موجب خروج اند پس حرفے که زیادتش زیاده بود از دیگر، چون: واو کو الل نه جمزه اش اگرچه فوعلل و فعالل نه جمزه اش اگرچه فوعلل و فعالل م روونایا بند، واگر چی کدام باعث خروج نشود و در کلمه فک ادغام بود با شبه اشتقاق بر شق ترجیح د جند کی را بفک ادغام، و بعضے بشبه، پس یا جج یا فعلل بود بزیادتی جیم برائے الحاق، یا یفعل او جود اً ج، واگر شبه برم روشق ست ترجیح بفک ادغام ست،

موجب خروج: لیمی مرکه رازائد گویند کلمه از اوزان عرب بیر ون رود. کو الل: جمعنی کوتاه بر وزن فو اعل ملحق بسفر جل. مر دو نایا بند: لیکن زیادت واوُ در وسط کلمه بیشتر ست از زیادت همزه دران؛ لهذا واوُ را زائد گیرند نه همزه را. بدانکه خروج از اوزان با شبههٔ اشتقاق که معنی آل عنقریب میدانی معارض شود بایس طور که اگر در لفظے بزیادت حرفے حکم کنند خروجش از اوزان عرب لازم نیاید، لیکن شبههٔ اشتقاق مفقود گردد.

واگر بزیادت حرفے دیگر حکم کنند خروج لازم شود که فقدان شبه اشتقاق دریں صورت مروو وجه رواست مرکز اخواہند اختیار کنند، چوں: مسبك بفتح میم ویاء اگر میمش رازائد گویند وزنش مفعل باشد وآل موجود ست وماد کآل سبك بود وآل یافته نشد، پس شبه اشتقاق مفقود گردو، واگریاء رازائد قرار دہند وزنش مفعل باشد وآل زاوزان عرب نیست، لیکن ماده اش مسك بود وآل ثابت است، پس شبه اشتقاق باقی ماند، بالجملة رواست که وزنش مفعل گویند یا فعیل. (شرح الأصول) باشبه اشتقاق: [ای برشق واحد یعنی بر تقدیر زیادتی که مخالف فک ادغام ست، یعنی فک ادغام زیادتی آزامقتفی نباشد. (منه)] بینی در کلمه بهم ادغام باشد و بهم شبه به اشتقاق، وآل عبار تست از یافته شدن لفظ از ماده لفظ دیگر بدون مناسبت معنوی میان مردو. (رکاز الأصول وغیره) بنگ ادغام: ای بدلیل جوازآل، یعنی جواز فک ادغام مقتفی بزیادت حرف که باشد به از ازائد گویند اگر چه شبه اشتقاق از دست رود؛ زیراکه اشتقاق بقینی نیست، پس چرا ثقل فک ادغام در حرف متجانس اصلی برخود لازم گیرند. بشبه ایعنی شبه اشتقاق از دست رود؛ زیراکه اشتقاق بقینی نیست، پس چرا ثقل فک ادغام در حرف متجانس اصلی برخود لازم گیرند. بشبه برین شبه اشتقاق از دست ندهند، و باقی مائدن آل مقتفی زیادت حرفیکه باشد به ازازائد گوینداگر چه فک ادغام لازم آید؛ تا حتی الامکان لفظ موضوع مستعمل از دست نرود. یا فعلل: اگر بشک ادغام ترجیح دهند.

برائے الحاق: بجعفر پس فک اوغام صحیح باشد؛ زیراکه در ملحقات ادغام نشوداگرچه ماده اش یاج خوابد بود وآل موجود نیست. نو جود أج: بمعنی روشن شد، یعنی یاء را زائد و جیم را اصلی گویند؛ چه شبه اشتقاق آل موجود ست، وفک ادغام را بر شاذ محمول کنند، اگر جیم زائد گفته شود بنائے مہمل که یاج باشد لازم می آید.

بر م روش : مینی از دو حرف م کراخوا بهند زائد گویند شبهٔ اشتقاق از دست نرود . ترجیح بفک: پس حرفے را که جواز فک ادغام مقتضی باشد زائد گویند؛ زیرا که ترجیح شق دوم نیست و شبه در م ردو صورت باقیست . چول: مهدد؛ لوجود مهد وهد، واگر بفک نبود ترجیج بشبه بود، ونزو بعضے بوزن اغلب، پس موظب مفعل باشد؛ لوجود وظب، نه مظب ورمان فعلان بود، لوجود رم، ونزد بعض فعال که این وزن وربابش اغلب ست، واگر شبه بهر دو تقدیر ست ترجیج و بهند بوزن اغلب، بریان موقع باقیس، پس حَوْمَان نه فَوعال از حَمْن ست بل فعلان از حوم که اغلب ست، ومَوْرَقٌ مَفْعَلٌ بود، نه فوعلٌ که اگرچه دران اقیس ست اما مغلوب ست، ومَوْرَقٌ مَفْعَلٌ بود، نه فوعلٌ که اگرچه دران اقیس ست اما مغلوب ست،

لوجود مهد: [یعنی گهواره وزمین وجزآل.] یعنی مهدو را در مروو صورت مادهٔ اشتقاق موجودست برابرست؛ که از مهد گیرند ودال دوم را زائد برائے الحاق گویند؛ تا وزن فعلل بود، یا از هد گویند، ومیم را زائد قرار داده بر وزن مفعل خوانند، کیکن حکم بزيادت دال لازم ست؛ تا فك ادغام شاذ نبود. الرُّر بفك: اى اكرم يك شبههُ اشتقاق باشد وفك ادغام نبود. ترجيح بشبهه: زيرا كه مرجح ديگر نيست. نزد بعضے: حاصل آنكه: اگر در لفظے بر تقدير زيادت حرفے شبههٔ اشتقاق ميشود ليكن وزن مقلوب لازم می آید، وبر تقدیر زیادت حرف دیگر بر وزن اغلب میماند لیکن شبههٔ اشتقاق از دست میر ود دریس صورت نز د بعضے ترجیج بوزن اغلب ست، ونز د جمہور بشبه اشتقاق؛ زیرا که رد کلمه بطرف ترکیب موضوع مستعمل اگرچه وزن مغلوب باشد ازان بهترست که بترکیب مهمل ردنمایند ووزن اغلب حاصل کنند. موظب: نام موضعے که دران فک ادغام نیست وشبه به اشتقاق موجود. مفعل: بزيادت ميم واصالت واؤ. و ظب: جمعني دام، پس وزنش فوعل باصالت ميم وزيادت واؤنبود. لوجود رم: بمعنى أصلح ياأكل ورمن موجود نيست؛ تاوزنش فعال گويند. نزوبعضي: اى نزد مرجان بوزن اغلب. وريابش: اى اسلائے اشجار واثمار. اغلب ست: چون: تفاح سيب، وكراث كندنا وجزآن. شبهم: يعنى بر تقدير وزن اغلب وغيرآن. ترجيح د مند: اگرچه وزن اقبيل معارض شود ، پس حرفے راکه وزن اغلب مقتضی زيادت باشد زائد گويند . بعضے باقیس: لیخی اگر لفظ بریک تقدیر بر وزن اغلب میشود وبر تقدیر دوم بر وزن اقیس ترجیح د هند. (منه) حومان: بالفتح نبات بروزن فوعال بزيادت واؤمشتق از حمن جمعنی كنه، مندى: چيرى نيست؛ زيرا كه آل وزن مغلوب ست، بلکه بر وزن فعلان بزیادت الف مشتق از حوم جمعنی گرد گردید نست، واینجاوزن اقیس معارض نیست . فوعل: بإصالت ميم وزيادت واوُاز مرق. كه اگرچه: كاف برائے علت وبيان م ردوميتواند شد، ليني وزن فو عل درامثال مورق كه اولش ميم مفتوح وثاني واوُساكن وثالث حرف مفتوح باشد بقياس نز ديكترست به نسبت مفعل بفتح عين؛ زيراكه مفعل از مثال

واوى صحيح اللام بكسر عين عم أيد چول: موعد ومو جل وموضع، كذا في "شرح الأصول". (منه)

اما مغلوب ست: ومفعل غالب؛ للهذا برغالب حكم كرده شد كيے كه ترجيح باقيس بيندوزنش فوعل گويد.

واگر اغلبیت نبود مر دو برابرند، چول: أُرْجُوان افعلان ست یا فُعْلوان، واگر شبه اصلا نبود پس ای بردونقدی باغلبیت، واگر نباشد مر دو برابرند. ای اظلبیت میاند فصا

تمرین ای علمے کہ ازان جواب کیف تبنی من کذا مثل کذا؟ آسان شود، لیمنی اگر بناکنی مثلا از دعا مانند صحائف، ودرال آنچه قیاس خوابد بعمل آری، چگونه آید جوابش دعایا بود، از دعا مانند صحائف اور راس آنچه قیاس خوابد بعمل آری، چگونه آید جوابش دعایا بود،

اگر اغلبیت: یکے از دو وزن را وشبهٔ اشتقاق بهر دو تقدیر بود. م ر دو برابرند: ای م ردو وزن برابرند در صحت واعتبار، یام ردو حرف برابر اندم کدام را که خواهند زائد قرار د هند. (منه) اُر جو ان: بقنم همزه و جیم رنگ سرخ معرب ار غوان.

افعلانست: بر تقدیر زیادت ہمزہ واصالت واؤچوں: أفعوان از ترکیب رجاً یر جو، یا فعلوان بر تقدیر اصالت ہمزہ وزیادت واؤ، مثل: عنفوان از ترکیب أرج بمعنی خوشبو، وہیج یک ازیں دووزن بر دیگرے غالب نیست. (شرح الأصول)

پی باغلبیت: یعنی بر تفریر زیادت حرفیکه وزن غالب حاصل آید بهان را زائد گویند نحو: إمعة جمعنی ست رائی بر وزن فعلة بیاست بهزه وزیادت حرف تضعیف، نه إفعلة بزیادت بهزه؛ زیرا که وزن فعلة بسیار ست چون: دنبة وقنبة، وإفعلة کمتر مثل: إنملة، وإمع و جمع بر دو مفقود ست. مر دو برابر نمد: چون: اسطوانة که بر وزن أفعوالة بود یا فعلوانة بر دو نادر ست، وسطن وأسط معدوم، وفیه شیء. تمرین: در لغت خوگرفتن، ووضع آل برائی امتحان متعلم است.

کیف تبنی الخ: [چه گونه می سازی یا ساخته میشود از چنین لفظ مثل چنین؟] معنی آل نزد جمهور آنست که اگر تغیر دهی لفظ اول را، و تصرف کنی در ال بابقائے مادة اصلی، وگردانی آنرابر صورت لفظ ثانی در حرکات و سکنات و ترتب اصلی و زائد، و بعمل آری در مصنوع آنچه مقتضائے قیاس بود از تغلیل واد عام و حذف و قلب و جزآل برچه صورت شود؟ و ناگزیرست از تخالف صیغه مر دو مادة آل گویند: از ضرب مثل: حرج یا یضرب بساز. و بهم از رباعی ثلاثی نه سازند، بهال بنائے مثال مجرد از مزید مضا گفته ندارد، پس اگر حروف مبنی منه از مبنی علیه زیاده بود زوائد را اندازند، و از مستغفر مانند کتف غفر سازند، و جرمی گفته: بنائے آنچه در کلام عرب نبود روانیست اگرچه مثل آل موجود باشد؛ زیراکه اختراع لفظی خوابد بود، تگویند: که از ضرب مثل: دحرج بساز، جوابش داده که این محض امتحانست نه برائے استعال لفظ مبنی مانند صحائف: که از ال صورتے صحائف ساخته شده. دعایا: أصله: دعایو، جمع دعیه، أصله: دعیوه، پس یا یه که در جمع بعد الف ست و در مفر دمده زائده بود بمزه گشت، و واؤیاء دعایا: أصله: دعایو، بمع دعیه، أصله: دعیوه، پس یا یه که در جمع بعد الف ست و در مفر دمده زائده بود بمزه گشت، و واؤیاء گردید دعائی شد، پس بمزه را بیا یه کردند و فتح دادند، و یا به را بالف دعایا شد بقاعدهٔ خطایا. (منه)

پس دعا مبني منه ست، وصحائف مبني عليه ودعايا مبني، وابو على گويد: بينگنى وينفزائى در مبني آنچه در مبني عليه افزاده وافزوده بود قياساً، ونزد بعض شرط قياس نبود، چول بناكنى از ضرب مثل: محوي نزد جمهور مضري شود، ونزد ابو على وبعض مُضرِيٌّ، واز دعا مثل اسم وغدٍ دِعُوٌ مثل: معوي نزد جمهور مضري شود، ونزد ابو على وبعض مُضرِيٌّ، واز دعا مثل اسم وغدٍ دِعُوٌ و حَنْمَلٌ و قَنُوْلٌ و عِنْمَلٌ و قَنُولٌ و عِنْمَلٌ و قِنْوَلٌ آن يد بلاادعام نون ؟ تا التباس بفَعَلُّ و فِعَلَّ نيايد.

آنچه ور مبنی علیه: لینی آنچه در مبنی علیه بقاعده وقیاس افاده بود از مبنی بهم افگندند اگر چه قاعدهٔ حذف دران نبود، حلافا للحمهود. شرط قیاس: لینی میگویند: که آنچه در مبنی علیه بقیاس یا بغیر قیاس حذف شده است در مبنی بهم اندازند، ونزد جمهور حذف در مبنی وقتیست که در مبنی قاعدهٔ حذف یابند، پس در حذف اختلاف شد، واتفاق برینست که زیاده کنند و قلب سازند در مبنی برابر زیادت و قلب مبنی علیه، واجماع ست بر حذف زواند مبنی علیه در مبنی و قتے که گنجائش آن ندارد، وبر عدم ابدال واد غام در مبنی و قتیکه علت ابدال واد غام که در مبنی بود مفقود باشد. (د کاز الأصول)

محوي: بقنم ميم وفتح حاء وكسر واؤويائے مشدد منسوب بمحی اسم فاعل از تفعیل كه یائے اخیر ویلے از دویائے مشددش افتادہ یائے دوم واؤشد، چنانكه در نسبت گذشت. مضوبي: بقنم ميم وفتح ضاد وكسر رائے مشددہ وبائے موحدہ قبل یائے مشددہ، پس بہج حذف نكنند؛ چه قاعدهُ حذف كه در محوي بودا پنجا یافته نشد.

مضري: بضم ميم وفتح ضاد وكسرراء قبل يائے مشدده بروزن محوي بحذف لام كلمه ويك عين، چنانكه در مبنى عليه قياسى بوداگر چه در مبنى قاعدهٔ حذف يافته نشده. دعوو دعو: اول: مثل: اسم ست:، وثانى، مثل: غد؛ چه اصل اسم سهو بكسر سين يا ضم آنست، لام كلمه حذف نموده بعداسكان بهمزهٔ وصل آوردند، واصل غد غدو بود واؤر النداختند، واي مردو حذف خلاف قياس ست، پس نزد جمهور وابو على از مبنى حذف نكنند. (نظامي، شرح الأصول)

ادع: بروزن اسم وغد، وحذف آنچه خلاف قیاس در ال مرد و حذف شده. عنسل: بفتح عین وسین، ناقر سریع السیر. قنفخر: بکسر قاف و فتح فا حسیم. قنول: مثل: عنسل از قال. عنمل: بتشدید لام، مثل: قنف حراز عمل.

فلفه و به سر فاف و قا حسیم. فلول به مثل عنسل ارفال عنمل بسلایدام سن و فلفه و افتار المعمل فلفه و افتار مثل و فلفه و از قال الوغام نون و در میم وواوُ در مرجهار مثال باوجود قاعدهٔ اوغام فی فقل و ناظر ست با فلین و فعل اگرچه مختص با فعالست ، لیکن گمان میرود که شاید علمش کرده باشند ، و میدان که هنگام خوف التباس ادغام نمی کنند . (دضی) فعل و اینکسر فاء و تشدید عین ولام .] ناظر ست باخیرین ، ای التباس بایس وزن لازم می آید چول و خلک و سلغد ، ایس مرکاه عمل باوغام گوئی معلوم نشود که اصل کلمه است یا مثل و قنف حرمد غم . (حار بردی ، در کاز الأصول)

وجحنفل از كسر وجعل ممتنع ست برائے ثقل، ویا لبس به فَعَلَّلَ. وبنائے أبكم از وأَيَ وأَوَى أَوْءٍ وأُوْدٍ بود. وإِجْرِدٍ وَأَيَ وإِيو وإِيِّ واطلخم إِيْنَياً وإِيْوَياً.

جحنفل: بتقديم جيم مفتوح برحائے مهمله وفتح فاگنده لب. ممتنع ست: پس کسنر و جعنلل گفته نه شود. برائے تُقلّ: اگرادغام نکنند؛ چه میان نون وراء ولام شدت اتصال است، وعدم ادغام باعث کمال ثقل.

لىبس به فعلل: فعلل بفتحتين وتشديد لام اول مفتوح، نحو: شفلج، اى اگراد غام كنند التباس بدي وزن لازم آيد، ومعلوم نشود كه اصل كلمه است يافعنلل مدغم. أبكُم: بضم اول وثالث بوست مقل. وأي: لفيف مقرون مهموز عين بمعنى قصد.

أوى: لفيف مقرون مهموز فاأي رجع. أوء: الرأو وي، مثل: أبكم، أصله: أوؤي، ضمر بهمزه دوم بمناسبت ياء بحسره بدل شد أو أي گرديد، اعلال قاض كردند أوء بحسره ياء تنوين شد. أو و: بحسره يا تنوين، مثل: أبكم الرأوأي، أصله: أءوي ضمر واو بحسره بلاغام او گويند، وبعض بدون آنچه واؤ مبدل اله بهمزه مدغم نشود. (د كاز الأصول)

إجود: اى وبنائے إحرد ازاں مردو، وإحرد بالكسر وكسر راء تره ايست. وأي: [قائل آن انتفش است.]از وأي، أصله: إو ئي، واؤ جهت سكون وكسر ما قبل ياء شد واعلال قاض گرديد. إيو: اى مثال إحرد از أوي، در اصل إئوي بود، ياء بقاعدة قاض افقاد، وبهمزه ساكن جهت كسرة ما قبل بياء بدل شد ايو حاصل آيد، پس نزد بعض قلب واد عام نه كنندا گرچه ياء وواؤ جمح آمده واول ساكن ست؛ زيراكه واؤ مبدل از بهمزه است، چنانكه در ايواء مصدر، وبعض گويند: مركاه ابدال بهمزه بياء واجب شد قلب واؤكه بعد آنست بياء واد عام ياء درياء نيز شود، وقياس آنكه در آخرش سه ياء جمع شود حذف اخير ست، نزد بعض نسياً منسياً حذف شود، برين تقديراي بهرسه حركات آيد، ونزد بعض منوى در رفع وجر، پس أي بكسر و تنوين در رفع وجر گويند.

اطلحم: اى بنائے اطلحم بروزن اقشعر جمعنى تاريك شدوازوأي وآوى.

ایئیا: ای از و آی برین صورت آید بخسر ہمزہ وسکون یا ، وفتح بهمزه وسکون یا ، وفتح همزه تشدید یائے مفتوح والف، اصلش إو آبی بسہ یا ، بود بر وزن اطلحه ، واؤ بجهت کسر ما قبل یا ، گردید إی آبی شد ، یائے ساکن در متحرک ادعام یافت ویائے اخیر برائے فتح ما قبل الف شد إیئیا حاصل شد. (رضی ، رکاز الأصول) أبویا: مثل: اطلحه از إوی بحسر همزه وسکون یا ، وفتح واؤ ویائے مشدد قبل الف شد ایویا حاصل شد ، یا نائے اول در فانی مدغم شد و فالث برائے فتح ما قابل الف گردیده و همزه از کسره ما قابل الف گردیده و همزه از کسره ما قابل یا ، گست إبویا حاصل آمده ویا ، در واؤمد غم نشود بالاتفاق ؛ زیراکه همزه اول برائے وصل ست ، پس مرگاه بوصل یا مفتوح واقع شود همزه دو م باز آید ؛ زیراکه علت ابدالش بیا ، باقی نخوا مدماند ، مثل قال إئویا .

عصفور: ای وبنائے مثل عصفور بالضم تنجثک. قوی: بالغنم و تشدید واؤمکور ویائے مشدد. قذعمل: بعنم قاف وفتخ ذال وکسر میم. قضی: بعنم قاف وفتخ ضاد و تشدید یاء اصل آل قضیی به یاء بر وزن قذعمل. منسیا: چنانکه قاعده اجتماع سه یاء ست ویا اد قام یائے اول در دوم. قضییة و قضویة: [ای بنائے آل از قضی.] اول بعنم قاف وفتخ ضاد ویائے مشدد مکور قبل مشدد مفتوح، ودوم بعنم قاف وفتخ ضاد و کسر واؤویائے مشدد مفتوح، در اصل قضیییّة بجیار یاء بود، پس خواه یائے اول را در دوم وسوم را در چهارم بجهت سکون آنها اد فام کرده قضییة گویند، خواه اول را صدف نمایند ودوم را بواؤبدل کنند تا قضویة شود. مانند محیی: بدویائے مشدد و محوی بحذف یائے اول و قلب دوم بواؤ در نسبت محیی باسم فاعل که قاعده در باب نسبت مانند محیوی: بدویائے مشدد و محوی بحذف یائے اول و قلب دوم بواؤ در نسبت محیی باسم فاعل که قاعده در باب نسبت مانند محیوش: ای بنائے مثل حصرش بغتیج جمع و میم و کسر راء از قضی. قضیا: بالفتح و تنوین، أصله: قضیی بسریاء اول منتوح دوم مکور، یائے اخیره نسیاً حذف شد چنانکه قاعده اجماع سه یاست، ویائے دوم برائے فتیح ما قبل الف شد و باجماع ساکنین بیفتد محل تامل ست. قضی: تعلیل قاض در قضییی ساکنین افتاد، و آنچه گفته اند که یائی است. حلیلاب: بحسر حائے مجملہ ولام اول و سکون بائے موحده گیائی ست. وعدم اعلال یائے دوم که برائے الحاق است. حلیلاب: بحسر حائے مجمله ولام اول و سکون بائے موحده گیائی ست. قضیصناء: أصله: قر أأت، بمزه در موضع لام قضیصناء: أصله: قر أأت، بمزه در موضع لام ست بیاء بدل شد. سبطو: بگسر سین و فتح باء و سکون طاء وراء بنائیش از قرء.

قراي: أصله: قرأء، همزهُ دوم كه در لام ست ياء شد، وچوں ياء بعد سكونست حركت بران ثقيل نباشد.

اقر أيات: أصله: اقرء و تهمزهُ دوم لام بوديا و شد وهنگام اجتماع بهمزات اول وثالث بحال مى ماند. (شرح الأصول) يقو ئيئ: بر وزن بقر عيع، أصله: يقرأوه، حركت بهمزهُ ميانه باول داده جهت كسر ما قبل بيا و بدل نمودند، وادغام در سوم كردند؛ چه در بهمزه ادغام نشود. چول بناكنند: اين سوال ابن جنى از ابن خالويه كرده بود در جواب جيران شد. أوي: بفتحتين و تشديد يا و بچه مثل كو كب از و و أي است، يائه متحرك از فتح ما قبل الف شد، حركت بهمزه بما قبل برده برائ شخفيف انداختند، =

وازأولق مثل: اخشوشن الناس اِيلُولق الْأَلاُق.

فصل

در خط:

یاسین اگر اسم حرف به با بود کتابتش یاسین ست، واگر اسم شی دیگر ست یاء سین بود ویس، ودر مصحف مجید برم دو تقذیر اخیر ست. بدانکه اصل در خطم کلمه کتابت آنست بحروفش بصور تیکه مصحف م بید برم دو تقذیر اخیر ست. بدانکه اصل در خطم کلمه کتابت آنست بحروفش بصور تیکه مر او را ست در وقت ابتدا بآل ووقف برال؛ ولهذا ده زیداً و مجیء مه جئت بهاء نویسند، ومانند بزید و کزید و منك و ضرب کم متصل نگارند.

= ووی گردید، واو اول را به مزه کردند چول أواصل، مرگاه جمعش بواو ونون نمودند أوون شد باسقاط الف مثل مصطفون، وبنگام اضافت بیائے متعلم نون جمع افتاد أو وی شد، وبقاعد که مسلمی أوی حاصل آمد. (حار بردی، رکاز الأصول) ایلو لق: منل: احشو شن، أصله: أو لولق، اگر وزن أولق فوعل بود أو لولق ست، اگر اصلش أفعل باشد بهر تقتر به بمزه خواه واو از کسره ما قبل یا به شد. محط: وآل عبارت است از تصویر لفظ بحر وف بجا، و تعر ضش برائی آنست که خط و کیل لفظ بیباشد، ومراد از خط عربی ست، کیکن برائی فیز ابال عروض؛ چه مدار کتابت ایثان بر تلفظ است، واینجا گائے حرف ملفوظ نویسند، وگاہے غیر ملفوظ بر نگارند. (شرح الأصول، رکاز الأصول) یاسین: ای بصورت اسائے حروف نه مسمی این سین: ای کتابتش بصورت اسم حروف بجا بود نزد بعضے. پس: ای کتابتش نزد بعضے بصورت مسمائے حروف ست. در وقت ابتداء: لبذار أیته و مررت به بدون واکویا به نواند؛ ویاب نودند؛ زیرا که م رو در وقف حذف میشود، و بمچنین تنوین نمی نگارند برائے حذف آل در حال وقف؛ ولهذام شل: من واکویا به واکویا به واکویا به نواند اگرچه در در درج از تلفظ افراده. (شرح الأصول، رضی) ابت کا در ابتدا به بهره می خواند اگرچه در در درج از تلفظ افراده. (شرح الأصول، رضی) ده زیدا: امرست از رأی یری که بجهت بقائے آل بریک حرف بائے سکت لاحق کردند.

مجيء مه جئت: "ما" استفهاميه است كه مضاف اليه واقع شده، والفش افاد ومائع سكت لاحق شد.

بهاء نویسند: ای در حالت و صل چنانکه هنگام وقف می نگارند، وبهاء نوشتن مائے استفهامیه و تقیے ست که مضاف الیه واقع شود، واگر مجر ور بحر فرد و باید نوشت؛ زیرا که در وقف ہم ترک آل جائز ست؛ از آنکه جار مجر ور بمنزار کلمه واحد بستند چول: عم ومم وعلام إلام. (منه) مانند بزید: حاصلش آنکه: اصل در خطم کلمه آنست که جدانوشته شود، لیکن چول کلمه یک =

وكتابت اضربُن بواو والف، و اضربن بياء ، وهل تضربن بواو ونون ، وهل تضربن بياء ونون منا تضربن بياء ونون المورت اضربون المورت اضربون المورت اضربون المورت اضربون المورت عير مؤكد نشود ، ليكن خط بهمزه اول كلمه بالف ست مكر در لئلا ولئن ويومئذ و حنيئذ و هؤلاء ، ومتوسط ساكن بو فق حركت ما قبل ، ومتحرك بو فق حركتش اكر الكري ولئن ويومئذ وحنيئذ و هؤلاء ، ومتوسط ساكن بو فق حركت ما قبل ، ومتحرك بو فق حركت فو المورت خور المورت المرابعد سكون است ،

= حرفی باشد بما بعد یا بما قبل مے پیونده، مثل: بزید وغلامی، و جمچنین کلمهٔ که کتابت آن بریک حرف مانده باشد اگر چه در تلفظ دو حرف ظاهر گرده نحو: هذا وله کلمهٔ دو حرفی لا جرم جدانوشته شود، مگر اینکه ضمیر متصل بانون تاکید یاعلامت تثنیه و جمع و نسبت باشد، ووجه درینهم شدت اتصال است، یک حرف علی حده بتلفظ نیاید، و ضمیر وغیره مثل جزوست. (شرح الأصول) اضربن: جمع مذکر امر بانون خفیفه. اضربن: جمع مفدارع بنون خفیفه.

هل تضربن: واحد مخاطبُ مضارع بنون خفیفه. باید ننوشتند: زیرا که نون تاکید خفیفه را که بعد ضمه یا کسره بود حذف کنند، وآل را که بجهت نون محذوف شده بود باز آرند. تاموگد: پس شناختن مؤکد از غیر مؤکد دانندهٔ قواعد خط را بهم د شوار بل ممتنع خواهد شد، ومیدانی که این التباس در وقف بهم موجود ست. (شرح الأصول)

لیکن خط: [ازینجا تا آخر کتاب از قاعدهٔ صدر مستثنی است.] خالف اصل مذکورست؛ زیرا که آ نراور خط صورتے معین نیست اگرچه خلیل شکل سرعین معین کرده، پس در اول کلمه بالف نوشته شود، برابرست که ابتدائے کلام بودیانه، وصلی باشدیا قطعی، زائد یا اصلی، مبدل یا غیر مبدل، مفتوح یا مضموم یا مکور؛ زیرا که بهمزه مثل حرف علت تخفیف میباید، وچول در اول کلم تخفیف نفطی ممکن نبود در خط تخفیف نمود ند نحو: الحمد و بالحمد و انفراد و اعلم و أهل و أحد و أجوه و إشاح. (د کاز الأصول) مگر در لئلا إلخ: ای جائیکه لام ابتدابر "إن" شرطیکه آید، و جائیکه لفظیوم و حین بکلم "إذ" مضاف شود، و جائیکه بائے تنبیه برأو لاء معرود داخل شود، در بهمه صورت بوفق حرکت خود نوشته شود برائے تخفیف و کشرت استعال ب

بوفق حركت: تاكتابت موافق تخفيف گردد؛ چه تخفيف همزه نيزبري گونه است، پس همزه بعد ضمه بواوُ وبعد كسره بياء وبعد فتح بالف نوشته شود چول: بوس و ذيب و راس. (ركاز الأصول)

بوفق حركتش: وحذف نكنند؛ زيراكه حركتش قويست متبدل تكردد، پس كتابت آن تا بع حركتش اولى باشد، بخلاف حركت بهن و أخير كه ضعيف ودر معرض زوال ست، وبعضے بهنرهٔ متوسط راكه تخفيفش بحذف وادعام ست از خط م الگنند نحو: مسلة و حطية، وبعض صرف مفتوحه را چول: يسل، بخلاف مضمومه ومكوره. بعد سكون: چول: يسأل ولؤم ويئس.

وبیشتر مفتوحه را بعد الف ننویسند، واگر بعد حرکت ست پس در مؤجل بواو ودر فئة بیاء ودر غیر آل بر طبق بین بین، و بهمزهٔ اخیر اگر بعد متحرک ست ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش بنویسند، واگر بعد ساکن ست بیگند چول: حَبْءٌ و حَبْئاً، وبعد اتصال ضمیر تائے تانیث ونون تاکید ومانند آل حکم متوسطه یابد، چول: جزؤك و د داؤك، نه در مانند مقروة وبریة، و بهمزه که بعد آل مده بر صورت خطش بود بیفتد،

بعد الف تنويسند: برائے كراہت مثلين چول: سال بر وزن فاعل، وبعضے ہمه ہمزات متوسط بعد سكون اندازند.

در مؤجل: ای جائیکه بعد ضمه باشد. در فئة: ای جائیکه بعد کسره بود. در غیر آل: برابرست که مفتوحه بعد فته بود چول: سأل، یا مضمومه بعد ضمه نحو: نؤم، یا مکوره بعد آل مثل: سئم، یا مکوره بعد کسره یا مضمومه بعد ضمه نحو: من مقرئه ورؤس. برطبق: چنانکه تخفیف آنهم برینگونه مے شود.

بوفق حركت: نحو: لم يقرأ و لم يقرئ و لم يروؤ. بينگلند: از ينجاست كه اسم ممرود ومنون منصوب را بدوالف نويسند نه به نحو: سمعت نداء، الف اول نداء اصل لفظست ودوم بدل تنوين وبمزه از ميان افتاد، وحذف اين بمزه از روئ موافقت تخفيف وبودنش در محل تغيرست؛ وللمذا بحرف حركت خود نوشته شد؛ چه در وقف نمى ماند، وگويند: اگرما قبل ساكن مفتوح است نحو: حبء بهزه در مه حال بيفتد، واگر مكورست بياء، واگر مضموم ست بواونوشته شود نحو: رؤف و قرؤوا، ونز د بعض اگر مفتوح ست حذف شود واگر مضموم بيا مكور بود موافق حركت خود نوشته آيد، وميان اين فرقه در منصوب منون اختلافست كه بيك الف نوشته شود يا بدو. (شرح الأصول) خبئا: در نصب والفش صورت بهزه نيست بل تنوين منصوب است كه در وقف الف ى شود، چنانكه در رأيت زيدا. (حار بردي)

مانندآن: كه بینش وقف بر همال متصل شود نه بر همزه چون علامت تثنیه و جمع ونسبت.

حكم متوسطه: اى موافق حركت خود نوشته شود؛ زيراكه حركتش قوى واز زوال ايمن ميشود. جزؤك: برفع بهمزه رأيت جزأك بنصب و بجزئك بجر. رداؤك: بعنم بهمزه بواوُ وبر دائك بكسر بياء ورأيت رداءك، بعضے بيك الف نويسند اعنى بهمزه مفتوحه بعد الف الگنند چون: سال، وبعضے بدوالف بصورت رداءك. مانند مقروة: اى جائيكه بهمزه بعد واوُ ويائي زائد بود، وتخفيفش بقلب وادغام وتائي تانيث وآنچه در حكم اوست بدو پيوندو، پس بهمزه حكم متوسطه نيابد واز خط بيفتد چنانكه در وقت تخفيف. (ركاز الأصول) بيفتد: برائح كرابت اجتماع مثلين، ليكن شرطست كه از التباس ايمن باشد.

مستهزون: أصله: مستهزوون بدو واؤكه اول بهمزه مسله است. مستهزئين: أصله: مستهزين بدوياء اولش بهمزه مسله. خطا: أصله: خطأا بهمزه والف تنوين. وباء: اى يك يا در مستهزين كه آل يائ جمع است، وكاهم دوياء در ينجا باقى دارند، ومستهزئين نويسند؛ زيراكه استثقال دوياء مثل دو واؤودر الف نيست. (شرح الأصول) والف: در خطاكه الف تنوين ست وبهمزه افتاد. د دائي: اى مهموز مضاف بيائه منكلم باآنكه يائه نسبت بدو بيوندد، پس در مردو بهمزه نويسند.

که مده: زیرا که صورت همزه در پنجا درازست وصورت پائے مده مدور، و نیز پائے متکلم در حقیقت مفتوح است؛ چه همان اصلست در کلماتیکه بریک حرف بود مثل همزه استفهام و پائے نسبت مشدد است، ودریں م رومدراه نیابد، پس گویا در حقیقت مده نیست، و همچنین مستهزین مثنی بدو یا نویسند؛ زیرا که مده نیست. (ص، جاربر دی وغیر آل)

بیفگنند: اگر چه بعد بهمزه مده بر صورت خطأ است. یا به بود: ای بیا به نوشته شود برائے آنکه در اماله و تثنیه مثلا یا به می شود برابر ست که بدل از واو باشد نحو: أعطى و ارتضى و استصفى و معطى و مرتضى و مستصفى، خواه بدل از یا به چول: أعنی و استسقى و مرمى و مستثنى، یا نه از واو بود نه از یا به مثل: حبلى و قهقرى، واگر تائے تانیث یا ضمیر بدو پیوند و چول: أرطاة و مستثناة و أعطاه و أغناه بالف نویسند، و إحدیها مثلاثان ست، خلافا للبعض. (شرح الأصول)

نه بعدیاء: ای الفیکه بعدیاء ست بیاء نوشته شود؛ برائے کراہت اجتماع مثلین. علما: تا میان علم وغیر علم فرق شود، وعکس تکردند؛زیراکه غیر علم مقدم ست، پس مرکاه دران بالف نوشتند در علم بیاء فرق کردند. (شرح الأصول)

بیاء نویسند: برائے تنبید بر اصل چول: رمی، واگر تائے تانیث با ضمیر بدو پیوند والف نوشته شود. واگر نه: ای بدل زیاء نبود بالف نوشته شود؛ چه اصل در کتابت آنکه بر صورت غیر ننویسند چول: دعا و عصا. بهر دو نگارند: ای بالف و یاء؛ زیرا که الفش یا از واؤست بدلیل بدل آل بتاء در کلتا خواه از یاء بدلیل اماله آل. جزبلی: نوشتن الف بلی بیاء برائے اماله است، وإلی و علی بنا بر آنکه الفش در إلیه و علیه یاء شود و حتی بر إلی محمولست. (شرح الأصول) بیاء ننوشته اند: زیرا که الف مجهول الاصل ست، و بمچنین اسائے لازم البناء، مثل: ما و أما و إذا، و بمچنین حرف بجاومتی و أن بیاء نوشته شود برائے اماله.

ودو حرف مكرر راكه از يك كلمه انديا دوم تائے ضمير ست وجنس اول بعد اوغام يكے نويسند بين اول اور راكه از يك كلمه انديا دوم تائے ضمير ست وجنس اول بعد اوغام يكے نويسند چول: فرَّ وبتُ وبتُ و مما و أما و إلا بخلاف اصله من منا اصله عن منا اصله عن منا اصله عن منا اصله عن منا الله عن منا الله عن منا الله الرحمان الرحيم، وبمزه الله الرحمان الرحيم، وبمزه ابن كه نعت ودر ميان دوعلم ست.

یکے نویسند: زیرا که آنچه در لفظ ثقیل بود در خط ہم ثقیل دانستند. بت: بر وزن بعت، اینجاحرف دوم تائے ضمیر ست واول ہم تاء ست، پس یکے نوشتند، وگاہے بدو تاء نویسند؛ زیرا که مدغم ومدغم فیہ در حقیقت دو کلمه است، واگر دوم ضمیر مفعولست و جنس اول یک حرف ننویسند چوں: بدر ککم؛ زیرا که ضمیر مفعول چوں فاعل مثل جزونیست

نه و عدت واللحم: این جمله دومثال ست، پس در و عدت اگر چه حرف دوم ضمیر ست ددال بتاء بدل شده مدغم میگردد، کیکن تاء ودال یک جنس نیست، ودراللحم اگر چه مر دولام یک جنس ست، لیکن در یک کلمه نیست؛ چه لام تعریف کلمهٔ دیگرست، پس م دو یک حرف مینویسند، و بهم در صورت نوشتن اللحم بیک لام معروف بمنکر که بهمزه استفهام برآن آمده باشد مشابه میگردد. أها: بالفتح یا بالکسر دران "ما" پا"أن "مصدریه یا شرطیه و "ما" زائده و إلا بفتح و کسر درأن لا.

بخلاف قياس: وقياس در الذي وغيره دو لام ست، ليكن چول بجهت لزوم لام تعريف خوف التباس دران نيست از كثرت استعال حذف كردند، واللذين تثنيه بلام نوشتند؛ تا از جمع ممتاز شود، واللذان واللتان واللتين را بران حمل كردند، وبمجنين اللاء بلام نويسند؛ تا ب—"إلا" مشتبه نشود، واللاؤون واللائي واللواتي واللائي واللواء بران محمول شد، وقياس در "ما" وغيره نوشتن نون بود، ليكن نه نگاشتن بوجهيكه در آخر باب مي آيد.

الف الله: در تسمیه واقع شود یانه. تنویسند: برائے کثرت استعال وطلب تخفیف. در بسم الله: برائے کثرت استعال؛ چه در اواکل امور گفته ونوشته میشود، ودر باسم الله فقط وباسم ربك حذف نكنند؛ برائے قلت استعال، ودر ﴿بِسْمِ اللهِ مَجْرَاهَا﴾ (هود: ٤١) حذف شد؛ زیرا که کشی نشینان بهم آنرا می خوانند، واین بر تلاوت زیاده است و کثرت ثابت، بخلاف ﴿اقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ ﴾ (العلق: ١) با آنکه استعال اسم بارب به نسبت الله کمترست.

که نعت: واگر نعت نبود نحو: زیدا بن عمرو بهمزه نوشته شود، و جمچنین اگر موصوف بفر ورت منون آید. (منه)
ودر میان: واگر در میان دو علم نبود حذف گردو نحو: زید ابن حالك، و تنوین موصوف در لفظ بهم ثابت ماند، وهر گاه این باب
مضاف شود جوم ری گفته: که ابو علی بهمزه ثابت دارد. (شرح الأصول)
وو علم: اسم باشند یا لقب یا کنیت یا مختف.

ال كه بعد لام جريا تاكير بود در مانند لبن تمامش بيفتد، ودر مثل دُهن بمزه اش فقط چول: للبن المال المال

لبن: شیر ای لفظیکه اولش لام ست. تمامش بیفتد: برائے کراہت اجتماع سه لام.

دهن: روغن ای لفظیکه اولش لام نه بود. فقط: تا بر صورت نفی نگرود چون: لا لدهن. و بیفکنند: برائے کراہت مثلین ودلالت وجوب حذف ثانی از لفظ. (رضی) الف استفہام: نحو: ابنك ورابنك واصطفی دراصطفی.

بمزة ال: اى بمزه مفتوح ازال باشد يا ايمن الله. رواست: تااستفهام بخبر مكتبس نه شود.

هؤلاء: الف اينها از خط الكنند؛ زيراكه استعال بائة تنبيه بااسم اشاره بسيار است. (شرح الأصول)

نه در ها تا: زیرا که اینها کثیر الاستعال نیست، ودر اخیر برائے آنکه کاف مثل جزشده است، پس مکروه دانستند که ها، را نیز متصل کنند؛ تا امتزاج سه کلمه نشود؛ لبذا الف برائے تخفیف انداختند، کذا فی "شرح الأصول" و "الشافیه" ورضی گفته: کاف منفصل نوشته میشود اگرچه کالجزء باشد درین صورت از حذف الف امتزاج سه کلمه در خط لازم نمی آید، ووجه وجیهه نوشتن این الف قلت استعال اسم اشاره ایست که اولش بائے تنبیه و آخرش کاف خطاب بود. الف ذلك: ای بیفگنند برائے کثرت استعال ای الله و کاف، و "أو لاء" برگاه بکاف مرکب شود بائے تنبیه بر مردو نیامد.

لكن: مشد ومشبر بالفعل. بے الف نویسند: اى داود را بیک واؤواز إبراهیم تامعاویة بے الف نویسند؛ برائے کثرت استعال، وور داو دبرائے کراہت دو واؤہم، وبسببیکہ الفاظ مذکورہ اعلام ہستند التباس ہم نخواہد شد، و حکایت کردہ اندکہ قدماء از قراء کو فه مرالف راکہ متوسط و بما قبل متصل باشد از کتابت می انداختند چوں: کفرین و نصرین و سلطین. (شرح الأصول، ج، ظ) در فعل ست: احتراز ست از واؤجمع و راسم نحو: مسلموا المدینة، و بعضے و راسم ہم نویسند.

ضمير مفعول: [احتراز ست از مثل: ضربوه وضربوك.] وتهمچنين نون جمع چول: يضربون؛ چه واوُ درين وقت متوسط ميشود، ودر ضربوا بهم تاكيدالف بايد نوشت؛زيراكه واوُ در آخر است و كلمهُ تاكيد منفصل. تا بواو عطف مشتبه گردد، چول: قدّروا لم يقصدوا، ودر هائتان از جهت مائة، ودران تا جدا الدرك موافقت ولاء برائے موافقت شود از منه، وواو بعد عمرو در حالت رفع وجر؛ تا تمييز يابد از عمر، ودر أو لاء برائے موافقت والله ودر أو لو بواسط متابعت أولى، ودران از جهت مفارقت الله ودران از جهت مفارقت ولك، ودران از جهت مفارقت الله، وحرف وشبه آثرا جزمتي باكلم "ها"كه حرف ست مصل نويسند، مسل بويسند، مسل بويسند، مسل بويسند، مسل بويسند، مسل بويسند، مسل بويسند،

تا بواوً إلى: بخلاف واوُ واحد كه بعد آن الف ننويسند، رضى گفته: زيرا كه واوش لام كلمه است واز كلمه منفصل نيست پيوسته نوشته شود چول: يدعو، يا جدا مثل: يغزو، پس بواوُ عطف ملتبس نشود واوُ جمع منفصل ست. گويم: اين تفرقه بجاست، ليكن در خط و تصوير نفع نه بخشد، پس اولى آنكه گفته شود: در واحد ننوشتند؛ تااز جمع ممتاز شود، و عكس نكر دند؛ برائے نقدم واحد.

اگر گوئی: التباس واو جمع بواو عطف در صورتے که منفصل نوشته شود، چون: قدر و مسلم ست، امادر صورت اتصال مثل: اضربوا التباس نیست؛ چه واو عطف متصل نشود. جوابش آنکه مرکاه بعضے جاہاالتباس بود طرداً للباب بهمه جانوشتند، کذا في "الرضي". لم يقصدو ١: آوردن اين مثال برائے تثنيه براختلاف؛ چه بعضے بعد واوجع در مضارع الف ننويسند.

ور مائتان: [ای افنرایندالف در مائتان تثنیه.] و جمع را چول: میات و میون بر مفرد حمل کروند؛ زیرا که صیع مفرد بر جمع باقی نیست و تاکش افزاده ، بخلاف تثنیه. (رضی ، شرح الأصول)

ودران: اى در مائة مى افنرايند. تا جدا شوو: وجم برائے كثرت استعال ؛ ولهذا در قافيه تفرقه كردند كه قليل الاستعال است. (شرح الأصول) واوُبعد عمرو: ما فنرايندنه الف وباء؛ تا بمنصوب ومضاف بيائے متكلم ملتبس نشود.

در حالت: چه در حالت نصب تمييز بالف حاصل ست كه بعد عمرو آيد، نه بعد عمر، واگر عمرو مصغريا مضاف بمضمريا در قافيه به بعد عمره قافيه به بعد عمره قافيه به عمره گنجد قافيه به عمره گنجد عمر نه بعد در ان بواهٔ جائز نبود، ودر قافيه كه عمره گنجد عمرنه گنجد. (حار بردي، شرح الأصول)

تا تمييز: وعكس نكر دند؛ زيراكه عمر و منصرف وخفيف ست، پس زيادت بحالش اولي بود. (حار بردي، شرح الأصول) عمر: [بقنم عين وفتح ميم.] علم برائے كثرت استعال نه عمر بمعنى زندگى. أولو: وأولو اسم اولى بتفرف است از إلى حرف جر. بواسطه متابعت: بمان واؤست در حالت نصب وجر. وشبه آنرا: اى اسائے شرط واستفهام. (رضي)

جز متى: تا بغيرياء كه موجب التباس ست لازم نيايد، ها كه: بشر طبكه غير مصدرى بود؛ چه مصدرى جزو ما بعد ميشود، پس اقتضائے اتصال بما بعد كندنه بما قبل، وامااسميه منفصل ست بيجا تصال نخوا بدنحو: إن ما عندي حسن. چون: إنما وأينما وكلما، چنانجه أن ناصبه وإن شرطيه با "لا"، ويوم وحين با "اذ" بر تقرير بنا.

مكتاللشك

المطبوعة

ملونة كرتون مقوي		ملونة مجلدة	
السراجي	شرح عقود رسم المفتي	(۷ مجلدات)	الصحيح لمسلم
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	(مجلدين)	الموطأ للإمام محمد
تلخيص المفتاح	المرقاة	(۳ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك
دروس البلاغة	زاد الطالبين	(۸ مجلدات)	الهداية
الكافية	عوامل النحو	(ځمجلدات)	مشكاة المصابيح
تعليم المتعلم	هداية النحو	(٣مجلدات)	تفسير الجلالين
مبادئ الأصول	إيساغوجي	(مجلدین)	مختصر المعاني
مبادئ الفلسفة	شرح مائة عامل	₍ مجلدین)	نور الأنوار
هداية الحكمت	المعلقات السبع	(۳مجلدات)	كنز الدقائق
	شرح نخبة الفكر	تفسير البيضاوي	التبيان في علوم القرآن
مارین)	ا هداية النحو رمع الخلاصة والت	الحسامي	المسند للإمام الأعظم
متن الكافي مع مختصر الشافي		شرح العقائد	الهدية السعيدية
		أصول الشاشي	القطبي
رياض الصالحين (غير ملونة مجلدة)		نفحة العرب	تيسير مصطلح الحديث
ستطبع قريبا بعون الله تعالى		مختصر القدوري	شرح التهذيب
		نور الإيضاح	تعريب علم الصيغة
ملونة مجلدة/ كرتون مق <i>وي</i> 		ديوان الحماسة	البلاغة الواضحة
الجامع للترمذي	الصحيح للبخارى	المقامات الحريرية	ديوان المتنبي
	شرح الجامي	آثار السنن	النحو الواضح (ابتدائيه، ٹائويه)

Book in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)
Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover)

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish)(H. Binding)
Fazail-e-Aamal (German)(H. Binding)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)
To be published Shortly Insha Allah
Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured)

مكتالليشك

طبع شده

ا تيسيرالمنطق	فارى زبان كا آسان قاعده		
تاریخ اسلام	علم الصرف (اولين،آخرين)		
بہشتی گوہر	تشهيل المبتدى		
فوائدمكيه	جوامع الكلم مع چېل ادعيه مسنونه		
علم الخو	عربي كامعلم (اوّل، دوم، سوم، چبارم)		
جمال القرآن	عر في صفوة المصادر		
نحومير	صرف میر		
تعليم العقائد	تيسير الابواب		
سيرالصحابيات	نام حق		
ا کریما	فصول اكبرى		
پندنامه	ميزان ومنشعب		
ينج سورة	نماز مدلل		
سورة ليس	نورانی قاعده (چیونا/برا)		
آسان نماز	عم پاره درسي		
منزل	عم پاره		
,	تيسيرالمبتدي		
/ مجلد	کارڈ کور		
فضائل اعمال	اكرامسلم		
منتخب احاديث	مفتاح لسان القرآن		
·	(اول،ووم،سوم)		
ز برطبع			
مکمل قرآن حافظی ۱۵سطری			
بیان القرآن (نمتل)			

رنگین مجلد

تفسيرعثاني (۱ جلد)
خطبات الاحكام لجمعات العام حصن حصين العرب الاعظم (مهيني ترتيب پركمتل)
الحزب الاعظم (مهيني كرتيب پركمتل)
الحزب الاعظم (مفتي كى ترتيب پركمتل)
المعلم الحجاج
معلم الحجاج
خصائل نبوى شرح شائل ترندى
تعليم الاسلام (ممتل)
بهشتى زيور (تين حق)
بهشتى زيور (ممتل)

رنگین کارڈ کور_		
آ داب المعاشرت	ا بیات اسلمین	
زادالسعيد	عليم الدين	
جزاءالاعمال	ير الاصول في حديث الرسول برالاصول في حديث الرسول	
روضة الادب	مجامه(پچچهنالگانا)(جدیدایدیش)	
آسان أصول فقه	يحزبالأعظم (مېنے کەرتبەپر)(مىبى)	
معين الفلسفه	حَزبِ الاعظم (مِنْ كَارْتيب رِ)(مِين)	

عر بی زبان کا آسان قاعدہ

معين الاصول